بسم الله الرحمن الرحیم

و صل‌الله علی محمد و آل بیته الطاهرین

فصلنامه

مطالعات راهبردی

شماره ٤٦ ● زمستان ١٣٨٨

صاحب امتیاز: پژوهشکده مطالعات راهبردی

مدیر مسؤول: دکتر سیامک ره‌پیک

سردبیر: دکتر امیرمحمد حاجی‌یوسفی

دبیر: فرزاد پورسعید

فصلنامه مطالعات راهبردی، بنا بر نامه شماره ۳/۱۱/۳۷۳۸ مورخ ۱۳۸۹/۳/۱۲ وزارت علوم، تحقیقات و فناوری – کمیسیون نشریات علمی کشور، دارای درجه علمی – پژوهشی است.

نشانی: تهران، خیابان کریمخان، خیابان آبان جنوبی، خیابان رودسر، پلاک ۷

صندوق پستی: ۱٤۱۵۵-۵۱۸۹ تلفن: ۸۸۸۰۲٤۷۷ دورنگار: ۸۸۸۹٦۵٦۱

پست الکترونیک: quarterly@risstudies.org

هیأت تحریریه (بر اساس حروف الفبا)

دکتر اصغر افتخاری / استادیار دانشگاه امام صادق(ع) (دکتری علوم سیاسی)

دکتر امیرمحمد حاجی یوسفی / دانشیار دانشگاه شهید بهشتی (دکتری علوم سیاسی و روابط بین‌الملل)

دکتر سیدجلال دهقانی / استاد دانشگاه علامه طباطبائی (دکتری علوم سیاسی)

دکتر سیامک ره‌پیک / دانشیار دانشکده علوم قضایی (دکتری حقوق خصوصی)

دکتر محمود سریع‌القلم / استاد دانشگاه شهید بهشتی (دکتری روابط بین‌الملل)

دکتر سعیده لطفیان / دانشیار دانشگاه تهران (دکتری علوم سیاسی)

دکتر ابراهیم متقی / دانشیار دانشگاه تهران (دکتری روابط بین‌الملل)

دکتر قدیر نصری / استادیار دانشگاه تربیت معلم (دکتری علوم سیاسی گرایش اندیشه)

دکتر احمد نقیب‌زاده / استاد دانشگاه تهران (دکتری علوم سیاسی)

***

فصلنامه مطالعات راهبردی از کلیه محققان و مترجمان محترم که علاقه‌مند به درج مطالب خویش در این فصلنامه هستند، با رعایت شرایط زیر دعوت به همکاری می‌کند:

* مقالات در حوزهٔ مطالعات راهبردی و مسایل ایران باشد.
* نام و نام خانوادگی مؤلف همراه با نشانی کامل و شماره تلفن در پایان مقاله ذکر شود.
* خلاصه‌ای از مقاله به زبان فارسی و انگلیسی تهیه و ارسال شود.
* مقالات بر یک روی صفحه و با فاصله مناسب با خطی خوانا نوشته شود.
* طول مقالات از ۲۰ صفحه تایپی (و یا معادل دست‌نویس آن) فراتر نرود.
* در نگارش مقالات اصول علمی ـ پژوهشی رعایت شود.
* مطالب ارسالی بازگردانده نمی‌شود.
* فصلنامه در ویرایش مقالات پذیرفته شده آزاد است.

***

مطالب مندرج در فصلنامه مطالعات راهبردی بیانگر دیدگاههای پژوهشکده مطالعات راهبردی نمی‌باشد.

نقل مطالب با ذکر منبع جایز است.

کلیه حقوق برای پژوهشکده مطالعات راهبردی محفوظ است.

فهرست مطالب

مقالات

مطالعات پایه

دولت‌های شکننده و امنیت انسانی
محمود یزدان‌فام ۳۶-۵

مفهوم و ماهیت قدرت منطقه‌ای
عبداله قنبرلو ۶۶-۳۷

بیماری هلندی و ضرورت استفاده درست از درآمدهای نفتی
محمد خضری ۸۲ - ۶۷

مطالعات منطقه‌ای

تحول مفهوم شناسایی بین‌المللی دولت‌ها، با تأکید بر شناسایی بین‌المللی اوستیای جنوبی و آبخازیا
طیبه واعظی ۱۱۳- ۸۳

چشم‌انداز توازن قدرت در قفقاز در پرتو تحول در روابط ترکیه - ارمنستان
میرقاسم بنی‌هاشمی ۱۴۴-۱۱۵

مطالعات بین‌الملل

تحول تروریسم در روابط بین‌الملل
فرزاد پورسعید ۱۷۰-۱۴۵

سیاست هسته‌ای آرژانتین و دلایل تغییر آن در دهه ۱۹۹۰
رحمن قهرمانپور ۱۹۹-۱۷۱

نقد و بررسی کتاب

ایران در سیاست جهانی: مروری بر کشاکش فهم‌ها

آرشین ادیب مقدم / داود غرایاق زندی

۱۸۱-۱۹۲

۱۸۱-

دولت‌های شکننده و امنیت انسانی

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۷/۱۵ تاریخ تائید: ۱۳۸۸/۹/۲۵

*محمود یزدان‌فام**

چکیده

در طول یک دهه اخیر، مفهوم دولت‌های شکننده به یکی از مفاهیم مهم سیاست بین‌الملل تبدیل شده است. امنیت انسانی نیز از دهه پایانی قرن بیست وارد ادبیات این حوزه شده بود. این مقاله، درصدد پردازش تأثیر دولت‌های شکننده بر امنیت انسانی است. برای این منظور، مفهوم دولت‌های شکننده، شاخص‌های این نوع دولت‌ها و چگونگی پیدایش و پیامدهای آنها بر امنیت بررسی شده است. همچنین، چگونگی به خطر افتادن امنیت انسانی و سازوکار تأثیرگذاری دولت‌های شکننده، بر آن به تفصیل بیان شده است. دولت‌های شکننده، به دلیل ناتوانی در ارائه خدمات عمومی و انجام کارکردهای رایج حکومتی در حوزه امنیت و توسعه به بحران امنیت انسانی در جوامع تحت حکومت خود دامن می‌زنند.

در این نوشتار، تغییر در نظریه‌های شناخت امنیت، تأکید بر کارکردهای دولت ملی و برجسته‌شدن اصل حمایت و نقش و کارکرد جامعه بین‌المللی در برخورد با مشکل دولت‌های شکننده، مورد ارزیابی قرار گرفته است.

کلیدواژه‌ها: دولت‌های شکننده، امنیت انسانی، جامعه بین‌المللی، کارکردهای دولت، حاکمیت

---

* دانشجوی دکترای روابط بین‌الملل دانشگاه تهران و مدرس دانشگاه بین‌المللی امام خمینی(ره) قزوین

مقدمه

هدف امنیت ملی مقابله با تهدیداتی است که به امنیت کشور و دولت معطوف است، در حالی که تمرکز اصلی امنیت انسانی بر حمایت از افراد است. امنیت ملی به خودی خود به معنای وجود امنیت برای مردم نیست. حمایت از شهروندان در برابر حملات خارجی شرط لازم برای امنیت افراد است ولی شرط کافی نیست. آمار و ارقام نشان می‌دهند در قرن گذشته، افراد بیشتر در منازعات بین دولتی و از سوی حکومت‌ها کشته شده‌اند.(۱)

در حال حاضر، مفهوم امنیت انسانی به صورت گسترده برای توصیف همه تهدیدهایی به کار می‌رود که در اثر جنگ‌های بین‌دولتی، جنگ داخلی، نسل‌کشی و بی‌خانمان‌شدن مردم از یک سو و ناکارآمدی نظام‌های سیاسی و اجتماعی در تأمین نیازهای اولیه افراد از سوی دیگر، به وجود می‌آیند.(۲) امنیت انسانی به صورت محدود به معنای رهایی از خشونت و رهایی از ترس است. در گزارش توسعه انسانی برنامه توسعه سازمان ملل در سال ۱۹۹٤، امنیت انسانی بر دو پایه رهایی از نیاز و رهایی از ترس استوار شده بود. به معنای موسع، مفهوم امنیت انسانی، امنیت غذایی، برخورداری از حمایت کافی، رهایی از فقر و رهایی از تهدید نسبت به شأن انسانی را شامل می‌شود.(۳) هر دوی این رویکردها نشان‌دهنده مردم – محوربودن امنیت انسانی است. آنها بیش از اینکه در تعارض با یکدیگر باشند، مکمل هم هستند.

گزارش کمیسیون امنیت انسانی بر این عقیده است که «تأمین امنیت انسانی به معنای حمایت از آزادی‌های اساسی و حمایت از کسانی است که در معرض خطر و در شرایط نابسامان قرار دارند. امنیت انسانی انواع گونه‌گون آزادی را به یکدیگر مرتبط می‌سازد و پیوند می‌زند: رهایی از نیاز، رهایی از ترس و آزادی برای اقدام بنا به خواست و سود خویش.»(٤)

با فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، امکان اقدام نظامی در قالب شورای امنیت در کشورهای دیگر افزایش یافت و موضوع حق مداخله بشردوستانه[1] به محملی برای مداخلات قدرت‌های بزرگ در کشورهای دیگر و استفاده آنها از زور در روابط بین‌الملل تبدیل شد.(۵)

ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا بعد از رویداد ۱۱ سپتامبر، در سال ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳، به بازنگری در راهبردهای دفاعی و امنیتی خود اقدام کرده و دو پدیده جدید تروریسم فراملی و

1 . right of humanitarian intervention

دولت‌های شکننده را به عنوان تهدید امنیتی در نظر گرفتند و با تجدید نظر در راهبرد دفاعی خود، درصدد مقابله با تهدیدهای جدید برآمدند.(٦)

پرسش اساسی این است که دولت شکننده چه ارتباطی با امنیت انسانی دارد؟ اما قبل از پاسخ به این پرسش، لازم است مشخص شود دولت شکننده به چه نوع دولتی اطلاق می‌شود؟ شاخص‌ها و معیارهای دولت‌بودن و دولت شکننده کدام است؟ امنیت انسانی چیست و چگونه به خطر می‌افتد؟ و در نهایت، اگر وجود دولت شکننده به از بین رفتن امنیت انسانی منجر شود، چه کشور و سازمانی حق مداخله در این منازعه را دارد؟

برای پاسخ به پرسش‌های فوق، ابتدا در بحثی کوتاه، پیدایش دولت ملی، حقوق و وظایف آنها بر اساس دو نگاه متفاوت معرفت‌شناسی بررسی می‌شود. شاخص‌های دولت شکننده، مصادیق آن و عملکرد این دولت‌ها در حوزه امنیت انسانی و پیامدهای آنها بحث بعدی است. مداخله جامعه بین‌المللی در این موارد، موضوع سوم است و نشان می‌دهد این سازوکار به چه میزان مفید است و چه تأثیری بر حاکمیت ملی دولت‌ها دارد و در آینده ممکن است چه فرایندی را طی بکند.

الف. تمهیدات نظری

در مطالعات روابط بین‌الملل و بررسی موضوعات گوناگون این حوزه، دو مکتب نسبتاً متفاوت وجود دارد که بهره‌گیری از هر کدام از آنها در برداشت ما از جهان تأثیر بنیادی می‌گذارد. مکتب نخست شامل واقع‌گرایان، آرمان‌گرایان و اثبات‌گرایان است که تصریح دارند واقعیت‌ها مستقل از مشاهده و ارزش‌های ما وجود دارند. جهان برای انسان‌ها قابل شناخت است. هدف علم، فراهم‌آوردن بنیان تجربی عینی برای دانش است تا بر اساس آن، روابط علی رویدادها و فرایندها در جهان مشخص شود. می‌توان جهان را آن گونه که هست مورد مطالعه قرار داد و شناخت. بین علم تجربی و اجتماعی تفاوتی وجود ندارد. همه علوم از این اصول تجربی پیروی کرده و اساساً معیار علم همین است.(۷)

بر اساس مکتب نخست، دولت‌ها جدا از برداشت ما وجود دارند. آنها واقعیاتی عینی هستند که جدا از ذهن فاعل شناسا وجود دارند و افراد می‌توانند با مشاهده یا با استفاده از

روش‌های مشخص دیگر، به شناخت دولت و ویژگی‌هایی آن اقدام کنند. سنت‌گرایان و رفتارگرایان به رغم همه تفاوت‌ها و ادعاها، در طیف واحد قرار می‌گیرند.

در برداشت دوم، دولت‌ها برساخته هستند. استقلال، حاکمیت و امنیت، مفاهیمی اجتماعی هستند که ما از آنها درک می‌کنیم. واقعیت‌ها با تأویل و تعبیر هم‌نشین هستند و بدون آن معنی ندارند. در واقع، این گفتمان‌ها و تعبیرها هستند که به آنها شکل می‌دهند. مفاهیم سیاسی امور بیناذهنی هستند که درون گفتمان‌ها و سنت‌ها، به صورت اجتماعی شکل گرفته و قوام می‌یابند. این «ما» هستیم که به عنوان شناسا به امنیت و ناامنی معنا می‌بخشیم و بر اساس آن به تعریف دولت‌های دوست و دشمن می‌پردازیم. مهم این است که «ما» چگونه شکل می‌گیرد و چگونه به مفاهیمی چون دولت، حاکمیت و امنیت شکل می‌دهد.(۸)

فمینیسم، مارکسیسم، پست‌مدرنیسم، نظریه‌های انتقادی و هنجاری و نحله‌ای از سازه‌انگاری در این چهارچوب قرار دارند. از نظر آنها، دولت امری برساخته است که در ذهن انسان‌ها شکل گرفته و تعبیر و تفسیر می‌شود. حاکمیت و دولت، واقعیتی طبیعی و امری ازلی نیستند.(۹) دولت، حاکمیت و امنیت، اموری تاریخی و زمینه‌مند هستند که با توجه به تحول و فهم و شناخت اجتماعی، از ظرفیت بالایی برای دگرگونی برخوردار می‌باشند. در این سنت، به جای تأکید بر رویه و رفتار دولت‌ها در گذشته و امروز، بر فهم و درک جامعه جهانی از آنارشی، حاکمیت و امنیت تأکید می‌شود.(۱۰)

مسأله اساسی در بحث نظری این است که در سنت پسااثبات‌گرایی، تأکید بر فهم جامعه جهانی از امنیت است که به واقعیت دولت و حاکمیت شکل می‌دهد. رویه دولت‌ها و قواعد و قوانین، متأثر از شناخت و فهم جامعه جهانی از حاکمیت و امنیت دگرگون می‌شود. در این دگرگونی، آن جوامع و صاحب‌نظرانی نقش مؤثرتر ایفا می‌کنند که از توان تولید فکر و نظریه شناختی قوی‌تری برخوردارند.

در حال حاضر، رویکرد دوم در مباحث روابط بین‌المللی از جمله حاکمیت دولت‌های ملی، امنیت انسانی و جامعه بین‌المللی یا جامعه جهانی، موقعیت تأثیرگذار و رو به رشدی دارد. این نگرش به شکل فزاینده در شکل‌دادن به فهم مراکز تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری نقش مؤثری ایفا می‌کند. پسااثباگرایی از چنان ظرفیتی برخوردار است که به تعبیرها و تفسیرهای

متفاوت امکان طرح می‌دهد، ولی در نهایت، قدرت اصلی در اختیار مراکزی خواهد بود که از توان بیشتری در تولید فکر و اندیشه برخوردار هستند. این مکتب امکان طرح معیارهای گوناگون را در درون خود و در موضوعات متعدد دارد. فرهنگ‌های حاشیه‌ای امکان طرح‌شدن را دارند و می‌توانند نگاه و تعبیر و تفسیر خود را از موضوعات جهانی بیان کنند. در عین حال، این مکتب به لحاظ نظری متناقض‌نماست و به همان صورتی که به نفع طرح دیدگاه‌های کشورهای جهان سوم در جهان است و در مطرح‌شدن آنها مؤثر می‌باشد، می‌تواند با برهم‌زدن اصول و قواعد بنیادی، به ضرر آنها نیز عمل کند، به شکل‌گیری استانداردهای دوگانه، سیال و تفسیرپذیر در جهان منجر گردد و به هرج‌ومرج معنایی در مفاهیم اساسی سیاسی و روابط بین‌المللی منتهی شود.(۱۱)

ب. دولت‌های شکننده

دولت شکننده موضوع جدیدی نیست، اما چیزی که موجب شد در دوره اخیر به آن توجه شود، پایان جنگ سرد است. در دوره جنگ سرد، دولت‌های مختلف در جهان به نوعی با یکی از دو بلوک در ارتباط بودند و رقابت سنگین موجود بین دو ابرقدرت، موجب می‌شد آنها اجازه ندهند رژیم‌های دوست، شکننده شوند.(۱۲) با فروپاشی شوروی و از بین رفتن رقابت‌ها و حساسیت‌های دوره جنگ سرد، برخی کشورها شاهد نوعی بازگشت به وضعیت دوره پسااستعمار بودند. دوره‌ای که دولت‌ها از انجام وظایف حکومتی ناتوان بودند و مبارزه‌ای خشونت‌آمیز بین گروه‌ها و موجودیت‌های سیاسی و اجتماعی در مورد کنترل حکومت و مرزها وجود داشت. پس از جنگ سرد نیز این وضعیت در برخی مناطق جهان تکرار شد.(۱۳)

عامل دومی که موجب طرح گسترده موضوع دولت‌های شکننده شد، اهمیت‌یافتن و فراگیرشدن برخی معیارهای حیاتی جدید برای زندگی بشری بود. امروزه، دموکراسی و حقوق بشر به معیارهای اساسی تمدن انسانی تبدیل شده‌اند و عملکرد دولت‌ها با این معیارها سنجیده می‌شود. حساسیت انسان‌ها به این موضوعات به شدت افزایش یافته و به نحوی آنها را به ارزش‌های جهان‌شمول تبدیل نموده است. عملکرد دولت‌ها و دولت‌بودن آنها با توجه به این شاخص‌ها ارزیابی می‌شود.(۱٤)

عامل سوم، وجود نیروهای متعارض در فرایند جهانی‌شدن است. جهانی‌شدن نقش دولت‌ها را متحول کرده، تمایز بین امور داخلی و خارجی را به هم ریخته و فرایندی را که در آن سیاست بین‌المللی یا جهانی عمل می‌کرد، تغییر داده است. در محیط سیاسی جدید، فرایند جهانی‌شدن و پیدایش بازیگران جدید، بیش از پیش، ضعف و ناتوانی دولت‌ها را در جهان آشکار ساخته است. جهانی‌شدن حاکمیت‌های ملی را تحت تأثیر قرار داده و رسوخ‌پذیری مرزهای ملی را به دنبال داشته است. در دهه اخیر، تمایز داخل و خارج کم‌رنگ شده و کنترل دولت‌ها بر افراد، سازمان‌ها و نهادهای داخلی و خارجی، برای تعامل با یکدیگر به شدت کاهش یافته است. در این دوره، جهان شاهد بروز و ظهور بازیگران جدیدی در عرصه بین‌المللی است که قبل از آن چندان مطرح نبودند. این بازیگران موقعیت دولت‌های ملی را که برای چندین قرن تنها بازیگر مهم روابط بین‌الملل بودند، به مخاطره انداخته‌اند. این موضوع در مورد کشورهای عقب‌مانده بیش از دیگران آشکار است. بازیگران غیردولتی و جریان فراملی سرمایه، کالاها، اطلاعات، عقاید و مردم، چالش‌ها / فرصت‌های سیاسی و نظری قابل توجهی برای دولت سرزمینی و برداشت‌های سنتی از سیاست بین‌الملل به همراه داشته‌اند.(۱۵)

آخرین، اما نه کم‌اهمیت‌ترین عامل در مطرح‌شدن دولت‌های شکننده، رویداد ۱۱ سپتامبر است که در نتیجه آن، دولت‌های غربی متوجه شدند دولت‌های شکننده برای امنیت ملی این کشورها بسیار خطرناک هستند. در حال حاضر، امنیت به مفهوم سنتی آن به شدت دگرگون شده است. ابزارهای تهدید دگرگون گشته و مقابله با آنها نیازمند رویکردها، راهبردها و ابزارهای جدیدی است. دیگر نمی‌توان با استفاده از نیروی دفاعی مستقر در مرزها به دفاع از تمامیت سرزمینی، مرزها و مردم کشور اقدام و با راهبردهای دفاعی، تروریست‌ها را نابود کرد.

۱۱ سپتامبر نشان داد مسایل، جهانی‌شده و امنیت کشورها به هم پیوند خورده است. فقر، توسعه‌نیافتگی و ناامنی می‌تواند به سرعت پیامدهای غیرقابل کنترلی بر دیگر مناطق داشته باشد. جهان امروز، جهان به هم تنیده‌ای است که در آن، امنیت جوامع از هم جدا نیست و منازعات محلی لزوماً محلی باقی نمی‌مانند.(١٦) بعد از این بود که دولت‌های شکننده مورد توجه قرار گرفت و مراکز مطالعاتی و تصمیم‌گیری به صورت نظری و عملی به شناخت بیشتر آن اقدام کردند.

ج. دولت‌های شکننده و شاخص‌های آن

به لحاظ نظری، بررسی دولت‌های شکننده نیازمند نگرش و درک عمیق‌تر حاکمیت، دولت، جامعه سیاسی و جامعه بین‌المللی و جهانی است. همچنانکه امنیت انسانی مفهوم سنتی امنیت را با چالش روبرو ساخته است، دولت‌های شکننده نیز مفهوم دولت، حاکمیت و نقش جامعه جهانی را به چالش کشیده است.

اگر در گذشته، امنیت و ناامنی به دولت‌ها معطوف بود و جنگ‌ها اغلب در میان دولت‌ها به وقوع می‌پیوست و دولت‌ها با موضوعی به نام معمای امنیت روبرو بودند، اکنون جنگ در میان دولت‌ها در حال کم‌رنگ‌شدن است و در میان کشورهای ضعیف یا شکننده اهمیت بیشتری یافته است.

معمایی که اکنون در برابر جامعه بین‌المللی قرار دارد، مداخله یا عدم مداخله در امور این نوع کشورها و منازعات است. مداخله بین‌المللی دارای مبانی خاص خود است و برخی پیامدهای مثبت و منفی را با هم دارد. عدم مداخله نیز نافی برخی ارزش‌های جهان‌شمولی است که اکنون مورد پذیرش اکثریت جامعه جهانی است و ممکن است پیامدهایی داشته باشد که نمی‌تواند مورد قبول افکار عمومی و جامعه جهانی باشد. حل این دو موضوع متناقض‌نما، معمایی است که جورج سورنسن از آن با عنوان معمای ارزشی یاد می‌کند.(۱۷) درک دولت‌های شکننده و امنیت انسانی، بدون اشاره به مفاهیم فوق و سیر تاریخی و دگرگونی آنها میسر نیست.

برای درک دولت‌های شکننده، نگاهی به تحول تاریخی دولت می‌تواند روشنگر باشد. دولت سازمانی طبیعی و غیرقابل تغییر نیست و همانند سایر سازمان‌های بشری، از سوی انسان‌ها برای تأمین هدفی به وجود آمده و در صورت ناتوانی در انجام کارویژه خود می‌تواند به وسیله سازمانی دیگر جایگزین شود.

از این منظر، شکننده‌شدن دولت به معنای این است که نهادهای رسمی دولت جایگاه و مفیدبودن خود را به عنوان مرکز تخصیص منابع و ثروت و اعمال قدرت مشروع از دست بدهند. دولت‌های ضعیف دولت‌هایی هستند که قادر به تأمین امنیت برای مردم نیستند، کنترلی بر منابع ندارند یا مهمتر از همه، مردم حکومت آنها را برای جامعه مفید و مناسب نمی‌دانند و

از خواسته آنها در برابر رقبا حمایت نمی‌کنند. وقتی رقبای سیاسی در جامعه‌ای توان جلب نظر مردم و در نتیجه، به دست گرفتن همه ارکان قدرت را از طریق انتخابات و یا سایر سازوکارها ندارند، دولت شکننده در جامعه نمود و ظهور می‌یابد، نهادهای دولتی از هم می‌پاشند و مردم مرکزیتی برای ابراز وفاداری، ارائه خدمات و تولید و توزیع ثروت و قدرت نمی‌یابند. مرجع اعمال زور مشروع از بین رفته و رقابت بین گروه‌های مختلف در جامعه برای کسب این حق برتر ابعاد وسیع‌تری می‌گیرد. بهره‌گیری از قدرت و زور برای وادارساختن طرف‌های مقابل به تمکین تشدید می‌شود و گروه‌های مسلح در جامعه گسترش می‌یابند، بدون آنکه یکی از آنها از چنان توانی برخوردار باشد که بتواند بر رقبا غلبه کرده و تمام ارکان قدرت را در اختیار بگیرد و به انجام وظایف ذاتی دولت‌ها در برابر مردم بپردازد.

در چنین شرایطی است که مردم قربانی وضعیت ناهنجار سیاسی در جامعه و ناکارآمدی دولت در انجام وظایف خود می‌شوند. کشمکش‌های خشونت‌آمیز و سازمان‌یافته، امنیت افراد را به خطر انداخته و به تولید فقر و ناداری در جامعه کمک می‌کنند.(۱۸)

سازمان‌ها و صاحب‌نظران، مفاهیم متعددی برای توصیف دولت‌های شکننده به کار برده‌اند. بانک جهانی آنها را کشورهایی می‌داند که درآمد بسیار اندک دارند؛ برنامه توسعه سازمان ملل آنها را کشورهایی اعلام می‌کند که نیازمند توجه ویژه هستند. درآمد این کشورها بسیار پائین، اصلاح در دولت‌ها بسیار ناچیز و توسعه انسانی بسیار ضعیف است.(۱۹) با توجه به هر کدام از این معیارها، تعداد کشورهای شکننده و مصادیق آن در جهان متفاوت خواهد بود.

مجله سیاست خارجی[1] سه سال است با تعیین ۱۲ شاخص برای دولت‌های شکننده در ابعاد اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، به تعیین مصادیق و درجه‌بندی این دولت‌ها در میان همه کشورهای جهان اقدام می‌کند. آنها بر این باورند که این ویژگی‌ها کم‌وبیش در میان همه کشورهای جهان یافت می‌شود. آنچه دولت‌های شکننده را از دیگر دولت‌ها جدا می‌سازد، میزان این ویژگی‌هاست. شاخص‌های دوازده‌گانه مزبور به شرح زیر است.

1. Foreign Policy

• شاخص‌های اجتماعی

۱. افزایش فشارهای جمعیتی

۲. جریان وسیع آوارگان یا جابه‌جایی افراد در داخل کشور همراه با پیدایش وضعیت اضطراری بشردوستانه

۳. وجود گروه‌های انتقام‌جو یا گروه‌های ایجادکننده ترس و وحشت

٤. فرار افراد به صورت مداوم و پایدار

• شاخص‌های اقتصادی

۱. توسعه اقتصادی ناموزون گروه‌ها

۲. سقوط اقتصادی سریع و شدید

• شاخص‌های سیاسی

۱. وجود تلقی مجرمانه از دولت و مشروعیت‌زدایی از آن

۲. افول سریع ارائه خدمات عمومی

۳. تعلیق یا کاربرد دلبخواهانه قانون و گسترش خشونت علیه حقوق بشر

٤. وجود نیروهای امنیتی و اقدام آنها به شکل دولت در دولت

۵. ظهور نخبگان برای تفرقه‌سازی

٦. مداخله دولت‌های دیگر و بازیگران سیاسی خارجی

بر اساس این شاخص‌ها، بیشتر دولت‌های شکننده در کمربند جنوبی صحرای آفریقا قرار دارند.(۲۰)

طبق برآورد مجله سیاست خارجی، در سال ۲۰۰۸، ده کشور اول دولت‌های شکننده در جهان به ترتیب عبارتند از سومالی، سودان، زیمباوه، چاد، عراق، جمهوری دموکراتیک کنگو، افغانستان، ساحل عاج، پاکستان و جمهوری آفریقای مرکزی. در این فهرست، در مقایسه با سال قبل، پاکستان با سه پله سقوط از رتبه دوازده به رتبه ۹ رسیده که نشان‌دهنده بدترشدن اوضاع در این کشور اتمی است. سومالی شکننده‌ترین دولت در سال ۲۰۰۸ است که جای سودان را گرفته است. در کل این تحقیق، ۳۵ کشور در جهان در ردیف کشورهای شکننده عنوان شده است که امتیاز منفی آنها بین ۹۰ تا ۱۱٤ است.(۲۱)

تغییرات به وجود آمده در ارزیابی سال ۲۰۰۹ این مجله نشان می‌دهد کشور سومالی همچنان مقام نخست را در میان تمام دولت‌های شکننده جهان حفظ کرده است. زیمباوه، سودان، چاد، جمهوری دموکراتیک کنگو، عراق، افغانستان، جمهوری آفریقای مرکزی، گینه و پاکستان به ترتیب رتبه‌های یک تا ده را به خود اختصاص داده‌اند. وضعیت سه کشور همسایه ایران در قیاس با سال‌های گذشته نشان‌دهنده بهبودی نسبی در مورد عراق و پاکستان و بدترشدن وضعیت افغانستان است.(۲۲)

به لحاظ جغرافیایی، دولت‌های شکننده عمدتاً در نیم‌کره جنوبی قرار دارند. اغلب آنها در جنوب صحرای آفریقا هستند. در خاورمیانه، آسیای مرکزی، آسیا و آمریکای لاتین نیز تعدادی دولت شکننده وجود دارد. ویژگی مشترک بیشتر این کشورها این است که به لحاظ تاریخی، اساساً جزو مناطقی هستند که استعمار در آنها حضور بلندمدتی داشته است. آنها از وجود نهادهای دولتی ناکارآمد رنج می‌برند، اقتصاد آنها ضعیف است و نظام سیاسی‌شان در برابر مردم غیرپاسخگو است. در این کشورها، دولت ملی هنوز نتوانسته به طور کامل مستقر شود. آنها با بحران‌های متعددی روبرو هستند و جهانی‌شدن پایه‌های قدرت آنها را بیش از دیگر کشورها تضعیف کرده است. بین توسعه دولت‌ها و توانایی‌آنها در تأمین امنیت برای کشور و شهروندان، ارتباط مستقیم وجود دارد.

برخی برآوردها نشان می‌دهد ۱٤٪ از جمعیت جهان در کشورهای شکننده زندگی می‌کنند که یک‌سوم مردم فقیر جهان را تشکیل می‌دهند. در همین حال، ٤۱٪ از کودکانی که در جهان می‌میرند در این کشورها قرار دارند. جلوگیری از مرگ و میر آنها و فراهم‌کردن زندگی مناسب برای آنها، بدون پیشرفت در امر حکومت‌داری غیرممکن است.(۲۳)

د. دولت‌های شکننده و امنیت انسانی

بین دولت و امنیت چه به مفهوم ملی و چه به مفهوم فردی، ارتباط وثیقی وجود دارد. وظیفه اصلی دولت برقراری امنیت است. طبق اندیشه‌های هابز و لاک، افراد برای تأمین امنیت بخشی از آزادی‌های خود را به دولت واگذار می‌کنند تا دولت امنیت را در جامعه فراهم کرده و مانع تجاوز افراد به یکدیگر و دیگر کشورها و گروه‌ها به سرزمین آنها شود.(۲٤)

تصور وضع طبیعی، آنارشی آغازین را مسلم می‌گیرد که شرایط زیست برای افراد دخیل با سطوح بالاتری از تهدیدات اجتماعی غیرقابل قبول، مثل هرج‌ومرج، مشخص می‌شود. هرج و مرج غیرقابل قبول به انگیزه‌ای برای فداکردن آزادی برای بهبود سطوح امنیت تبدیل می‌شود و در این فرایند، حکومت و دولت متولد می‌شود. به تعبیر هابز، افراد دولت‌ها را برای «دفاع از آنها در برابر تهاجم بیگانگان و صدمه‌زدن به یکدیگر» می‌خواهند.(۲۵) دولت حافظ امنیت داخلی کشور و کارگزار مقابله با تهدیدهای خارجی احتمالی از سوی دیگر کشورها و بازیگران دیگر است، اما پرسش اساسی این است که مرجع نهایی امنیت، فرد است یا دولت؟

در این مورد، دو برداشت حداقلی و حداکثری نسبت به دولت وجود دارد. برداشت حداقلی مبتنی بر مفهوم قرارداد اجتماعی جان لاک است که در آن، دولت بیشتر گرایش به افراد تشکیل‌دهنده آن دارد. پی.ای.رینولدز[1] به صراحت معتقد است ارزش‌های فردی، مرجع اولیه داوری رفتار دولت است. اگر این نگرش مورد پذیرش باشد، لاجرم منجر به تفسیری از امنیت ملی می‌شود که تأکید عمده آن بر ارزش‌هایی است که مستقیماً از منافع فردی شهروندان برمی‌خیزد. همچنین، این نگرش نیازمند حکومتی است که رضایت حکومت‌شوندگان نقش مهمی در آن دارد. در این دولت، رویارویی منافع دولت و شهروندان چندان جایی برای تظاهر نمی‌یابد.(۲۶)

در برداشت حداکثری که در آن دولت متغیر مستقل است، با هرگونه نگرش تقلیل‌دهنده دولت به اجزای تشکیل‌دهنده آن، مخالفت و تفسیر تقلیل‌گر از امنیت ملی و بین‌المللی به واسطه امنیت فردی نفی می‌شود. این برداشت، کاملاً تحت تأثیر رویکرد واقع‌گرایی است که در آن، تهدیدات امنیتی به نسبت امنیت دولت ملی سنجیده می‌شود. تهدیدات اساساً از خارج است و حتی اگر از داخل هم باشد، به گونه‌ای بیان می‌شود که ریشه خارجی دارد. برقراری امنیت به معنای دفاع از دولت، سرزمین، مردم، نهادها و ارزش‌های آنهاست.

برداشت دوم، نوعی برداشت متعارف است که بر پایه سه مفروض اساسی واقع‌گرایی استوار شده است. نخست اینکه، دولت بازیگر اصلی روابط بین‌المللی است و نماینده مشروع

---

[1]. P.A. Reynolds

اراده جمعی ملت محسوب می‌شود. دولت به عنوان منافع ملی تعریف و مورد حمایت قرار می‌گیرد. در درازمدت، دولت به هدف جمعی ملت تبدیل می‌شود.

دوم اینکه، وظیفه اولیه رهبران ، تأمین بقای دولت در جهان فاقد اقتدار مرکزی است. این اصل نظم‌دهنده، دولت‌ها را وادار می‌سازد برای تأمین امنیت خود به تقویت خود و ائتلاف با متحدان اقدام کنند. بنابراین، در روابط بین‌الملل، منازعه امری اجتناب‌ناپذیر و پایان‌ناپذیر است.

سوم اینکه، دفاع از حوزه و سرزمین، اغلب با محدودکردن آزادی‌های مدنی همراه است؛ بخصوص در مواردی که خواسته این گروه‌ها و افراد با منافع ملی در تعارض ارزیابی شود. تهدید منافع ملی تهدیدی علیه مرزها، نهادها، اهداف و ارزش‌های دولت از خارج است.(۲۷)

در هر دو برداشت، امنیت افراد به طرز غیرقابل بازگشتی به دولت مرتبط است و امنیت دولت و جامعه به طور فزاینده‌ای از هم تفکیک‌ناپذیرند. این وضعیت غیرقابل برگشت است. هیچ گزینه واقعی برای برگشت به وضع بدون دولت وجود ندارد و بنابراین، امنیت افراد به طرز جداناشدنی با امنیت دولت گره خورده است.(۲۸) به ویژه، با توجه به تعریف جدیدی که از دولت و امنیت انسانی می‌شود، این ارتباط به شکل بسیار برجسته‌ای آشکار شده است.

در نگرش‌های جدید، دولت به معنای خاص مطرح است. دولت به معنای سنتی آن نیست که در آن برخورداری از قدرت و کنترل امور، جوهره دولت را تشکیل می‌داد. در این نگاه، امنیت انسانی موضوع کلیدی است که در آن، دولت وظیفه ایجاد بستر مناسب برای توسعه مناسب کشور را برعهده دارد و در صورت ناتوانی در انجام آن، مشروعیت و موضوع دولت‌بودن آن با تردید روبرو می‌شود. مؤثر و کارآمدبودن نهادها در توسعه موضوع اساسی است. دولت یا حکومت خوب و مجریان خوب، شرط لازم برای دولت‌بودگی و تأمین امنیت انسانی است. نهادهای مناسب و اراده سیاسی لازم، دو شرط اساسی برای دولت‌های امروزی در زمینه توسعه و تأمین امنیت انسانی هستند.(۲۹)

در رویکردهای جدید امنیتی، امنیت افراد جایگاه بسیار بالاتری دارد. امنیت یکی از حقوق اولیه انسانی ارزیابی می‌شود که باید به هر طریقی تأمین شود. واحد امنیت، دولت ملی نیست. انسان‌ها ارزش ذاتی دارند. امنیت انسان از کانال دولت ملی عبور نمی‌کند، بلکه دولت ملی برای تأمین امنیت انسان‌ها به وجود آمده است. اصل اساسی، برقراری امنیت برای مردم است.

معیار ارزیابی موفقیت دولت در برقراری امنیت برای خود نیست. معیار، میزان موفقیت آن در تأمین امنیت افراد است. در این مفهوم، امنیت در زندگی افراد جامعه بازتاب می‌یابد نه در حیات دولت. حیات دولت در خدمت تأمین امنیت افراد قرار می‌گیرد. به هر میزان که امنیت برای افراد جامعه بیشتر تأمین شود، دولت موفق‌تر است. بنابراین، مبارزه با تروریسم نباید به نقض حقوق بشر از جمله ناامنی برای افراد منجر شود. بین امنیت انسانی و امنیت دولت روابط متقابل وجود دارد که تأمین یکی بدون دیگری ممکن نیست. به لحاظ نظری، هرچند امنیت فردی مبنای امنیت در جامعه است، اما به صورت عملی، فقدان دولت و نقصان در کارکردهای آن می‌تواند به ناامنی انسانی شدیدتر در جامعه منجر می‌شود.(۳۰)

در نگرش‌های جدید به امنیت، نگاه به مرجع امنیت و رشد اقتصادی متفاوت است. رشد اقتصادی برای رهایی افراد از فقر و نیاز ضرورت امنیت انسانی است، اما رشد اقتصادی کشور نباید دلیلی بر گسترش نیاز در بخش دیگر جامعه باشد یا به جنبه‌های دیگر امنیت انسانی لطمه بزند. رشد اقتصادی با لحاظ‌کردن همه ابعاد انسانی از جمله محیط زیست قابل قبول است.(۳۱) از این‌رو، طرفداران امنیت انسانی بیش از رشد اقتصادی بر توسعه پایدار تأکید دارند که در آن، هم نیازهای انسانی همه افراد در نظر گرفته می‌شود و هم ابعاد زیست‌محیطی که نیازی اساسی برای جامعه انسانی است، در سیاست‌گذاری و اجرا لحاظ می‌گردد.(۳۲)

در عین حال، در نگاه نوکانتی‌هایی مثل جان راولز[1]، امنیت صرفاً در قالب دولت ملی تعریف نمی‌شود. دولت ملی به دلیل آنکه حاکمیت دارد، نمی‌تواند رفتاری غیرمسئولانه در قبال امنیت مردم خود داشته باشد. همچنین، دولت‌های دیگر و جامعه جهانی نباید در قبال ناامنی افراد در جوامع دیگر بی‌تفاوت باشند. آنها به لحاظ اخلاقی و قانونی در مورد امنیت مردم در سراسر جهان مسئولند. برخلاف ادعای واقع‌گرایان، حاکمیت نمی‌تواند مانعی برای اعمال اصل حمایت جامعه جهانی از امنیت برای مردم در داخل دولت‌های ملی باشد و یا دولت‌ها با توسل به اصل حاکمیت، از اقدام جامعه جهانی جلوگیری کنند.(۳۳)

از این منظر، هم مفهوم و هم ابزارها و شیوه‌های برقراری امنیت نیز متفاوت است. در امنیت انسانی، انسان موضوع امنیت است. همانگونه که قبلاً نیز اشاره شد، رهایی از ترس و

1. John Rawls

رهایی از نیاز دو مفهوم اساسی در تعریف امنیت انسانی به شمار می‌رود. امنیت از دریچه سلاح تعریف نمی‌شود. به نوشته گزارش برنامه توسعه سازمان ملل:

«برای ملت‌های مدید، مفهوم امنیت به امنیت قلمرو کشورها از تهاجمات داخلی، یا حمایت از منافع ملی در سیاست خارجی، یا امنیت جهانی در برابر تهدید قتل عام هسته‌ای... محدود می‌شد. آنچه بیش از همه فراموش شده بود، نگرانی‌های قانونی مردم عادی بود که در پی برخورداری از امنیت در زندگی روزمرهٔ خود بودند.»(٣٤)

گزارش توسعه انسانی سازمان ملل در سال ۱۹۹٤، امنیت انسانی را با عنوان «رهایی از ترس و رهایی از نیاز» تعریف می‌کند و آن را معادل «برخورداری از امنیت در برابر تهدیدات مقطعی مانند گرسنگی، بیماری، و سرکوب و همچنین حمایت در برابر اختلالات ناگهانی در روند طبیعی زندگی روزمره (چه در خانه، در محل کار، یا در اجتماعات مختلف) می‌داند.(۳۵)

در سطح بین‌المللی نیز مفهوم امنیت بین‌المللی از مفهوم سنتی آن که در پیوند با دولت و حاکمیت دولتی و اقدام نظامی بود، به سمت امنیت انسانی و در ارتباط با امنیت افراد در درون دولت‌ها حرکت می‌کند و فراهم‌آوردن شرایط مناسب برای زیست خوب شهروندان و انسان‌بودن را به عنوان معیار امنیت انسانی در نظر می‌گیرد. به این مفهوم، شرط امنیت نه فراهم‌بودن محیط عاری از ترس برای افراد، بلکه فراهم‌بودن شرایط مناسب حیات انسانی است که با توسعه و رشد جوامع و فراهم‌شدن نیازهای ضروری برای رعایت شأن انسانی ممکن است.(۳٦)

در هر حال، چه امنیت به مفهوم سنتی در نظر گرفته شود و چه امنیت انسانی از آن مراد باشد، با دولت‌های شکننده ارتباطی وثیق دارد. بنابراین، نه فقط کارآمدی یا ناکارآمدی دولت در برقراری نظم اجتماعی و دفاع گروهی در برابر خارجی‌ها به امنیت فرد مربوط است، بلکه ممکن است دولت خود به منبع مناقشه و تهدید بدل شده و به ناامنی‌های بیشتر برای افراد دامن بزند.(۳۷)

تهدیدات دولت علیه امنیت افراد می‌تواند به صورت مستقیم یا غیرمستقیم باشد. در صورتی که دولت از انسجام بالایی برخوردار باشد و حوزه قدرت آن به سوی دولت حداکثری

گرایش داشته باشد، امکان تبدیل‌شدن دولت به عنصر تهدیدگر امنیت انسانی زیاد است، اما در تهدید غیرمستقیم، این دولت ناکارآمد است که به عاملی برای تهدید تبدیل می‌شود. دولت ناکارآمد که از آن به دولت شکننده تعبیر می‌شود، در سه حالت به تهدید امنیت انسانی در جامعه کمک می‌کند.

نخست زمانی است که دولت از انجام وظایف اولیه خود در برقراری نظم اجتماعی ناتوان است. در این شرایط، دولت به دلیل ناتوانی در انجام وظیفه ذاتی خود نمی‌تواند مانع تهدید گروه‌ها و افراد علیه یکدیگر باشد. افراد و گروه‌های زورگو با استفاده از فرصت به دست آمده علیه دیگران اقدام و امنیت آنها را از بین می‌برند.

نمودار شماره ۱ – تأثیر دولت بر امنیت انسانی

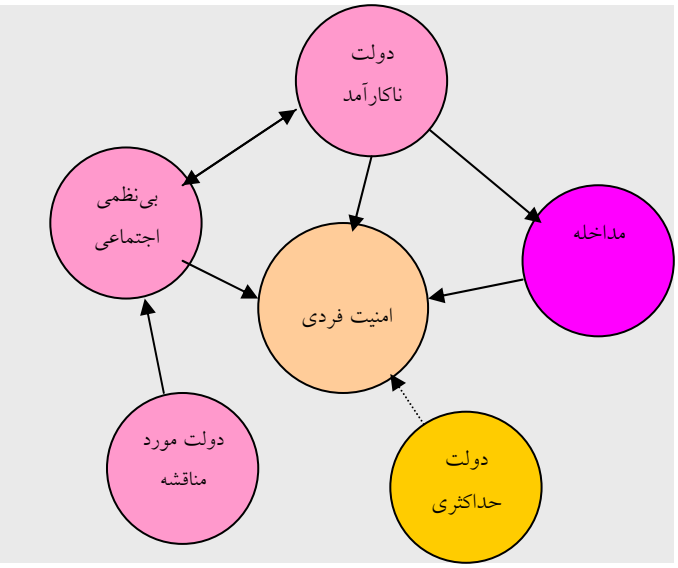

دوم اینکه، در شرایطی که دولت از توان لازم برای تحکیم مبانی قدرت خود برخوردار نیست و از درون آسیب‌پذیر است، احتمال هجوم خارجی افزایش یافته و در نتیجه، اتباع

کشور مورد تعرض قرار گرفته و امنیت انسانی آنها از بین می‌رود. این نوع تهدید امنیت انسانی، هم ریشه در ناکارآمدی دولت ملی دارد و هم از ساختار نظام بین‌المللی ناشی می‌شود که در آن اقتدار متمرکزی وجود ندارد تا مانع تجاوز گروه‌ها و کشورها به یکدیگر شده یا در صورت وقوع تجاوز، متجاوز را تنبیه کند.

در نهایت، آخرین و البته نه کم‌اهمیت‌ترین شکل ارتباط امنیت انسانی با دولت، به موضوع دستیابی به قدرت سیاسی برمی‌گردد. در کشورهایی که دولت ملی به صورت کامل شکل نگرفته و موضوع انتقال قدرت از طریق صندوق‌های رأی نهادینه نشده است، دستیابی به قدرت سیاسی و دولتی، به موضوع رقابت‌های خشونت‌آمیز تبدیل می‌شود که عملاً روی دیگر سکه دولت حداکثری است. در این کشورها، تهدید ناشی از بی‌نظمی سیاسی و کشمکش برای کنترل امور نهادهایی دولتی است.

تا کنون، تنها بخشی از دولت‌ها سازوکار منظم و باثباتی را برای انتقال قدرت سیاسی پدید آورده‌اند. در بقیه موارد، کشمکش‌های خشونت‌بار بر سر دستیابی به مقام‌های دولتی، تهدیدات متناوب و غالباً جدی برای بخش‌هایی از جمعیت آن کشورها پدید می‌آورد.(۳۸)

در این جوامع، نظام سیاسی به شکل دموکراتیک اداره نمی‌شود. انتقال قدرت با رأی و نظر مردم صورت نمی‌گیرد. ضعف‌های نهادی و فکری و فرهنگی موجب می‌شود سازوکار قانونی برای حل‌وفصل منافع متعارض گروه‌ها، یا به وجود نیاید و یا در صورت ایجاد، دوام چندانی نداشته باشند. حوزه دولت و بخش خصوصی در این جوامع چندان شفاف نیست، وظایف و اختیارات دولت نامعلوم و نحوه رسیدن به موقعیت‌های دولتی تابع قوانین پذیرفته‌شده نمی‌باشد. در این وضعیت، خود دولت و تلاش برای دستیابی به موقعیت‌های سیاسی و دولتی، به موضوع مناقشه بین گروه‌ها و اقوام و طبقات مختلف تبدیل می‌شود.(۳۹)

در چنین جوامعی، نه تنها دولت از انجام وظایف ذاتی خود در تأمین امنیت و ارائه خدمات ساختاری ناتوان است، بلکه با تبدیل‌شدن به موضوع رقابت و درگیری خشونت‌آمیز، به درگیری داخلی و در نتیجه، از بین رفتن امنیت انسانی در آن کشور کمک می‌کند. کشمکش بر سر قدرت سیاسی در جامعه، علاوه بر تضعیف هرچه بیشتر قدرت مرکزی یا ایجاد دولت

حداکثری در جامعه، ممکن است به هجوم خارجی یا مداخله جامعه بین‌المللی نیز منجر شود. مداخله‌ای که از نظر برخی اندیشمندان، به جای برقراری امنیت به ناامنی بیشتر می‌انجامد.(٤٠)

یکی از عوامل مؤثر در شروع جنگ‌ها و وقوع تجاوزات خارجی، بی‌ثباتی دولت‌ها و فقدان دولت قدرتمند مرکزی است. بر اساس نگرش واقع‌گرایی، در این وضعیت، موازنه قدرت در بین کشورها به هم خورده و با توجه به اختلافات سرزمینی و اهداف توسعه‌طلبانه که در میان جوامع امری رایج و فراگیر است، قدرت‌های خارجی به انگیزه دستیابی به موقعیت بهتر و تأمین منافع حداکثری خود، ادعاهای سرزمینی یا قومی را مطرح کرده و به بهانه‌های گوناگون، به شکل آشکار یا پنهان، به اقدام نظامی علیه کشور مورد مناقشه دست می‌زنند.

تجربه بشری نشان می‌دهد هجوم خارجی، یکی از بدترین شرایط نقض امنیت انسانی در جوامع گوناگون بشری است. جوامع، ثبات خود را از دست داده و با بی‌قانونی یا قوانین ظالمانه قدرت‌های مهاجم اداره می‌شوند. در چنین شرایطی، افراد نه فقط امنیت به معنای رهایی از نیاز را از دست می‌دهند، بلکه در وضعیتی قرار می‌گیرند که در آن زندگی با ترس و هراس همراه است و امیدی به بهبود وضعیت در آینده قابل پیش‌بینی نمی‌رود.

در شرایط کنونی، لازمه امنیت انسانی، «توسعه انسانی» و وجود حاکمیت ملی به عنوان مسئول حمایت از امنیت ملی و امنیت شهروندان است، اما در زمانی که دولت در داخل موضوع مناقشه است یا محوریت دولت از سوی بازیگران جدید در معرض تهدید قرار گرفته و جهانی‌شدن نقش آن را کم‌رنگ ساخته، مسئولیت دفاع از امنیت انسانی با چه مرجعی است؟

دولت ملی در شرایط جدید از چند سو تحت فشار است: پیدایش بازیگران جدید در روابط بین‌الملل و رقابت با دولت ملی، افزایش انتظارات از دولت ملی در حمایت از امنیت انسانی، شکسته‌شدن انحصار حاکمیت ملی در داخل مرزها و مداخله بازیگران دیگر در امور داخلی کشورها، موجب شده عملکرد دولت‌ها در انجام وظایف ذاتی خود، بیش از همیشه در معرض دید، داوری و فشار مردم و دیگر بازیگران عرصه جهانی باشد.

ه . جامعه بین‌المللی، دولت شکننده و امنیت انسانی

در شرایطی که انتظار از دولت ملی در تأمین امنیت انسانی در حال افزایش بوده و دولت ملی در جامعه، به دلایلی از انجام وظایف خود ناتوان باشد و یا به موضوع مناقشه و کشمکش در بین گروه‌های بدل شده و امنیت انسانی عملاً در جامعه از بین رفته باشد، دیگر افراد و جوامع انسانی در برابر این وضعیت چه وظیفه‌ای دارند؟ آیا مداخله بین‌المللی برای جلوگیری از بروز فاجعه انسانی و گسترش ناامنی‌های انسانی به دیگر جوامع و کشتار مردم بی‌گناه از مشروعیت لازم برخوردار است؟ آیا این مداخلات در عمل می‌توانند امنیت انسانی را در حد قابل قبولی تأمین نمایند؟

پاسخ به این پرسش‌ها به نوع نگاه و نگرش افراد به دولت، امنیت انسانی و جامعه بین‌المللی برمی‌گردد.

در دو دهه اخیر، در این سه حوزه، به لحاظ نظری و عملی، تحولات قابل توجهی بروز یافته است. پایان جنگ سرد، تشدید روند جهانی‌شدن و در نتیجه، افول حاکمیت دولت‌ها، نفوذپذیری مرزهای ملی و افزایش حساسیت جوامع به رعایت حقوق بشر و امنیت انسانی در دیگر جوامع، موجب شده است نگرش به جامعه بین‌المللی و مداخله آن در جوامع دولت‌های شکننده با تغییرات اساسی روبرو شود.

جهانی‌شدن تأثیری ماندگار در همه ابعاد حیات بشری دارد: ارتباطات در جهان گسترش یافته است، ارزش‌های جهان‌شمول در حال تعمیق و گسترش در جهان است، آگاهی جوامع از یکدیگر سریع‌تر شده است، تهدیدات جهانی‌شده و امنیت به راه‌حل‌های جهانی نیاز دارد. انسان‌ها به سرعت از حوادث و رویدادهای مختلف در سراسر جهان مطلع شده و با احساس و واکنش خود، سخن حکیم سعدی شیرازی را در مورد گوهر واحد انسانی – «بنی‌آدم اعضای یک پیکرند» –، با تمام وجود درک کرده و بازگو می‌کنند.

به طور خلاصه، جهانی‌شدن امنیت و ناامنی را جهانی ساخته است. برقراری امنیت به همکاری جهانی نیاز دارد. کشورها دیگر نه جزیره‌های جدا از هم، بلکه ظروفی مرتبطه هستند که ناامنی در یکی می‌تواند به سرعت به مناطق دیگر نیز گسترش یابد. جهانی‌شدن مرزهای مربوط به امور داخلی و خارجی را به هم ریخته است. تمایز داخل و خارج بسیار سخت و

شاید غیرقابل تشخیص باشد. دولت‌ها دریافته‌اند که در عصر جهانی‌شده، ابتکارات و اقدامات انفرادی کشورها نمی‌تواند در تأمین امنیت چندان مؤثر باشد. آنها به همکاری با یکدیگر نیاز دارند. مقابله با ناامنی به راه‌کارهای پیچیده، مداوم و همه‌جانبه نیاز دارد. دیگر نمی‌توان به شیوه سنتی گروه‌های تروریستی را از انجام حملات بازداشت.(٤١)

در جهان امروز، ارزش‌ها نیز جهانی شده‌اند. حفظ حرمت و شأن انسانی ارزشی جهانی است. اکثریت مردم جهان در مورد نقض حقوق بشر و نادیده‌گرفتن حرمت انسان‌ها در جوامع مختلف، به شیوه‌های گوناگون واکنش نشان می‌دهند. بیش از ۱۵۰ کشور جهان در نشست مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۲۰۰۰ در اعلامیه سده، بر این ارزش‌ها تصریح کردند. در این اعلامیه آمده است:

ارزش‌های بنیادی مشخص، جوهره روابط بین‌الملل در قرن بیست و یکم را تشکیل می‌دهند: آزادی (حکومت مردم‌سالاری و مشارکتی مبتنی بر اراده مردم)؛ برابری (فرصتی برای بهره‌مندی از توسعه، حقوق برابر زن و مرد)؛ همبستگی (انصاف و عدالت اجتماعی؛ کسانی مستحق هستند از کمک افراد بهره‌مند برخوردار باشند)؛ تساهل و مدارا (احترام به تفاوت باورها، فرهنگ و زبان)؛ احترام به طبیعت (الگوهای نامناسب تولید و مصرف باید عوض شوند)؛ و مسئولیت مشترک (در مدیریت توسعه اقتصادی و اجتماعی و تهدید علیه صلح و امنیت که در مورد اخیر سازمان ملل نقش محوری دارد.»(٤٢)

واکنش کشورها به نقض حقوق بشر یا نقض امنیت انسانی، هم جنبه انسانی دارد و هم جنبه واقع‌گرایانه. جنبه انسانی آن به افزایش حساسیت انسان‌ها به سرنوشت هم‌نوعان خود در جوامع دیگر برمی‌گردد. افکار عمومی جهان دیگر صرفاً بر اساس ارزش‌های ملی یا ارزش‌های قومی و مذهبی به رویدادها در دیگر مناطق جهان واکنش نشان نمی‌دهند. آنها عمدتاً بر پایه ارزش‌های جهان‌شمول انسانی که در حال گسترش است، عمل می‌کنند. به همین دلیل، در موارد زیادی، واکنش دولت‌ها به رویدادها با واکنش مردم و به ویژه واکنش گروه‌های حقوق بشری و جامعه مدنی متفاوت است. دولت‌ها بیشتر در قالب اصول واقع‌گرایی و سیاست قدرت‌مندانه عمل می‌کنند، در حالی که جامعه مدنی بین‌المللی با نگرش‌های جدید همسویی بیشتر دارد.(٤٣)

جنبه واقع‌گرایانه این واکنش‌ها که بیشتر به دولت‌ها برمی‌گردد و بعد از رویداد ۱۱ سپتامبر گسترش یافت، به جهانی‌شدن امنیت معطوف است. در همان سال‌های اول قرن ۲۱، زمامداران کشورها و مردم دریافتند که امنیت دیگر بدون توجه به امنیت سایر مناطق جهان قابل تأمین نیست. امنیت ماهیتی جهانی یافته است. ناامنی در هر جامعه می‌تواند پیامدهایی گسترده‌ای برای دیگر جوامع داشته باشد و آنها را از ابعاد گوناگون روانی و احساسی تا مادی و فیزیکی، تحت تأثیر قرار دهد. بازیگران جدیدی در جهان به وجود آمده‌اند که مقابله با آنها نیازمند روش‌ها و راهبردهای جدید است. آنها را نمی‌توان با نیروهای سنتی و بستن مرزهای ملی و استفاده صرف از نیروی نظامی کنترل کرد یا شکست داد.(٤٤)

در نگرش‌های جدید روابط بین‌المللی و مطالعات امنیتی، همانند سازه‌انگاری و نظریه انتقادی، حاکمیت و دولت ملی نه اموری طبیعی و ازلی، بلکه واقعیتی اجتماعی و ساخته بشری و زمینه‌مند هستند که به مرور و در طول تاریخ به وجود آمده و در صورت از دست رفتن کارآیی و اعتبارشان ممکن است جای خود را به دیگر نهادهای بشری بدهند.(٤٥)

در نگرش سنتی، امنیت به معنا و مفهوم امنیت ملی به کار می‌رفت. دولت ملی موضوع و عامل امنیت بود و مرجع امنیت قلمداد می‌شد. هدف، تأمین و حفظ امنیت ملی بود و کارگزار این امنیت دولت ملی بود. به تدریج، باشگاهی از دولت‌ها در سطح بین‌المللی به وجود آمد که وظیفه برقراری صلح و امنیت بین‌المللی را بر عهده گرفتند. در حال حاضر، این دگرگونی هم در حوزه مرجع و هم کارگزار امنیت صورت می‌گیرد.(٤٦)

دولت‌هایی که از توان و ثبات لازم برای اعمال حاکمیت و برقراری امنیت برخوردار نیستند، مردمشان بیش از مردمان سایر مناطق در معرض تهدید قرار دارند و امنیت انسانی در آنها بیش از سایر مناطق به خطر می‌افتد. به هنگام مواجهه با دولت‌های شکننده آیا جامعه جهانی می‌تواند در آنجا مداخله کرده و به برقراری امنیت اقدام کند؟

از نظر مفهومی، تحولات در حوزه حاکمیت ملی، امنیت، مرجع و موضوع امنیت، و امنیت انسانی، موجب شده گرایش به سوی مداخله بین‌المللی برای برقراری امنیت در مناطقی که با دولت‌های شکننده روبرو هستند، افزایش یابد. در دوره پس از جنگ سرد و به ویژه بعد از حملات ۱۱ سپتامبر، جامعه بین‌المللی نسبت به دولت‌های شکننده و مناطق بی‌ثبات حساسیت

بیشتری یافته است. در عین حال، امنیتی‌شدن موضوع، ترویج وطن‌پرستی و دفاع از سرزمین آمریکا از سوی دولت جورج بوش و اتخاذ سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه، نظامی و ملی‌گرایانه از سوی دولت او، به کم‌رنگ‌شدن جنبه انسانی، فردی و چندبعدی امنیت در جهان منجر شده است.(٤٧)

برای جلوگیری از نقض امنیت انسانی در دولت‌های شکننده و نقش جامعه بین‌المللی، سه عنصر کارگزار امنیت، عامل نقض امنیت انسانی و نحوه تأمین آن بررسی می‌شود. در کلیت این موضوع که امنیت انسانی نباید نقض شود، اجماع قابل توجهی وجود دارد و به نظر می‌رسد حفظ امنیت انسانی در حال تبدیل‌شدن به ارزش جهانی است، اما در مورد میزان و نحوه مداخله جامعه بین‌المللی اختلاف نظر اساسی وجود دارد.

در مورد اینکه آیا در عرصه بین‌المللی چیزی به نام جامعه بین المللی وجود دارد یا نه، از سوی نظریه‌پردازان مکتب انگلیسی سه دیدگاه متفاوت مطرح شده است. این سه دیدگاه، ریشه در اندیشه‌های هابز، گروسیوس[1] و کانت دارند. مارتین وایت از این سه دیدگاه به عنوان سه سنت واقع‌گرایی، خردگرایی و انقلاب‌گری نام می‌برد.

دیدگاه نخست که به واقع‌گرایی معروف است، وجود هرگونه جامعه در عرصه بین‌المللی را رد کرده و از نظام بین‌المللی برای نشان‌دادن توزیع قدرت در بین کشورها استفاده می‌کند. دولت‌های ملی بازیگران اصلی روابط بین‌الملل هستند و ساختار آنارشی نظام بین‌المللی، ویژگی محوری نظریه واقع‌گرایی است. از منظر واقع‌گرایی، نوعی نظم در عرصه جهانی وجود دارد، اما این نظم اساساً بر پایه موازنه قدرت استوار است. آنها ترجیح می‌دهند برای بیان این نظم از واژه نظام بین‌المللی استفاده کنند.

سنت دوم که به خردگرایی معروف است، جامعه بین‌المللی را قبول دارد. از نظر این سنت، منافع و هویت مشترک و نهادینه‌شده‌ای بین دولت‌ها در عرصه بین‌المللی وجود دارد که موجب ایجاد و تداوم هنجارها، قواعد و نهادها در روابط میان دولت‌ها می‌شوند. سازمان‌ها و رژیم‌های بین‌المللی، فراتر از خواست و اراده مؤسسان آنها عمل می‌کنند و موجودیتی نسبتاً مستقل می‌یابند. دولت‌ها در عرصه جهانی چنان به هم پیوند خورده‌اند که آنها را به صورت

1 . Grotius

اعضای یک جامعه درآورده است. از نظر این سنت، دولت‌ها مهمترین اعضای این جامعه هستند. از این‌رو، آنها از عنوان جامعه بین‌المللی استفاده می‌کنند.

سنت سوم برای توصیف روابط بین‌الملل، از عنوان جامعه جهانی استفاده می‌کند. این سنت که در اندیشه کانت ریشه دارد و به انقلابی‌گری معروف شده است، از افراد، سازمان‌های غیردولتی و در نهایت، از جمعیت جهان به عنوان اعضای جامعه جهانی یاد می‌کند. طرفداران این سنت، از نظام دولت‌محور فراتر رفته و مردم جهان را اعضای واقعی جامعه جهانی می‌دانند. آنها به ارزش‌ها و قواعد جهان‌شمول باور دارند و این ارزش‌ها را پیونددهنده این جامعه جهانی می‌دانند. در اندیشه کمونیسم و لیبرالیسم نیز چنین گرایشی به جامعه جهانی وجود دارد.(٤٨) این سنت ریشه در اندیشه‌های هنجاری روابط بین‌الملل دارد.(٤٩)

در مجموع، در جهان امروز، دولت‌ها بازیگران اصلی روابط بین‌الملل هستند، اما تنها بازیگران این عرصه نیستند. سازمان‌های بین‌المللی دولتی و غیردولتی و افراد، در حال تبدیل‌شدن به بازیگران پرنفوذ هستند. در عصر جهانی‌شدن، پیوندها عمیق‌تر شده و قواعد و هنجارهای جهان‌شمول روز به روز دقیق‌تر و قوی‌تر می‌شوند. در موضوعاتی که اجماع جهانی بیشتر است و سازمان‌های بین‌المللی و قدرت‌های بزرگ خواستار اجرای آن هستند، معمولاً از عنوان اراده، خواست و تصمیم جامعه بین‌المللی استفاده می‌شود.(٥٠)

در خصوص دولت‌های شکننده نیز اجماع نظر کاملی وجود ندارد. به صورت عادی، مردمان هیچ کشوری تمایل ندارند کشورشان به عنوان دولتی شکننده اعلام شود. دولت‌های شکننده عموماً از نظر سیاسی و اقتصادی، عقب‌مانده هستند و شکنندگی آنها به خودی خود گویای فقدان نظام سیاسی کارآمد و نخبگان سیاسی توانمند در رسیدن به توافق است. البته، این به معنای فقدان شاخص‌های مشخص برای ارزیابی این نوع دولت‌ها نیست.

در مورد کشورهایی که دولت آنها به صورت کامل از هم گسسته است و گروه‌های گوناگون در داخل کشور در حال کشمکش مسلحانه خونینی هستند یا حکومت مرکزی کنترل ملموسی بر کل قلمرو کشور ندارد، شکننده‌بودن دولت بیشتر مورد اجماع است؛ مثل دولت سومالی یا دولت سودان. در مقابل، در مواردی که دولت مرکزی وجود دارد و میزان شکننده‌بودن آن با کارآمدی‌اش مورد سنجش قرار می‌گیرد و امید می‌رود با کمک جامعه

بین‌المللی وضعیت اصلاح شود، اطلاق دولت شکننده با تردیدهایی روبرو می‌شود؛ مثل دولت اتمی پاکستان در مرزهای شرقی ایران.

سومین موضوعی که لازم است بررسی شود، نحوه رویارویی جامعه بین‌المللی با دولت‌های شکننده است. در مواردی که دولت شکننده پیامدهای خطیر امنیتی برای کشورهای دیگر دارد و احتمال می‌رود در آینده خطرات ناشی از آن متوجه کشورهای قدرتمند جهان شود، تلاش برای ایجاد اجماع و انجام اقدامات بین‌المللی علیه آن کشور افزایش می‌یابد.

عملکرد جامعه جهانی در دو دهه اخیر در خصوص دولت‌های شکننده، نشان می‌دهد در مواردی که نقض امنیت انسانی آشکار، گسترده و در ارتباط با مردم و فرهنگ کشورهای قدرتمند غربی بوده و یا برای آنها پیامدهای امنیتی مشخصی داشته است، جامعه بین‌المللی به سرعت وارد عمل شده و به شیوه‌های گوناگون به ایجاد دولت جدید اقدام کرده است. بحران کوزوو در بالکان و اقدام نظامی گسترده ناتو علیه صربستان، اقدام آمریکا و متحدین در عراق و افغانستان بعد از حملات ۱۱ سپتامبر و مسکوت‌گذاشتن نقض حقوق و امنیت انسانی در بسیاری از کشورهای آفریقایی، گویای این واقعیت است.(۵۱)

با وجود این، شدت و نحوه نقض امنیت انسانی، نقش اساسی در ایجاد همدلی و همراهی افکار عمومی و جامعه مدنی جهانی، دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی با اقدامات دولت‌های بزرگ دارد. در دارفور، مسیحی‌بودن به عاملی مهم در افزایش حساسیت کشورهای غربی نسبت به نقض امنیت انسانی در این منطقه تبدیل شد، در حالی که قرارگرفتن کوزوو در اروپا، در ایجاد حساسیت نسبت به روند تحولات و اقدامات غیرانسانی دولت صربستان مؤثر بود.(۵۲)

تا کنون، جامعه بین‌المللی برای تأمین امنیت انسانی در دولت‌های شکننده اقدامات متعددی از کمک‌های مستقیم نظامی و غیرنظامی گرفته تا مداخله مستقیم نظامی را انجام داده است. یکی از مفروضات اساسی در این موارد، این است که وجود دولت بهتر از فقدان آن است. دولت‌های مردم‌سالار در تأمین امنیت انسانی موفق‌تر از دولت‌های اقتدارگرا عمل می‌کنند.

نمودار شماره ۲ – میزان کشته‌های غیرنظامی در منازعات با توجه به نوع دولت ۱۹۸۹ تا ۲۰۰۵

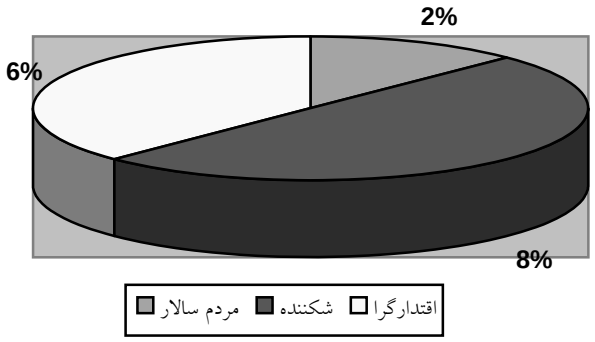

Source: Joakim Kreutz, 'The Nexus of Democracy, Conflict and the Targeting of Civilians, 1989-2005', Patterns of major armed conflicts 1990–2005;, p. 184. available at: www.ucdp.uu.se

در مورد نوع دولت‌ها و تعهد آنها به تأمین امنیت افراد در قلمرو سرزمینی خود، سه نوع دولت طرح شده است: دولت‌های پاسخ‌گو، دولت‌های غیرپاسخ‌گو و دولت‌های ناتوان. در دو مورد دولت‌های غیرپاسخ‌گو و دولت‌های ناتوان، موضوع امنیت انسانی با بحران بیشتر روبرو است، اما در مورد دولت‌های نوع اول، دولت از توان لازم برای اعمال حاکمیت برخوردار است و در صورت نیاز می‌تواند اقداماتی را در جهت تأمین امنیت انجام دهد. در عین حال، این گروه از دولت‌ها امنیت را بیشتر از منظر امنیت ملی و نظامی در نظر می‌گیرند و مرجع امنیت را دولت ملی می‌دانند. این گروه توان نهادی لازم برای ایجاد امنیت را دارند، اما فاقد نگرش و اراده لازم در مورد امنیت انسانی هستند. اگر امنیت انسانی در راستای امنیت ملی باشد، تأمین می‌شود و اگر در تعارض با آن تعریف شود، به نفع امنیت ملی قربانی خواهد شد.

دولت‌های شکننده به نوع سوم این دولت‌ها برمی‌گردد. این دولت‌ها نه تنها در مورد امنیت انسانی حساس نیستند و توجهی به آن نمی‌کنند، بلکه ناتوان از ایجاد نهادها و ترتیبات لازم برای برقراری امنیت در قلمرو سرزمینی خود می‌باشند. آنها از انجام وظیفه خود ناتوان هستند و در نهایت، نمی‌توانند از بروز بی‌ثباتی سیاسی و درگیری‌های خشونت‌آمیز جلوگیری کنند و

در راستای ایجاد بسترهای لازم برای توسعه مناسب کشور اقدام نمایند. حمله به مردم غیرنظامی در مناطقی که دولت با بحران اعمال حاکمیت روبرو است، بیشتر از دیگر مناطق است. به همین صورت، میزان حملات به غیرنظامیان از سوی دولت‌های اقتدارگرا بیشتر از دولت‌های مردم‌سالار است.(۵۳)

جامعه بین‌المللی در سال‌های اخیر، در مورد دولت‌های شکننده تلاش کرده است با پیش‌گیری از بروز خشونت در میان طرف‌های درگیر، تأمین ثبات و برقراری صلح و آرامش، تقویت دولت مرکزی و افزایش کارآمدی آن، فشار بین‌المللی بر دولت مرکزی، سرنگونی حکومت‌های اقتدارگرا و دولت‌سازی در این کشورها، در جهت حفظ امنیت انسانی اقدام کند.(٥٤)

کمیسیون امنیت انسانی سازمان ملل در گزارش خود، ضمن تأکید بر حذف مصونیت ناقضان امنیت انسانی، راه‌های زیر برای تقویت آن مورد تصریح قرار می‌دهد:

۱. حمایت از مردم در کشمکش‌های خشونت‌بار
۲. حمایت از مردم در برابر گسترش بازار فروش اسلحه
۳. تأمین امنیت مهاجران
٤. تأسیس نهادهای کمک مالی و تدارک بودجه دوران گذار برای تأمین امنیت انسانی در دوران پس از جنگ
۵. تشویق روابط تجاری و اقتصادی عادلانه به سود مردمانی که در زیر خط فقر به سر می‌برند
٦. تلاش برای به وجود آوردن حداقل استانداردهای زندگی در سراسر جهان
۷. تخصیص اولویت خاص به امر دست‌یابی عموم مردم جهان به امکانات و مراقبت‌های اولیه بهداشتی
۸. توسعه نظامی کارآمد و عادلانه برای دفاع از حقوق مادی و معنوی اختراع
۹. گسترش توانمندی‌های عموم مردم جهان از طریق آموزش پایه همگانی
۱۰. روشنگری در مورد ضرورت برخورداری از هویت جهانی انسانی، در عین احترام به آزادی افراد در گزینش و پذیرش هویت‌ها و گرایش‌های گوناگون(۵۵)

مداخله جامعه بین‌المللی با رعایت اصول و قواعد مورد قبول جامعه جهانی در مواردی که امنیت انسانی به صورت آشکار و به شکل گسترده نقض شده است، مورد پذیرش اکثریت کشورها و سازمان‌های بین‌المللی دولتی و غیردولتی است. مطابق استدلال طرفداران این دیدگاه، اولاً، وقتی حکومتی حقوق انسانی شهروندان تحت قیمومیت خود را به نحو گسترده و سازمان‌یافته نقض می‌کند، مشروعیت خود را در مقام حکمرانی از دست می‌دهد. ثانیاً، حکومتی که فاقد مشروعیت ملی باشد، مشروعیت بین‌المللی خود را نیز از دست می‌دهد و دیگر از «حق مصونیت از تهاجم خارجی» برخوردار نیست.(٥٦) ثالثاً، در شرایطی که حکومتی توان اعمال حاکمیت در قلمرو خود را نداشته باشد و از انجام وظایفه اولیه حکومت‌داری عاجز باشد، خودبه‌خود شرط لازم را برای برخورداری از حقوق دولت‌ها در عرصه بین‌المللی از دست داده و عملاً دولت نیست تا اصل عدم مداخله در امور داخلی دولت‌ها در مورد آن رعایت شود. بنابراین، در چنین شرایطی، دولت شکننده «حق مصونیت از تهاجم خارجی» را از دست می‌دهد، و دخالت بشردوستانه جامعه بین‌المللی با رعایت شرایط معین مجاز خواهد بود.(٥٧)

صلح‌سازی و دولت‌سازی، راه‌کارهای جامعه جهانی برای حفظ و تأمین امنیت انسانی در برابر دولت‌های شکننده در مناطق بحران‌زده است. سازمان ملل و به طور کلی جامعه جهانی، در دهه ۱۹۹۰ به این نتیجه رسیدند که بدون مداخله در امور داخلی کشورهای شکننده و مناطق بحران‌زده، امکان مقابله با تهدیدات امنیت انسانی وجود ندارد. آنها دریافتند که با نگاه سنتی به حاکمیت و امنیت نمی‌توان جلوی فاجعه انسانی را در برخی مناطق گرفت. تأمین امنیت انسانی نیازمند همکاری فراملی[1] همه اعضای جامعه جهانی است.(٥٨)

در عین حال، میان خواستن و توانستن فاصله بسیار زیاد است. ترکیب خشونت گسترده و ساختار فروریخته دولتی، جامعه بین‌المللی را با دو مسأله روبرو می‌کند. نخست، همه ابزارهای بین‌المللی قابل دسترس برای جامعه بین‌المللی بر وجود دولت مؤثر استوار است، اما در این موارد، فشار بر دولت رسمی برای اقدام در داخل تأثیر اندکی دارد. دوم، موقعیت امنیتی به هم‌ریخته، کار را – بدون وجود پشتیبانی نظامی – برای اقدام جامعه بین‌المللی در این کشورها

1 . Transnational Corporations (TNCs)

مشکل می‌کند. حتی در مواردی، توزیع غذا در میان مردم غیرنظامی برای نجات آنها، بدون حمایت نظامی ممکن نیست. در چنین شرایطی، جامعه بین‌المللی با مغایرت اهداف، ارزش‌ها و اصول اساسی خود روبرو می‌شود.

طبق برخی برآوردها، برای حفظ صلح و امنیت در کشورهای شکننده و بی‌ثبات، سازمان ملل نیازمند بیش از ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار نیروست که ایجاد، حفظ و نگهداری آنها، هزینه‌های بسیار سنگین و از نظر سیاسی مسأله‌سازی دارد.(۵۹) جامعه جهانی ابزار لازم برای مداخله در این کشورها را در اختیار ندارد و قدرت‌های بزرگ مثل آمریکا، به ویژه قبل از ۲۰۰۱، یا تمایلی به مداخله نداشتند یا مداخلات آنها بر اساس معیارهای ملی خود بود و حقوق انسانی اهمیت چندانی نداشت. در چنین شرایطی، جامعه بین‌المللی برای حل بحران امنیت انسانی در وضعیت مناسبی قرار ندارد.

مایکل اوهانلن کوشش کرده است به این مشکل جامعه بین‌المللی پاسخ دهد و راهبرد مناسبی برای افزایش تقویت توان نظامی جامعه جهانی در برخورد با مشکل دولت‌های شکننده و بروز بحران امنیت انسانی در این کشورها، ارائه نماید. او خواستار تهیه فهرستی از توانمندی کشورهای اروپایی، آسیایی و آفریقای برای فراهم‌آوردن مقدمات و هماهنگی‌های لازم است تا بدون افزایش بودجه نظامی کشورها، در صورت نیاز به مداخله فوری، این نیروها وارد عمل شده و از بروز فاجعه انسانی جلوگیری نموده و عملیات حفظ و برقراری صلح را انجام دهند.(٦٠) با وجود این، اجرای چنین برنامه‌ای هم به لحاظ نظری و هم به شکل عملی، با مشکلات زیادی روبروست.

نتیجه‌گیری

دولت‌های شکننده و امنیت انسانی، مفاهیمی جدید و سیال هستند که مورد توجه جامعه بین‌المللی می‌باشند. امنیت انسانی مورد قبول جامعه مدنی بین‌المللی است و اجماع نسبتاً بالایی در مورد مفیدبودن آن وجود دارد. امنیت انسانی با همه سیالتی که دارد، با تأکید بر امنیت مردم در برابر جریان اصلی، به ویژه واقع‌گرایی قرار دارد که بر امنیت دولت‌ها تأکید می‌کند. دولت‌های شکننده، تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی هستند. هیچ کشوری

نمی‌تواند از پیامدهای آن در امان باشد. تهدیدات جهانی‌شده و تأثیرات دولت‌های شکننده، محدود به سرزمین اصلی نیست.

وظیفه اصلی و اولیه هر دولتی، تأمین امنیت برای کشور و شهروندان آن است. در نگاه سنتی، به جای امنیت مردم بر امنیت کشور تأکید می‌شد. در امنیت انسانی، مرجع امنیت مردم هستند. امنیت انسانی به تهدید نظامی از سوی کشورهای دیگر خلاصه نمی‌شود. امنیت به معنای رهایی از ترس، رهایی از نیاز، آزادی در انتخاب روش و شیوه زندگی و احترام به این انتخاب است. امنیت انسانی ممکن است ناشی از اقدام نظامی گروه‌ها و کشورهای دیگر یا متأثر از عملکرد حکومت حاکم باشد. همچنین، امنیت انسانی به واسطه ناکارآمدی دولت‌ها، بلایای طبیعی، بیمارهای فراگیر، اقدامات نادرست کشورهای دیگر و در کل، فقر و نداری تهدید می‌شود.

امنیت انسانی به دلیل ارتباط مستقیم با عملکرد دولت‌ها در ارتباط با دولت‌های شکننده است. آنها به صورت مستقیم و غیرمستقیم بر امنیت انسانی تأثیر می‌گذارند. دولت‌های شکننده به دلیل ناتوانی در ارائه خدمات و انجام وظایف اصلی خود در حوزه امنیت و توسعه به بحران امنیت انسانی دامن می‌زنند. همچنین، در دولت‌های شکننده، به دلیل آنکه سازوکار انتقال مسالمت‌آمیز قدرت از بین می‌رود، تسلط بر دولت و بهره‌گیری از فرصت‌های آن به نفع شخص یا گروه خاص موضوع منازعه قرار گرفته و موجب ناامنی بیشتر در جامعه و بحران امنیت انسانی می‌شود.

جامعه بین‌المللی مقابله با تهدیدات امنیت انسانی و از جمله، مقابله با دولت‌های شکننده و پایان‌دادن به بحران آنها را امری ضروری می‌داند و برخی مداخله جامعه بین‌المللی در این کشورها را امری اخلاقی می‌دانند. در عین حال، جامعه بین‌المللی برای مقابله با این بحران و برقراری امنیت انسانی در سراسر جهان از توان اندکی برخوردار است و به نظر می‌رسد به موازات افزایش حساسیت افکار عمومی جهان نسبت به امنیت انسانی، جامعه بین‌المللی از توان تغییر و اقدام لازم برخوردار نیست و این شکاف مدت‌ها ادامه خواهد یافت.

یادداشت‌ها

1. Joakim Kreutz, 'The Nexus of Democracy, Conflict and the Targeting of Civilians, 1989-2005', "Patterns of Major Armed Conflicts 1990–2005", p. 182. available at: www.ucdp.uu.se.

2. Ralph Sundberg, 'Human Security Project', Uppsala Conflict Data Program, January 2002. http://www.pcr.uu.se/research/UCDP/ucdp_projects/HumSec_index.htm

3. World Bank and the Human Security Report Project, MiniAtlas of Human Security, http://www.miniatlasofhumansecurity .info/en/ files/ miniAtlas _ human _ security.pdf

٤. سازمان ملل متحد، "فشرده گزارش کمیسیون امنیت بشری"، بی‌تا، بی‌نا، ص ٦. نک:

http://www.humansecurity-chs.org/finalreport/Outlines/outline_persian.pdf

٥. در مورد مداخلات آمریکا در دهه ۱۹۹۰ در کشورهای پاناما، سومالی، هائیتی و بوسنی به کتاب زیر نک:

Karin von Hippel, ***Democracy by Force: US Military Intervention in the Post-Cold War World***, UK: Cambridge University Press, 1999.

٦. در مورد راهبرد امنیت ملی آمریکا به کتاب زیر مراجعه کنید: محمود یزدان‌فام (به اهتمام)، ***راهبرد امنیت ملی آمریکا***، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۷؛ و در مورد راهبرد اتحادیه اروپا به منبع زیر مراجعه شود:

Marlies Glasius and Mary Kaldor (eds.), ***A Human Security Doctrine for Europe: Project, Principles, Practicalities***, New York: Routledge, 2006.

7. Peter Burnham and others, ***Research Methods in Politics***, Macmillan: Palgrave, 2004, p. 23

8. Maria Stern, ''We' the Subject: The Power and Failure of (In)Security', ***Security Dialogue***, Vol. 37, no. 2, June 2006, p. 187–205.

۹. دیوید مارش و جری استوکر، ***روش و نظریه در علوم سیاسی***، ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۷، بخش سوم.

10. Alexander Wendt, 'Anarchy is What States Make of it: The Social Construction of Power politics', ***International Organization***, Vol. 46, No. 2, Spring 1992, p. 391-425.

۱۱. نگاهی به راهبرد امنیت ملی آمریکا و اتحادیه اروپا در مورد تهدیدات تروریستی و نحوه مقابله با آن نشان می‌دهد چگونه با تکیه بر این گونه مفاهیم، تفسیرهای سیالی از این گونه موضوعات ارائه می‌دهند. در مورد آمریکا به کتاب زیر نک: محمود یزدان‌فام (به اهتمام)، ***راهبرد امنیت ملی آمریکا***، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۷. در مورد راهبرد امنیتی اتحادیه اروپا نک:

Marlies Glasius and Mary Kaldor (eds.), ***A Human Security Doctrine for Europe: Project, Principles***, Practicalities, New York: Routledge, 2006.

12. Louise Anderson 'What to Do?, The Dilemmas of International Engagement in Fragile States'; In, Louise Andersen, Bojrn Moller, and Finn Stepputat, ***Fragile States and Insecure People***? Macmillan: Palgrave, 2007, p. 22.

13. Stephen J. Solarz and Michael E. O'Hanlon, "Humanitarian Intervention: When Is Force Justified?" ***The Washington Quarterly***, (Autumn 1997), p. 5.
14. Jane McAdam, ***Forced Migration, Human Rights and Security***, US: Hart Publishing, 2008, Ch. 6.
15. Robert Hsu, 'Humanitarian Intervention: A Post Cold War Misnomer', ***The International Relations Journal,*** fall 2003, p 5-16.
16. Karin Christiansen, "Failed and Fragile States: How Can the MDGs Be Achieved in Difficult Environments?" 2 March 2005, p. 23.
17. George Sorensen, 'After the Security Dilemma: The Challenges of Insecurity in Weak States and the Dilemma of Liberal Values', ***Security Dialogue***, Vol. 38, No. 3, September 2007, p. 357–378.
18. Paul Collier and at al, ***Breaking the Conflict Trap***, World Bank Policy Research Report, Washington: Oxford University Press, 2003, P. 73.
19. UNDP, HDR, "Human Rights and Human Development" 2000. شvailable at: http://hdr.undp.org/en/reports/global/hdr2000/
20. 'The Failed States Index 2008', ***Foreign Policy***, January 2009. http://www. foreignpolicy. com/story/ cms.php? story_id=4350&page=1
21. The Fund for Peace and the Carnegie Endowment for International Peace, 'The Failed States Index 2008', ***Foreign Policy***, July/August 2008. http://www. foreignpolicy.com/ story/cms. php?page=1 & story_id = 4350
22. Karin Christiansen, 'Failed and Fragile States: How Can the MDGs Be Achieved in Difficult Environments?' 2 March 2005.

۲٤. نک: آندرو وینسنت، ***نظریه‌های دولت***، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی، ۱۳۷۱.

۲۵. باری بوزان، ***مردم، دولت و هراس***، ترجمه داود غرایاق زندی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، (زیر چاپ) ص ۷۹.

۲٦. همان، ص ۸۱.

27. Giorgio Shani, Makoto Sato and Mustapha Kamal Pasha (eds.), ***Protecting Human Security in a Post 9/11 World***, New York: Palgrave, 2007, p. 2.

۲۸. ***مردم، دولت و هراس***، پیشین، ص ۸۰.

29. Victoria Levin and David Dollar, ***The Forgotten States: Aid Volumes and Volatility in Difficult Partnership Countries (1990- 2002)***, Washington: World Bank, 2005.
30. Benjamin J Goold and Liora Lazarus (eds.), ***Security and Human Rights***, US: Hart Publishing, 2007, p. 307-308.
31. Giorgio Shani, Makoto Sato, and Mustapha Kamal Pasha (eds.), ***Protecting Human Security in a Post 9/11 World***, Macmillan: Palgrave, 2007, p. 169.
32. Benjamin J Goold and Liora Lazarus (eds.), ***Security and Human Rights,*** US: Hart Publishing, 2007, p. 112.
33. Robert Jackson, ***Classical and Modern Thought on International Relations from Anarchy to Cosmopolis***, Macmillan: Palgrave, 2005, P. 159
34. UNDP,1994:22.
35. UNDP,1994:23

36. Benjamin J Goold and Liora Lazarus (eds.), ***Security and Human Rights***, US: Hart Publishing, 2007, p. 19.

۳۷. بوزان، پیشین، ص ۸۰.

۳۸. همان، ۸۹.

۳۹. همان، ص ۸۰.

40. See Karin von Hippel, ***Democracy by Force: US Military Intervention in the Post-Cold War World***; UK: Cambridge University Press, 1999.

41. Victor D. Cha, 'Globalization and the Study of International Security', ***Journal of Peace Research***, Vol. 37, No. 3, 2000, 391- 403.

42. United Nations; "United Nations Millennium Declaration", A/RES/55/2, New York: United Nations, 2000.

43. David Armstrong, "Law, Justice and the Idea of a World Society", ***International Affairs***, Vol. 75, No. 3, 1999, p. 547-561.

44. Marlies Glasius and Mary Kaldor (eds.), ***A Human Security Doctrine for Europe: Project***, Principles, Practicalities, New York: Routledge, 2006, p. 329.

45. Wayne Sandholtz, "Globalization and the Evolution of Rules," in Assem Prakash and Jeffrey A. Hart (eds.), ***Globalization and Governance*** (New York: Routledge, 1999), p. 83.

٤٦. نک: محمود یزدان‌فام، "دگرگونی در نظریه‌ها و مفهوم امنیت بین‌المللی"، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***، زمستان ۱۳۸٦، شماره ۳۸، ص ۷۵۰-۷۲۵

47. Giorgio Shani, Makoto Sato, and Mustapha Kamal Pasha (eds.), ***Protecting Human Security in a Post 9/11 World***, Macmillan: Palgrave, 2007, P. 34-35.

48. Ole Waver, 'International Society - Theoretical Promises Unfulfilled?' ***Cooperation and Conflict***, Vol. 27, No.1, 1992, p. 98.

49. Barry Buzan, ***From International to World Society***?, New York: Cambridge University Press, 2004, p. 9.

۵۰. در این مورد می‌توان به قطعنامه‌های شورای امنیت و یا بیانیه‌های اجلاس سران کشورها در مجمع عمومی سازمان ملل اشاره کرد که در آنها از عنوان جامعه جهانی یا جامعه بین‌المللی مورد استفاده قرار گرفته است. نک:

Boutros Boutros Ghali, an Agenda for Peace: Preventive diplomacy, peacemaking and peace-keeping, UN, 17 June 1992. http://www.un.org/docs/ SG/ agpeace. html; and Evans, Gareth, Cooperating for Peace: the Global Agenda for the 1990's and beyond. Australia: Allen & Unwin, 1993.

۵۱. کشتارهای گسترده در اوگاندا و روندا و کم‌توجهی جامعه جهانی به آن نمونه‌ای از این موضوع است.

۵۲. در این مورد به کتاب زیر نک:

Tonny Brems Knudsen and Carsten Bagge Laustsen (eds.), ***Kosovo between War and Peace***, New York: Routledge, 2006.

53. Joakim Kreutz, 'The Nexus of Democracy, Conflict and the Targeting of Civilians, 1989-2005', Patterns of major armed conflicts 1990–2005;, p. 184. available at: www.ucdp.uu.se

54. Edward Newman and Oliver P. Richmond (eds.), ***The United Nations and Human Security***, Macmillan: Palgrave, 2001.

۵۵. سازمان ملل متحد، "فشرده گزارش کمیسیون امنیت بشری"، بی‌تا، بی‌نا، ص ٦. نک:

http://www.humansecurity-chs.org/finalreport/Outlines/outline_persian.pdf

٥٦. آرش نراقی، "مبانی اخلاقی حق دخالت بشردوستانه"، ***فصلنامه مدرسه***، شماره ۲، پاییز ۱۳۸٤، ص ۱۸.

57. Robert Jackson, ***Classical and Modern Thought on International Relations from Anarchy to Cosmopolis***, Macmillan: Palgrave, 2005, Ch. 1.

58. Boutros Boutros Ghali, an Agenda for Peace: Preventive diplomacy, peacemaking and peace-keeping, UN, 17 June 1992. http://www.un.org/docs/SG/agpeace.html; and Evans, Gareth, Cooperating for Peace: the Global Agenda for the 1990's and beyond. Australia: Allen & Unwin, 1993.

59. Michael E. O'Hanlon, ***Expanding Global Military Capacity for Humanitarian Intervention***, Washington, D.C.: Brookings Institution Press, 2003, p. 48.

60. O'Hanlon, op. cit. P. 14.

مفهوم و ماهیت قدرت منطقه‌ای

تاریخ دریافت:۱۳۸۸/۸/۲۰ تاریخ تائید:۱۳۸۸/۹/۱۳

*عبداله قنبرلو**

چکیده

قدرت منطقه‌ای اگرچه ظاهراً به معنی قدرتمندترین دولت در سطح منطقه یا سیستم تابعه منطقه‌ای است، اما رسیدن به چنین موقعیتی در جهان امروز مستلزم رعایت قواعد ظریفی است که ریشه در اهمیت‌یافتن قدرت نرم دارد.

تثبیت موقعیت هر دولت مدعی رهبری منطقه مستلزم پذیرش این نقش نه فقط از سوی دولت‌های منطقه، بلکه سایر بازیگران فرامنطقه‌ای ذی‌نفوذ در منطقه است.

کمک به تثبیت امنیت منطقه و فعالیت در راستای رونق‌دهی به فرایند رشد و توسعه اقتصادی کشورهای منطقه، دو نمونه از کارکردهای مهمی است که هر دولت مدعی رهبری منطقه ملزم به در دستور کار قراردادن آنهاست.

قدرت منطقه‌ای باید مروج و حامی اصول، قواعد و هنجارهایی باشد که هم در سطح منطقه مقبولیت دارند و هم در سطح سیستم بین‌الملل، متعارف شمرده می‌شوند.

کلیدواژه‌ها: قدرت منطقه‌ای، سیستم تابعه منطقه‌ای، قدرت نرم، رهبری، امنیت

---

* دکترای روابط بین‌الملل از دانشگاه تهران و مدرس دانشگاه بین‌المللی امام خمینی(ره) قزوین

مقدمه

«قدرت منطقه‌ای» واژه‌ای است که استفاده از آن در تجزیه و تحلیل‌های مربوط به امور بین‌المللی بسیار رایج است. این واژه که بنیان نظری خاصی در ادبیات روابط بین‌الملل دارد، گویای نوع خاصی از تقسیم‌بندی دولت‌هاست که در آن، قدرت ملی به مثابه معیار اصلی مورد توجه قرار می‌گیرد.

دولت‌ها را به انحاء مختلف می‌توان تقسیم‌بندی کرد؛ برای مثال اگر سطح توسعه ملاک باشد، تقسیم‌بندی رایجی وجود دارد که طبق آن، دولت‌ها به دو دسته توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته (یا کمترتوسعه‌یافته) تقسیم می‌شوند. به لحاظ سطح فضای باز سیاسی نیز در تقسیم‌بندی دولت‌ها با مفاهیمی چون دولت‌های دموکراتیک، دولت‌های اقتدارگرا و دولت‌های توتالیتر برخورد می‌کنیم. حال اگر معیار تقسیم‌بندی، سطح قدرت ملی باشد، به مفاهیمی چون ابرقدرت‌ها، قدرت‌های بزرگ، قدرت‌های میانی و قدرت‌های منطقه‌ای می‌رسیم.

ابرقدرت‌ها به تبع موقعیت برتری که در گستره جهانی دارند، منافع و حوزه‌های نفوذ و دخالت خود را در کل جهان تعریف کرده‌اند، به گونه‌ای که اگر سیستم بین‌الملل تک‌قطبی باشد، فقط ابرقدرت موجود در گستره جهان اعمال نفوذ و دخالت می‌کند، اما اگر دوقطبی یا چندقطبی باشد، ابرقدرت‌ها در مورد کم‌وکیف اعمال نفوذ به نحوی توافق کرده یا ناگزیر از پذیرش نوعی تفاهم می‌شوند. تقریباً همان نقشی را که ابرقدرت‌ها در سطح جهانی ایفا می‌کنند، قدرت‌های منطقه‌ای در سطح منطقه‌ای خاص اعمال می‌نمایند.

قدرت‌های بزرگ و قدرت‌های میانی، حالت بنیابین دارند. آنها اگرچه قدرت مانورشان فراتر از منطقه خاص است، اما قدرت و قابلیت اعمال نفوذشان، محدودتر از گستره جهانی است و در عین حال، به سمت کنارآمدن با ملاحظات ابرقدرت‌ها سوق داده می‌شوند.

این مقاله، تلاش دارد بررسی نسبتاً جامع و عمیقی در باب مؤلفه‌ها و ویژگی‌های قدرت‌های منطقه‌ای داشته باشد.

قدرت منطقه‌ای در چارچوب سیستم منطقه‌ای عمل می‌کند و سیستم منطقه‌ای نیز تحت تأثیر منطق حاکم بر سیستم جهانی می‌باشد. از این رو، قدرت منطقه‌ای نمی‌تواند نسبت به

ملاحظات قدرت‌های فرامنطقه‌ای بی‌اعتنا باشد. به منظور فهم دقیق مسأله باید نحوه پیوند مفاهیم قدرت ملی، سیستم و سیستم منطقه‌ای (یا زیرسیستم) را شناسایی کنیم.

الف. سیستم و زیرسیستم در روابط بین‌الملل

برخی تئوری‌پردازان، در تحلیل پدیده‌های اجتماعی با رویکردهای کل‌گرایانه وارد شده و آنها را در قالب سیستم مورد بررسی قرار می‌دهند. استدلال آنها این است که موضوعات مورد مطالعه به قدری متکثر و پیچیده‌اند که با تمرکز روی اجزاء آنها نمی‌توان شناخت صحیحی از پدیده اجتماعی تحت مطالعه به دست آورد. راه حل جایگزین آن است که اجزاء پدیده را در ارتباط و پیوستگی متقابل بررسی کنیم و آنها را در قالب کلی‌ای قرار دهیم که منطق مشخصی بر آن حاکم است. برای مثال، به منظور درک سیاست بین‌الملل، تمرکز بر امور سیاسی و روابط خارجی تک‌تک دولت‌ها، نه تنها وقت‌گیر است، بلکه نتایج قابل قبولی از آن حاصل نمی‌شود.

در عین حال، اگر سیستم بین‌المللی موجود و قواعد آن را بشناسیم، فهم سیاست و روابط خارجی دولت‌ها برایمان آسان می‌شود. بنابراین، جهان را باید به مثابه سیستمی دانست که دولت‌ها اجزاء آن هستند و در چارچوب قواعد و الزامات آن عمل می‌کنند.

سیستم، اگرچه به مجموعه اجزاء خود وابسته است، اما هویتی مستقل از آنها دارد. سیستم بنا به تعریف آناتول راپوپورت[1]، «کلیتی است که به واسطه وابستگی متقابل اجزایش به صورت کل عمل می‌کند.»(۱) هر سیستم از اجزایی تشکیل شده که میان آنها روابطی وجود دارد و برآیند این روابط در عملکرد سیستم به نتیجه می‌رسد. پیش از به کارگیری مفهوم سیستم در بررسی پدیده‌های اجتماعی، این مفهوم در علوم طبیعی استفاده می‌شد. محققان علوم اجتماعی، مفهوم سیستم را از علوم طبیعی اخذ کردند. آنها در کنار مفاهیمی چون سیستم ارگانیکی و سیستم مکانیکی، از مفهوم سیستم اجتماعی صحبت به میان آوردند که اجزاء آن انسان‌هایی‌اند که دارای روابط اجتماعی‌اند و بر روابطشان منطق یا منطق‌های خاصی حاکم است. تعاملات انسان‌ها در عرصه سیاست، موجد سیستم سیاسی، در عرصه اقتصاد موجد سیستم اقتصادی و در عرصه فرهنگی، موجد سیستم فرهنگی می‌شود. سیستم‌های اجتماعی ممکن است متشکل

1 . Anatol Rapoport

از چند سیستم کوچک‌تر بوده و یا خود زیرسیستمی از سیستم بزرگ‌تر باشند. هر دولتی دربردارنده سیستم‌های مختلف سیاسی، اقتصادی و مانند آن است. تعاملات دولت‌ها در عرصه بین‌الملل به شکل‌گیری سیستم بین‌الملل منجر می‌گردد.

سیستم بین‌المللی به لحاظ ماهوی، متشکل از لایه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی و امنیتی است و در عین حال، به لحاظ جغرافیایی قابل تقسیم‌بندی به سیستم‌های منطقه‌ای است.

نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل، در تحلیل سیستم بین‌الملل از زوایای مختلفی وارد شده‌اند. برای مثال، کنت والتس[1] در تحلیل ماهیت سیستم بین‌المللی به بعد امنیتی آن محوریت داده و آن را به ساختار آنارشیک سیستم بین‌الملل نسبت می‌دهد.(۲) ایمانوئل والرشتاین، بعد اقتصادی سیستم بین‌الملل را کلیدی تلقی کرده و بر نقش تعیین‌کننده سیستم سرمایه‌داری تأکید می‌کند. وی که ترجیح می‌دهد به جای سیستم بین‌الملل از واژه «سیستم جهانی» استفاده کند، بر آن است که اولویت ساختار انباشت سرمایه در سیستم جهانی مدرن باعث شده در تعاملات دولت‌ها، اقتصاد به مثابه زیربنای سیستم اقتصادی نقش ایفا کند.(۳)

این مقاله، برای تعریف سیستم بین‌الملل متکی به تعریف نظریه‌پرداز خاصی نیست. سیستم بین‌المللی به مفهوم کلی، برآیندی از تعاملات دولت‌هاست. دولت‌ها به تبع توانمندی‌هایی که در عرصه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، امنیتی و غیره دارند، جایگاه خاصی در سلسله‌مراتب قدرت پیدا می‌کنند. در اینجا، موضوعاتی چون رضایت از وضع موجود یا عدم آن اهمیت چندانی ندارد، بلکه مهم آن است که دولت‌ها، به سبب موقعیت خاصی که به لحاظ قدرت ملی دارند، حوزه‌های منافع، نفوذ و دخالت خاصی را دارا هستند.

نکته مهمی که در این گفتار بر بررسی آن تأکید داریم، نقش و جایگاه زیرسیستم‌ها یا سیستم‌های تابعه منطقه‌ای است. در ابتدا، این سؤال مطرح است که معیارهای تمایز سیستم‌های منطقه‌ای از همدیگر چه می‌باشند؟ منطقه[2] در اینجا دربرگیرنده یک یا مجموعه‌ای از کشورهاست که در فضای جغرافیای خاص، در جوار همدیگر به سر می‌برند. در عین حال، صرف همجواری جغرافیایی برای تعریف منطقه کافی نیست. منطقه یا سیستم منطقه‌ای، در

1. Kenneth Waltz
2. Region

تعریف با برخی پیچیدگی‌ها و ابهامات مواجه است. بنا به تعریف لوئیس کانتوری و استیون اسپیگل، سیستم بین‌الملل متشکل از چند سیستم تابعه منطقه‌ای است که هریک از آنها متشکل از «یک، دو یا چند کشور همجوار تعامل‌گر با همدیگر است که پیوندهای مشترک قومی، زبانی، فرهنگی، اجتماعی و تاریخی با همدیگر دارند و گاه احساس همانندی و هویت آنها با اقدامات و طرز تلقی کشورهایی که خارج از این سیستم تابعه هستند، تشدید می‌شود.»

بنا به این تعریف، گاه کشورهای شبه‌قاره‌ای نظیر استرالیا، به تنهایی سیستم منطقه‌ای را تشکیل می‌دهند.(٤)

کانتوری و اشپیگل، چهار متغیر الگویی را معرفی می‌کنند که تبیین‌کننده جریانات مختلف منطقه‌ای و متمایزکننده آنها از همدیگر می‌باشند؛ ١. ماهیت و سطح انسجام یا میزان تشابه و یا مکمل‌بودن ویژگی‌های واحدهای سیاسی که متمایل به همگرایی هستند و میزان مبادلات بین آنها؛ ٢. ماهیت ارتباطات درون‌منطقه‌ای؛ ٣. سطح قدرت در سیستم تابعه و ٤. ساختار روابط درون‌منطقه‌ای. چنان‌که مشاهده می‌گردد، کانتوری واشپیگل، سیستم منطقه‌ای را در قالب همگرا تعریف می‌کنند. از نظر آنها، هر منطقه همگراشده، سه بخش دارد: ١. بخش مرکزی که توجه اصلی سیاست بین‌الملل در هر منطقه به آن معطوف است؛ ٢. بخش حاشیه‌ای که در سیاست منطقه نقش جانبی دارند و ٣. سیستم مداخله‌گر که گویای نفوذ و شراکت کشورهای خارجی در امور منطقه است.(٥) البته، ممکن است این تصور ایجاد شود که تعریف کانتوری واشپیگل از سیستم تابعه منطقه‌ای، مصداق عملی مشخصی ندارد. کانتوری واشپیگل نیز می‌پذیرند که نمی‌توان برای سیستم بین‌الملل زیرسیستم‌هایی با مرزهای مشخص و در عین حال، واجد کلیه ویژگی‌های مذکور در نظر گرفت، اما با تسامح و به صورت کلی می‌توان وجود چندسیستم تابعه را تأیید کرد.

بروس راست[1]، ضمن اذعان به وجود ابهامات گریزناپذیر در تعریف منطقه، پنج معیار را برای تمایز سیستم‌های منطقه‌ای از همدیگر مشخص می‌کند: ١. تجانس اجتماعی و فرهنگی؛ ٢. ایستارهای سیاسی و رفتار خارجی؛ ٣. نهادهای سیاسی؛ ٤. وابستگی متقابل اقتصادی؛ و ٥. همجواری جغرافیایی.(٦)

1 . Bruce Russett

ویلیام تامپسون نیز سه شرط ضروری و کافی برای تعریف زیرسیستم منطقه‌ای می‌آورد که با شرایط مورد نظر کانتوری واشپیگل و نیز راست، هم‌پوشانی دارند. این سه شرط که دربردارنده برخی ابهامات تحلیلی هستند، عبارتند از: ۱.همجواری جغرافیایی کلی؛ ۲. درجات معینی از قاعده‌مندی تعاملات و ۳. بعد ادراکی سیستم منطقه‌ای که گویای شناخت هر منطقه به صورت سیستم منطقه‌ای مجزا از دیگران می‌باشد.(۷)

هرچه در تعریف سیستم منطقه‌ای بخواهیم روی شرایط جزئی‌تر تمرکز کرده یا بر تعداد آنها بیافزاییم، از مصادیق واقعی فاصله می‌گیریم. امروزه، اتحادیه اروپا بارزترین نمونه سیستم تابعه منطقه‌ای است و اکثریت قریب به اتفاق شرایط مورد نظر صاحب‌نظران امور منطقه‌ای را داراست، اما این بدان معنی نیست که تنها سیستم منطقه‌ای موجود می‌باشد.

سیستم بین‌الملل، متشکل از سیستم‌های منطقه‌ای متعددی است، اما اولاً همه آنها حایز کلیه شرایط لازم برای سیستم منطقه‌ای منسجم و همگرا نیستند و ثانیاً، نمی‌توان مرزهای دقیقی میان مناطق ترسیم کرد. در شرق آسیا، دو کشور کره شمالی و کره جنوبی، بسیاری از شرایط لازم برای قرارگرفتن در سیستم منطقه‌ای را دارند (مثل همجواری جغرافیایی و پیوندهای تاریخی و فرهنگی)، اما نبود همگرایی سیاسی و اقتصادی که حاکی از عدم تحقق شرایط انسجام سیاسی و اقتصادی در آن منطقه است، باعث می‌شود سیستم منطقه‌ای مذکور شکل خاصی به خود بگیرد و دارای برخی متغیرهای بحران‌ساز و ثبات‌زدا باشد.

سیستم منطقه‌ای ضرورتاً به معنی وجود همگرایی در آن منطقه نیست، کما اینکه، تنازع در عرصه بین‌المللی مانع تحقق سیستم بین‌المللی خاص نمی‌شود. برای شکل‌گیری هر سیستم منطقه‌ای، وجود سه شرط مهم است: ۱.همجواری جغرافیایی؛ ۲. تشابه تقریبی میان شرایط فرهنگی – اجتماعی سیاسی و اقتصادی کشورها و ۳. پذیرفته‌شدن به صورت سیستم منطقه‌ای نسبتاً مجزا، به گونه‌ای که ناظران منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای تأیید کنند که در منطقه، صحنه ویژه‌ای از تعاملات جریان دارد. البته، ممکن است در یک حوزه جغرافیایی، لایه‌های مختلفی از تعاملات جریان داشته باشد و به تبع آن، سیستم‌های مختلفی به صورت هم‌پوش شکل گرفته باشد. برای مثال، در منطقه جنوب خلیج فارس، اعضای شورای همکاری خلیج فارس با برقراری مجموعه‌ای از روابط نسبتاً همگرا با رهبری عربستان سعودی، نوعی سیستم

منطقه‌ای شکل داده‌اند. فراتر از آن، ، اعضای شورای همکاری خلیج فارس در کنار ایران و عراق، به سیستم منطقه‌ای مجزا شکل داده‌اند. هرچه گستره جغرافیایی منطقه افزایش می‌یابد، بر تنوعات آن افزوده شده و پتانسیل‌های همگرایی کاهش می‌یابد.

نکته دیگر اینکه، نظم و منطق حاکم بر زیرسیستم‌ها، از نظم و منطق حاکم بر سیستم‌ها جدا نیست، بلکه قویاً تحت تأثیر آن است. اشاره شد که ابرقدرت‌ها و قدرت‌های بزرگ جهانی، حوزه نفوذ و منافع فرامنطقه‌ای دارند. ابرقدرت‌ها در گستره جهانی پی‌گیر منافع هستند و از دخالت در امور مناطق مختلف خودداری نمی‌کنند.

چنان‌که در بررسی نظرات کانتوری واشپیگل اشاره شد، هر سیستم منطقه‌ای متشکل از سه بخش مرکزی، پیرامونی و خارجی است. دخالت فعالانه قدرت‌های منطقه‌ای در امور منطقه‌ای، به معنی فعال مایشاءبودن آنها نیست. فعالیت قدرت‌های منطقه‌ای، به طور مستمر تحت نظارت و تأثیر قدرت‌های فرامنطقه‌ای است. اینکه نحوه توزیع قدرت در سطح سیستم چگونه بر دخالت قدرت‌های فرامنطقه‌ای در امور مناطق تأثیر می‌گذارد، سؤالی است که پاسخ‌های متنوعی به آن داده شده است. برخی، سطح مداخلات در سیستم چندقطبی را شدیدتر می‌دانند؛ برخی سیستم دوقطبی را مستعدترین نوع سیستم برای مداخله‌گرایی قدرت‌ها تلقی می‌کنند و برخی دیگر روی سیستم تک‌قطبی تأکید دارند.(۸) مهم این است که نظم حاکم بر مناطق، صرفاً محصول بازیگران منطقه نیست، بلکه بازیگران فرامنطقه‌ای، به خصوص قدرت‌های سطح سیستم نیز در جهت‌دهی به نظم زیرسیستم‌ها مؤثرند.

وقتی قدرت‌های برتر در نظم منطقه دخالت می‌کنند. ظهور یکی از پنج نظم زیر محتمل به نظر می‌رسد:

۱. **نظم هژمونیک** که در آن، قدرت برتر به تنهایی نقش اصلی را ایفا کرده و روابط و مناسبات امنیتی منطقه‌ای را اداره می‌کند.
۲. **نظم موازنه‌ای**، که در آن، قدرت‌های مداخله‌گر همدیگر را متوازن و متعادل می‌کنند.
۳. **نظم کنسرتی** که در آن، دو یا چند قدرت توافق می‌کنند در مورد حفظ نظم و امنیت منطقه با همدیگر همکاری و هماهنگی داشته باشند.

٤. **نظم امنیت دسته‌جمعی**، شامل نظم امنیتی چندجانبه‌ای که کشورها در مجموعه امنیتی منطقه‌ای تعقیب می‌کنند. فرق آن با نظم کنسرتی این است که در نظم امنیت دسته‌جمعی، مدیریت، حق و امتیاز ویژه قدرت‌های برتر به تنهایی نیست و قدرت‌های کوچکتر نیز مشارکت دارند.

٥. **نظم جامعه امنیتی تکثرگرا** که در آن، به خاطر به حداقل رسیدن امکان خشونت، ترتیبات امنیتی رسمی وجود ندارد. در چنین شرایطی، معمولاً همگرایی گسترده‌ای در سطح منطقه وجود دارد.(۹)

البته، ممکن است ابرقدرت یا یک قدرت بزرگ در یک منطقه به عنوان قدرت منطقه‌ای نیز فعال شود. ایالات متحده در آمریکای شمالی و روسیه در آسیای مرکزی، چنین نقشی را دارند.

در چنین مناطقی، شاهد تحقق نوعی نظم هژمونیک هستیم. البته، در مورد نظم سیستم منطقه‌ای آمریکای شمالی، شاید نظم امنیت دسته‌جمعی نیز تا حدی صادق باشد، چرا که احتمال توسل به خشونت و اجبار در روابط سه کشور کانادا، ایالات متحده و مکزیک بسیار پایین است و نیازی به ترتیبات امنیتی رسمی وجود ندارد.(۱۰) در آسیای مرکزی، گرچه نقش تعیین‌کننده روسیه آشکار است، اما شواهدی از دخالت برخی قدرت‌های فرامنطقه‌ای مثل ایالات متحده در این منطقه وجود دارد.

در مناطقی که قدرت‌های بزرگ یا ابرقدرت‌ها به عنوان بازیگر منطقه‌ای حضور ندارند، به صورت یک یا چند قدرت مداخله‌گر فرامنطقه‌ای بر سیستم منطقه‌ای اثر می‌گذارند. در دوره جنگ سرد، قدرت‌های فرامنطقه‌ای مختلفی در منطقه خلیج‌فارس فعال بودند، اما نقش محوری ایالات متحده کاملاً آشکار بود. در مناطق دیگری چون شرق آسیا و آمریکای لاتین نیز نفوذ ایالات متحده غالب بود. تنها منطقه‌ای که به صورت غالب تحت نفوذ اتحاد شوروی قرار داشت، اروپای شرقی بود. در هر یک از این مناطق، برخی دولت‌ها به صورت قدرت‌های منطقه‌ای، در امور منطقه فعال بودند. نحوه ارتباط قدرت‌های فرامنطقه‌ای با قدرت‌های منطقه‌ای بستگی به سطح هم‌سویی سیاست‌های منطقه‌ای آنها داشت. قدرت‌های منطقه‌ای ناهمسو (نظیر ایران پس از انقلاب اسلامی) از سوی قدرت‌های فرامنطقه‌ای تحت فشار قرار داشتند. چنین منطقی در سیستم‌های منطقه‌ای دوره پس از جنگ سرد نیز کاملاً صادق است.

ایران و عراق دوره صدام حسین، به دلیل اتخاذ سیاست‌های منطقه‌ای ناهمسو با قدرت‌های ذی‌نفوذ فرامنطقه‌ای در خلیج فارس، با فشارهای خارجی مواجه شدند.

سیستم‌های منطقه‌ای یا زیرسیستم‌ها، به رغم تنوعاتی که دارند، همواره تحت الزامات ساختاری سیستم بین‌الملل قرار دارند و نمود عینی آن در دخالت قدرت‌های برتر فرامنطقه‌ای در امور مناطق مشهود است که جهت‌گیری بازیگران منطقه‌ای به خصوص قدرت‌های منطقه‌ای را به سمت همسویی با استراتژی‌های قدرت‌های مداخله‌گر سوق می‌دهد. از این‌رو، سیستم‌های منطقه‌ای به سیستم‌های تابعه مشهورند.

ب. منطق قدرت و تحولات نوین آن در مناطق

منطق قدرت در سطح مناطق یا سیستم‌های تابعه، مشابه منطق قدرت در سطح سیستم بین‌الملل است که در چارچوب آن، رقابت فراگیری بر سر قدرت وجود دارد. برای درک عمیق موضوع لازم است نگاهی به مفهوم قدرت ملی و لوازم آن داشته باشیم.

در تعاملات اجتماعی انسان‌ها، نقش متغیر قدرت بسیار محسوس است. اگر نگوییم زندگی اجتماعی عرصه تلاش افراد و گروه‌ها برای کسب قدرت است، حداقل جذابیت قدرت را می‌توان فراگیر دانست. با این وجود، افراد و گروه‌ها معمولاً از ابراز آن خودداری می‌کنند.

ویلیام هزلیت[1] تعبیر گویایی در این مورد دارد. به گفته وی، «عشق به قدرت همان عشق به خودمان است.»(۱۱) فریدریش نیچه نیز می‌گوید «هرجا موجود زنده‌ای یافتم، میل به قدرت را نیز دیدم.»(۱۲) با اینکه تمایل به قدرت، یکی از خصایل شایع بشری است، اما شدت تمایل و نیز میزان تلاش عملی انسان‌ها در جهت کسب و توسعه قدرت همسان نیست. به عبارت دیگر، برخی عطش شدیدتری به قدرت دارند و برای رسیدن به آن، گام‌های جدی‌تر و پرریسک‌تری برمی‌دارند، اما معمولاً سعی می‌کنند شیفتگی به قدرت را به دلایلی از دید دیگران پنهان نگه دارند.قدرت چیزی است که همگان جذابیت آن را حس می‌کنند، اما درک مفهوم قدرت امر ساده‌ای نیست.

---

1 . William Hazlitt

به نظر جوزف نای، قدرت مشابه عشق است، از این حیث که تجربه آن از تعریف یا سنجشش ساده‌تر است. وی که به ویژه، مفهوم قدرت در عرصه سیاست بین‌الملل را مورد بررسی قرار می‌دهد، بر آن است که قدرت در سیاست بین‌الملل، مشابه آب و هواست که همه در مورد آن صحبت می‌کنند، اما تعداد معدودی آن را درک و فهم می‌کنند. همان‌طور که درک و پیش‌بینی تحولات جوی برای گروه‌هایی چون کارشناسان هواشناسی و کشاورزان اهمیت ویژه‌ای دارد، درک و فهم تحولات قدرت نیز برای گروه‌هایی چون تحلیل‌گران امور سیاسی و سیاستمداران مهم‌تر است.(۱۳)

اشاره شد که تلاش برای قدرت، پدیده‌ای رایج در میان جوامع بشری است. انسان‌ها چه به صورت فردی و چه به صورت گروهی، برای کسب و توسعه قدرت تلاش می‌کنند. یکی از جلوه‌های مهم مبارزه برای قدرت، مبارزه دولت‌ها در عرصه سیاست بین‌الملل است. دولت‌ها به انحاء مختلف تلاش می‌کنند با تقویت عناصر و مؤلفه‌های مختلف قدرت ملی‌شان، موقعیت خود در عرصه بین‌المللی را ارتقا دهند. بدیهی است صرف آگاهی از اهمیت قدرت نمی‌تواند پشتوانه مطمئنی برای صعود از نردبان قدرت باشد، بلکه لازم است درک صحیحی از مفهوم قدرت، عناصر قدرت و سازوکارهای تقویت موقعیت قدرت وجود داشته باشد.

اهمیت قدرت ملی در عرصه سیاست بین‌الملل، دو منشأ مهم دارد: ۱.ساختار امنیتی سیاست بین‌الملل و ۲. ماهیت و کارکرد سودمندانه قدرت. ویژگی مهم ساختار سیاست بین‌الملل که به قدرت ملی اهمیت ویژه‌ای می‌دهد، فقدان اقتدار فائقه یا آنارشیک‌بودن آن است. در داخل مرزهای ملی، با وجود دولت و سایر نهادهای قانونی، افراد و گروه‌ها همچنان به مقوله مبارزه برای قدرت بها می‌دهند. در عرصه سیاست بین‌الملل نیز که اقتدار فائقه‌ای مشابه دولت وجود ندارد، به طریق اولی، مبارزه برای قدرت اهمیت می‌یابد. تئوری‌پردازان رئالیست روابط بین‌الملل، یکی از عوامل کلیدی محوریت قدرت در روابط بین‌الملل را ساختار آنارشیک سیستم بین‌الملل می‌دانند. در چنین ساختاری، فرض بر این است که هر دولتی که موقعیت قدرت بالاتری داشته باشد، امنیت بیشتری دارد.

منشأ دیگر اهمیت قدرت ملی، ماهیت و کارکرد سودمندانه آن است. در روابط بین‌الملل، به قدرت، هم به صورت وسیله و هم به صورت هدف نگریسته می‌شود. دولت‌ها در پی

قدرت‌اند، چون هم منافع خود را در قالب آن تعریف می‌کنند و هم آن را وسیله‌ای برای پی‌گیری منافع می‌دانند. قدرت متشکل از عناصری است که این عناصر، منافع ملی دولت‌ها را تشکیل می‌دهند. صنعت، درآمد، ثبات سیاسی، بازدارندگی نظامی، پرستیژ و وحدت ملی، همگی عناصر قدرت را تشکیل می‌دهند. دولت‌ها برای قدرتمندشدن باید پی‌گیر چنین عناصری باشند. این عناصر، در واقع، تشکیل‌دهنده منافع ملی کشورها هستند. از این‌رو، دولتی که در پی قدرت است، در واقع در پی منافع ملی می‌باشد. از سوی دیگر، همین قدرت می‌تواند پشتوانه‌ای برای پی‌گیری بهتر منافع ملی باشد. کشوری که قدرتمندتر است، بهتر از کشوری که ضعیف‌تر است می‌تواند منافع ملی خود را پی‌گیری کند.

برآیند عینی قدرت ملی در تأثیرگذاری بر دیگران خود را نشان می‌دهد. تأثیرگذاری ممکن است جنبه تنبیهی داشته باشد یا ترغیبی. بر این اساس، نوعی تقسیم‌بندی از نحوه تأثیر قدرت وجود دارد که طبق آن، قدرت به کیفردهنده و پاداش‌دهنده تقسیم می‌شود. (١٤)

قدرت کیفردهنده، دیگران را به پذیرش خواسته‌ها وا می‌دارد؛ چرا که در غیر این صورت، آنان با اقدامات تنبیهی مواجه می‌گردند. دولت ایالات متحده در سال‌های اخیر، برای به تبعیت کشاندن دولت‌های مخالف، به کرات از چنین روشی استفاده کرده است. قدرت پاداش‌دهنده، دیگران را به پذیرش خواسته‌ها سوق می‌دهد، به این خاطر که در ازای آن پاداش می‌گیرند. دولت ایالات متحده در کنار سیاست‌های تنبیهی، از سیاست‌های تشویقی نیز استفاده کرده است. برای مثال، این کشور چین را با سازوکارهایی چون تهدید به اقدام نظامی، از اشغال و ضمیمه‌سازی تایوان بازداشته، اما در عین حال، چین به خاطر هماهنگی نسبی با هژمونی آمریکا، از ابزارهای تشویقی نظیر بازار بزرگ ایالات متحده بهره‌مند شده است.

تبعیت و هماهنگی دیگران با اعمال‌کننده قدرت ممکن است با اکراه صورت پذیرد یا از روی رضایت. معمولاً، تبعیت اکراهی در قبال سازوکارهای تنبیهی صورت می‌گیرد و تبعیت رضایتمندانه، در نتیجه سازوکارهای تشویقی تحقق می‌یابد. بدیهی است دولت‌ها به تبعیت رضایتمندانه بیشتر بها می‌دهند، چرا که به نحو بهتری می‌تواند به بازتولید قدرت و ثبات موقعیت اعمال‌کننده قدرت کمک کند، اما در صورت لزوم، دولت‌ها ناگزیر از به کارگیری روش‌های تنبیهی هستند. به عبارت دیگر، دولت‌ها ترجیح می‌دهند خواسته‌های خود در قبال

دیگران را با استفاده از هویج تحقق ببخشند، اما ممکن است در صورت اثربخش‌نبودن، به استفاده از چماق روی بیاورند. یکی از نگرانی‌های دولت‌ها این است که طرف‌های ضعیف برای مقابله یا غلبه بر آنها دست به اتحاد بزنند. این سناریو، زمانی احتمال تحقق بیشتری می‌یابد که اعمال‌کننده قدرت با رویکرد تنبیهی، اعمال قدرت کند. از این روست که معمولاً سیاستمداران ترجیح می‌دهند تا جای ممکن ابزارهای تنبیهی خود را به صورت بازدارنده حفظ کنند. در اینجا، بحث مشروعیت اعمال قدرت مطرح می‌شود که خود ممکن است به صورت یکی از عناصر بنیادی قدرت قلمداد شود.

بازتولید اعمال قدرت، قویاً نیازمند مشروعیت اعمال آن است. ابرقدرت‌ها به منظور حفظ موقعیت خود تلاش می‌کنند در نگاه دولت‌های دیگر به صورت قدرت هژمون دیده شوند تا قدرت مهاجم و سرکوب‌گر. فرق آنها در این است که اعمال قدرت توسط هژمون با رضایت طرف‌های مقابل همراه است. برای ایجاد رضایتمندی، علاوه بر به کارگیری ابزارهای تشویقی، سازوکارهای دیگر چون اخلاقی‌کردن و بهنجارسازی قدرت نیز لازم است.(۱۵)

عرصه روابط بین‌الملل، اگرچه عرصه مبارزه بر سر قدرت است، اما کم و کیف چنین مبارزه‌ای به تبع مقتضیات و شرایط مختلف ناهمسان بوده است. سیستم بین‌الملل، چه در دهه ۱۹۳۰ و چه در دهه اخیر، آنارشیک بوده و در هر دوی آنها، مبارزه بر سر قدرت جریان داشته، اما بی‌تردید، شرایط متفاوتی بر آنها حاکم بوده است. در حال حاضر، چه در اروپای غربی و چه در خاورمیانه، منطق رقابت بر سر قدرت جریان دارد، اما بی‌شک، این منطق‌ها کیفیت همسانی ندارند.

الکساندر ونت[1] در نقد رویکرد برخی رئالیست‌ها نظیر کنت والتس به سیاست بین‌الملل که آن را به صورت نزاع هابزی بر سر قدرت و امنیت به تصویر می‌کشند، از سه منطق آنارشی متمایز صحبت می‌کند:

۱. منطق هابزی: در وضعیت هابزی، نوعی «جنگ همه علیه همه» جریان دارد، چرا که هر کسی نکشد، کشته می‌شود. نوعی بی‌اعتمادی فراگیر حاکم است؛ به گونه‌ای که هیچ کس نمی‌تواند روی وعده کمک دیگران حساب کند. از این‌رو، قدرت نیز به صورت سخت‌افزاری

1 . Alexander Wendt

تعریف می‌شود. این تصویر فرضی از تعامل انسانی، شاید هیچ‌گاه به طول مطلق مصداق عملی نداشته باشد، اما شاید شرایط زندگی انسان‌ها در برخی جوامع بدوی تا حدی به آن نزدیک باشد. در عرصه سیاست بین‌الملل نیز نمی‌توان برهه‌ای را تصور کرد که در آن رقابت بر سر امنیت و قدرت میان دولت‌ها به طور مطلق هابزی باشد؛ به این معنی که دولت‌ها یا عده‌ای از آنها، هیچ‌گونه اعتمادی حتی به متحدانشان نداشته باشند و با تمرکز بر رقابت تسلیحاتی برای حفظ خود، در پی حذف کامل دیگران برآیند. در عین حال، در بخش‌هایی از تاریخ روابط بین‌الملل، مثل اروپای دوره جنگ جهانی دوم، وضعیتی حاکم بوده که با تسامح می‌توان آن را هابزی دانست.

در سیستم هابزی، بقا صرفاً وابسته به قدرت نظامی است. امنیت امری عمیقاً رقابت‌آمیز و حاصل جمع صفری است، به این معنی که افزایش امنیت دولت A، لزوماً امنیت دولت B را کاهش می‌دهد. در عین حال، دولت B هرگز نمی‌تواند مطمئن باشد توانمندی‌های دولت A تدافعی هستند. وجه شاخص سیاست بین‌الملل، غالباً خشونت فراگیر، گرایش به هم‌شکلی در میان واحدها، نرخ بالای نابودی و تحکیم واحدها، ایجاد موازنه در صورت ضرورت و امکان محدود برای اتخاذ موضع بی‌طرفانه می‌باشد. شرایط حاکم بر اروپای دهه ۱۹۳۰ و دوره جنگ جهانی دوم، تا حدی متمایل به چنین وضعیتی بوده است.(۱۶)

۲. منطق لاکی: در منطق لاکی، به جای اصل خصومت حاکم بر منطق هابزی، اصل رقابت حاکم می‌شود. رقبا از همدیگر انتظار دارند به گونه‌ای عمل کنند که حاکمیتشان به عنوان حق پذیرفته شود. رقبا تلاش نمی‌کنند همدیگر را تحت سلطه درآورده یا مغلوب سازند. دولت قوی می‌تواند از ظرفیت نظامی لازم برای دفاع از حاکمیت خود در مقابل دیگران برخوردار باشد، اما دولت ضعیف نیز در صورتی که حق حاکمیتش به رسمیت شناخته شود، در معرض تهاجم دیگران نیست. بنابراین، رابطه «خود» و «دیگری»، خصمانه نیست. ممکن است جنگ‌هایی به صورت محدود وجود داشته باشد، اما مشروع و بهنجار است. در این نوع جنگ‌ها، موجودیت دولت‌ها در معرض خطر قرار نمی‌گیرد، بلکه نزاع بر سر مشکلات یا امتیازهای خاص است. اگر دولت‌ها بتوانند اختلافاتشان را حل کنند، ضرورتی برای رقابت نظامی وجود ندارد. گرایش‌هایی چون بی‌طرفی یا عدم تعهد، به رسمیت شناخته می‌شوند.

در نظم لاکی، خویشتن‌داری و بهنجاربودن دولت‌ها باعث می‌شود ضعف امنیت داشته باشند. امکان اینکه دولت‌ها به موازنه قدرت روی آورند، وجود دارد، اما این موازنه با شناسایی متقابل حاکمیت‌ها همراه است و با به هم خوردن آن ، وضعیت ضرورتاً جنگی نمی‌شود.

به نظر ونت، در بخش غالب تاریخ روابط بین‌الملل، منطق لاکی حاکم بوده است. وی بر آن است که آنارشی‌ای که والتس به تصویر می‌کشد، در واقع، بیشتر ویژگیهای سیستم لاکی را دارد تا هابزی، اما والتس به این تفاوت‌های جزئی توجه نکرده و کل تاریخ سیاست بین‌الملل را هابزی می‌داند.(۱۷)

۳. منطق کانتی: ونت بر این نظر است که بر روابط دولت‌های حوزه آتلانتیک شمالی و برخی دولت‌های دیگر پس از جنگ جهانی دوم، منطقی حاکم بوده که ملایم‌تر و مسالمت‌آمیزتر از منطق لاکی است. در این منطق که استفاده از عنوان فرهنگ کانتی برای آن مناسب‌تر است، دولت‌ها برای حل و فصل اختلافاتشان به زور و خشونت و جنگ متوسل نمی‌شوند. اصل دوستی بر روابط «خود» و «دیگری» حاکم است و دولت‌ها، در قالب‌هایی چون اجتماعات امنیتی کثرت‌گرا و امنیت دسته‌جمعی متشکل می‌شوند. جنگ میان دولت‌ها منطقاً امری ممکن است، اما راه مشروعی برای حل اختلافات نیست و نهادهایی در این راستا ایجاد شده‌اند. در اجتماع امنیتی کثرت‌گرا، این اطمینان وجود دارد که اعضا وارد جنگ فیزیکی با همدیگر نخواهند شد و اختلافات به شکل دیگری حل و فصل می‌شوند. مذاکره، داوری و رسیدگی قضایی، از شیوه‌های رایج حل اختلافات می‌باشند. همچنین، دولت‌ها به سیستم امنیت دسته‌جمعی روی می‌آورند که در آن، اصل کمک متقابل یا «همه برای یکی، یکی برای همه» حاکم است. هنگامی که متجاوزی امنیت یکی از اعضای سیستم را تهدید می‌کند، انتظار می‌رود همهٔ اعضا به دفاع از آن برخیزند، حتی اگر امنیت فردی آنها در معرض تهدید نباشد.

امروزه، ممکن است امنیت دسته‌جمعی به عنوان سیستم جهان‌شمول که دربردارنده کلیه دولت‌ها باشد، غیرعملی به نظر آید، اما روابط برخی دولت‌ها در مناطق خاصی، چنین سیستمی دارد. در روابط بین‌الملل، امنیت دسته‌جمعی، به طور سنتی به عنوان سیستمی جهان‌شمول تعریف می‌شود، به گونه‌ای که اگر عضویت جهانی فراگیری نداشته باشد، به این معناست که موازنه قدرت و رقابت در جریان است.

در عین حال، ونت بر آن است که چنین تعریفی به شدت مضیق است و دولت‌ها می‌توانند در قالب خرده‌سیستم‌ها یا مجموعه‌های امنیتی منطقه‌ای، امنیت دسته‌جمعی تشکیل دهند.(۱۸)

نگاه ونت به سیاست بین‌الملل، حاکی از آن است که وی اصل مبارزه برای قدرت را می‌پذیرد، اما تحلیل ساختارگرایانه هابزی از سیاست بین‌الملل را بسیار ناقص و نارسا می‌داند.

ممکن است در بستر آنارشیک سیستم بین‌الملل، دولت‌ها به این تصور رسیده باشند که باید برای قدرتمندشدن تلاش کرد و اگر دولتی تلاش نکند، دیگران به کمک آن نخواهند شتافت، اما این تصور که اگر به فکر تحکیم قوای نظامی نباشیم، در معرض خطر حذف‌شدن هستیم، صرفاً در شرایط خاصی و برای دولت‌های خاصی اتفاق افتاده و برداشت رایج و فراگیری نبوده است. تحلیل ونت نشان می‌دهد مبارزه برای قدرت می‌تواند در بستر مسالمت‌آمیز و دوستانه صورت گیرد. وی به روابط دولت‌های آتلانتیک شمالی از جمله ایالات متحده و کانادا طی دهه‌های اخیر اشاره می‌کند که احتمال خشونت و جنگ را تقریباً به صفر رسانده‌اند. در عین حال، این بدان معنی نیست که اصل رقابت برای قدرت وجود ندارد. اولاً، در ترکیب عناصر و مبانی قدرت ملی تحولاتی ایجاد شده و ثانیاً، سازوکارهای رقابت بر سر قدرت تغییر کرده است.

امروزه، منطق مبارزه برای قدرت، چه در سطح سیستم بین‌الملل و چه در سطح زیر سیستم‌ها، تغییراتی کرده است. شرایط حاکم بر تعاملات نوین میان چین و آمریکا با شرایط حاکم بر تعاملات آمریکا و شوروی در دوره جنگ سرد تفاوت اساسی دارد.

در سطح مناطق نیز این تفاوت‌ها بسیار آشکار است، هرچند باز معدود دولت‌هایی هستند که خود را با شرایط نوین تطبیق نداده‌اند. کره شمالی و کره جنوبی، هر دو برای تبدیل‌شدن به قدرت منطقه‌ای تلاش کرده‌اند. کره جنوبی الزامات جدید مبارزه برای قدرت را درک کرده و با آن هماهنگ شده، اما کره شمالی همچنان با شرایط و قواعد گذشته فعالیت می‌کند.

در ادبیات روابط بین‌الملل، معمولاً عناصری نظیر جمعیت، سرزمین، منابع طبیعی، اندازه اقتصاد، توانایی‌های نظامی، ثبات سیاسی و روحیه ملی، به عنوان عناصر و منابع قدرت ملی به شمار می‌روند. امروزه، در ارزیابی قدرت ملی، عواملی چون اندازه اقتصاد، رشد اقتصادی، سطح آموزش، تکنولوژی و مشروعیت سیاسی در مقایسه با گذشته اهمیت بیشتری پیدا کرده و

در عوض، عواملی نظیر سرزمین، جمعیت، مواد خام و نیروی نظامی، اهمیت و جذابیت سابق را ندارند. به علاوه، امروزه اکثر کشورهای بزرگ جهان دریافته‌اند که به کارگیری نیروی نظامی در مقایسه با گذشته پرهزینه‌تر شده است. این مسأله به ویژه از خطر تشدید مناقشه و ایجاد جنگ هسته‌ای ناشی می‌شود. امنیتی‌شدن روابط بین‌الملل، علاوه بر تقویت احتمال جنگ هسته‌ای، باعث اختلال یا قطع روابط سودمند دولت‌ها در حوزه‌های دیگر می‌شود.(۱۹)

نکته دیگر اینکه، در سازوکارهای اعمال قدرت نیز تغییراتی مشاهده می‌شود. این امر از آنجا ناشی می‌شود که جایگاه قدرت نرم در مقایسه با گذشته مهم‌تر شده است. قدرت نرم هر کشور، ریشه در توانایی آن در رسمیت‌بخشیدن به برخی هنجارها، ارزش‌ها و نهادهاست. در اینجا ، فراتر از به کارگیری ابزارهای تنبیهی یا حتی تشویقی (چماق و هویج)، جلب اعتماد با تکیه بر منابع فرهنگی اهمیت می‌یابد. اعمال‌کننده قدرت به این خاطر بر دیگران تأثیر می‌گذارد که آنها ارزش‌ها و هنجارهایش را پذیرفته‌اند و با رضایت تن به خواسته‌ها می‌دهند. به تعبیر نای این چهره قدرت را می‌توان قدرت غیرمستقیم یا رفتار جذب‌کننده قدرت نامید.

در صورتی که دولتی بتواند قدرتش را در نگاه دیگر کشورها مشروع جلوه دهد، با مقاومت کمتری در برابر خواستهایش مواجه خواهد شد. اگر آن دولت قادر باشد هنجارهایی بین‌المللی ایجاد کند که با هنجارهای جامعه‌اش هماهنگ باشد، احتمال اینکه به سمت تغییر آنها پیش برود، کاهش می‌یابد. اگر دیگران نیز چنین هنجارهایی را بپذیرند، زمینه با دوام‌تری برای اعمال قدرت باقی می‌ماند. امروزه، این وجه از اعمال قدرت، اهمیت بیشتری در سیاست بین‌المللی یافته است.(۲۰)

در چنین بستری، دولتی که برای تبدیل‌شدن یا تثبیت موقعیت خود به عنوان قدرت منطقه‌ای تلاش می‌کند، باید با ریزه‌کاری‌های منطق نوین حاکم بر رقابت قدرت آشنا باشد. در فضای نوین جهانی، برای صعود موفقیت‌آمیز از نردبان قدرت، صرف تجهیز به سیستم‌های امنیتی و نظامی مدرن کافی نیست. امروزه، بدون رسیدن به سطح مقبولی از توسعه سیاسی و اقتصادی نمی‌توان در عرصه بین‌المللی رقابت برای قدرت، به نتایج مطلوب رسید. به علاوه، در کنار تحکیم مبانی داخلی قدرت ملی، لازم است شرایط بین‌المللی نیز مورد توجه قرار گیرد. نکته بنیادینی که توجه به آن در عرصه بین‌المللی حایز اهمیت است، بازی در چارچوب

قواعد و هنجارهای پذیرفته‌شده بین‌المللی است. دولتی که مخالف قواعد و هنجارهای جاافتاده بین‌المللی است، فقط در صورتی می‌تواند نفوذ و جایگاه بین‌المللی‌اش را مستحکم سازد که بتواند قواعد و هنجارهای جایگزین مقبول‌تری را ارائه کند.

نکته مهم دیگر اینکه، مبانی داخلی و بین‌المللی قدرت ملی، پیوندی عمیق با همدیگر دارند. حکومتی که از مشروعیت سیاسی لازم برخوردار نیست و یا به لحاظ اقتصادی – صنعتی، کشور را در وضعیت فقر و عقب‌ماندگی قرار داده، نمی‌تواند بازیگر لایقی در عرصه بین‌المللی تلقی شود. همچنین، کشوری که مقید به قواعد بازی پذیرفته‌شده بین‌المللی نیست، در پیشبرد اهداف و برنامه‌های داخلی نیز با مشکل مواجه می‌گردد.

با نگاهی کلی به سیستم‌های منطقه‌ای موجود در جهان، می‌توان آشنایی دولت‌ها با مبانی و لوازم نوین قدرت ملی را در سه سطح کلی ارزیابی کرد.

برخی مناطق از جمله اروپای غربی، شامل دولت‌هایی هستند که همگی با مؤلفه‌های نوین قدرت ملی آشنا بوده و در آن چارچوب حرکت می‌کنند. این امر باعث شده رقابت قدرت در منطقه، شکلی نرم و نامحسوس داشته باشد. با نگاهی به رقابت آلمان و فرانسه و به ویژه، مقایسه نحوه تعامل آنها در سال‌های جاری با سال‌های دهه ۱۹۳۰، تمایز چنین وضعیتی آشکارتر می‌گردد.

در رده دوم، مناطقی شامل آسیای شرقی قرار دارند که در آنها، اراده‌ای جدی برای حرکت به سمت رده اول (مشابه وضع اروپای غربی) وجود دارد، اما هنوز برخی دولت‌ها با آن موافق نیستند. از مصادیق این دولت‌ها می‌توان به کره شمالی در آسیای شرقی اشاره کرد.

در رده سوم، با مناطقی نظیر خلیج فارس مواجه می‌شویم که در آنها هنوز وجود اراده جدی برای پذیرش اقتضائات نوین قدرت ملی مشاهده نمی‌شود. هرچه از سطح اول به سمت سطوح پایین‌تر حرکت کنیم، از میزان انسجام منطقه کاسته می‌شود و رقابت قدرت منطق خشن‌تری به خود می‌گیرد.

ج. ویژگی‌های قدرت‌های منطقه‌ای

قدرت‌های منطقه‌ای، در واقع، قدرتمندترین دولت‌ها در سطح مناطق یا سیستم‌های منطقه‌ای هستند. تعداد قدرت‌های منطقه‌ای در هر منطقه، بستگی به وضع توزیع قدرت در آن منطقه دارد. بر این اساس، ممکن است منطقه شکل تک‌قطبی، دوقطبی یا چندقطبی داشته باشد. وضعیت تک‌قطبی، معمولاً در مناطقی شکل می‌گیرد که قدرت منطقه‌ای موجود، همزمان قدرت بزرگ یا ابرقدرت نیز باشد؛ مثل روسیه در آسیای مرکزی و ایالات متحده در آمریکای شمالی. توزیع قدرت در مناطقی که فاقد چنین قدرت‌هایی هستند، معمولاً تحت تأثیر دخالت قدرت‌های فرامنطقه‌ای است. آنها ممکن است از نقش محوری یک قدرت منطقه‌ای حمایت کنند (مثل ایران در خلیج فارس طی دهه ۱۹۷۰ که به تبع دکترین نیکسون موقعیت ژاندارمری پیدا کرده بود) یا به متوازن‌سازی قطب‌های قدرت تمایل داشته باشند (نظیر آنچه طی دهه‌های اخیر در خلیج‌فارس اتفاق افتاده است).

برای فهم نقش قدرت‌های فرامنطقه‌ای باید اولاً، قدرت‌های فرامنطقه‌ای دخیل در منطقه و در عین حال، وزن آنها را دریابیم؛ ثانیاً، به منافع و سیاست‌های آنها در منطقه توجه کنیم و ثالثاً، سطح تأثیرپذیری منطقه از نفوذ و دخالت قدرت‌های فرامنطقه‌ای را مورد توجه قرار دهیم.

فراتر از اینکه قدرت‌های فرامنطقه‌ای نفوذ تعیین‌کننده‌ای داشته باشند یا نه، خود قدرت‌های منطقه‌ای ممکن است به استراتژی‌های متفاوتی روی آورند. در شرایط موجود در منطقه خلیج‌فارس، عربستان سعودی بیشتر دنبال برقراری نوعی توازن در برابر قدرت‌های منطقه‌ای دیگر یعنی ایران و عراق است، اما برای ایران، تبدیل‌شدن به قدرت بی‌رقیب در منطقه اهمیت اساسی دارد. در شرق آسیا، چین در پی اعمال نوعی نقش رهبری است، اما ژاپن به دنبال موازنه قدرت است و در همین راستا، از حمایت قدرت‌های فرامنطقه‌ای (ایالات متحده) برخوردار می‌باشد. در اروپا، قدرت‌های منطقه شامل انگلستان، فرانسه و آلمان، نه تنها از هژمونی‌طلبی پرهیز می‌کنند، بلکه درصددند با همکاری و همگرایی، نوعی بلوک منطقه‌ای قدرتمند تشکیل دهند. آنها اگرچه حافظ نوعی توازن قدرت در منطقه هستند، اما موازنه‌سازی‌شان با همکاری و تفاهم نزدیک همراه است. در آسیای مرکزی و قفقاز، نقش غالب روسیه کاملاً آشکار است و هیچ دولتی در پی موازنه‌سازی در برابر آن نیست. در عین

حال، آنها غالباً به روسیه به عنوان قدرت رهبر و هژمون نمی‌نگرند. ایالات متحده در آمریکای شمالی، هژمونی‌طلبی آشکاری دارد و این نقش تا حد زیادی پذیرفته شده است. در مناطق مختلف آفریقا نیز برخی قدرت‌های منطقه‌ای نظیر لیبی، نیجریه و آفریقای جنوبی، داعیه‌های برتری‌خواهانه دارند. در مجموع، اینکه چرا استراتژی قدرت‌های منطقه‌ای متفاوت است، بستگی به عوامل متعددی چون موقعیت قدرت آنها، برداشت آنها از موقعیت خود و نگاه آنها به محیط بین‌المللی دارد.

در اینجا، بحث خود را صرفاً به قدرت‌های منطقه‌ای بدون موقعیت قدرت فرامنطقه‌ای محدود می‌کنیم. ایویند استرود[1]، از محققان این حوزه مطالعاتی، برای قدرت منطقه‌ای یا به تعبیر وی «قدرت بزرگ منطقه‌ای»، چهار مشخصه تعریف می‌کند. به تعریف وی، قدرت منطقه‌ای دولتی است که:

۱. به لحاظ جغرافیایی در بخشی از منطقه معینی قرار گیرد.

۲. قادر به مقابله با هرگونه ائتلاف سایر دولت‌ها در منطقه باشد.

۳. نفوذ بالایی در امور منطقه‌ای داشته باشد.

٤. به واسطه منزلت و اعتبار منطقه‌ای‌اش، پتانسیل تبدیل‌شدن به قدرت بزرگ در مقیاس جهانی را داشته باشد.(۲۱)

در شرایط نوین جهانی، همان‌طور که انتظارات جدیدی در باب مسئوولیت‌پذیری قدرت‌های جهانی شکل گرفته، قدرت‌های منطقه‌ای نیز با چنین انتظاراتی مواجهند.

ساموئل هانتینگتون در مقاله «ابرقدرت تنها» و در نقد سیاست خارجی ایالات متحده، ضمن تأکید بر لزوم مسئوولیت‌پذیری ابرقدرت در قبال مسایل مختلف کل اجتماع بین‌المللی، بر آن است که اعضای اجتماع بین‌المللی برای ایالات متحده، عبارتند از کشورهای آنگلوساکسون، اسرائیل، ژاپن، آلمان، برخی کشورهای اروپای شرقی و برخی کشورهای آمریکای مرکزی. اگرچه این‌ها بخش مهمی از اجتماع بین‌الملل را تشکیل می‌دهند، اما همه آن نیستند.(۲۲)

---

1 . Qyvind Qsterud

همچنین، از قدرت‌های منطقه‌ای انتظار می‌رود با تجهیز به اقتدار معنوی نسبت به امور مختلف منطقه بی‌تفاوت نباشند و به خصوص در قبال منازعات منطقه در نقش صلح‌ساز و پلیس مقبول ظاهر شوند. این نقش مغایرتی با اصل رقابت قدرت ندارد. برای قدرت‌های منطقه‌ای، منطقه نقش حیات خلوت آنها را دارد و از این‌رو، حفظ نظم و امنیت آنها مهم است. اقتضای بقای موقعیت قدرت‌های منطقه این است که آنها به صورت مروج و حامی قواعد و هنجارهای مقبول بین‌المللی در منطقه‌شان ظاهر شوند. در غیر این صورت، قدرت و موقعیتشان در معرض تهدیدات جدی قرار خواهد گرفت.

به نظر ماکس شومان[1]، برای اینکه قدرت منطقه‌ای بتواند در نقش رهبر منطقه‌ای عمل کند، باید حایز چهار پیش‌شرط مهم باشد:

۱. **پویایی‌های داخلی**.[2] پویایی‌های داخلی در اقتصاد و سیستم سیاسی دولت باعث می‌شود قدرت منطقه‌ای بتواند نقش پیش‌رو و ثبات‌دهنده را در منطقه بازی کند.

۲. **تمایل**.[3] قدرت منطقه‌ای باید نشان دهد علاقه‌مند به ایفای نقش رهبر و ثبات‌دهنده منطقه است. اگر تمایل به داشتن نقش حافظ صلح ندارد، حداقل لازم است رغبت خود به صلح‌سازی را نشان دهد.

۳. **ظرفیت‌ها**.[4] قدرت منطقه‌ای باید ظرفیت و توانایی پذیرش رهبری منطقه را داشته باشد.

٤. **پذیرش**.[5] قدرت منطقه‌ای لازم است از سوی همسایگان منطقه‌ای خود به صورت رهبر مسئول در قبال امنیت منطقه پذیرفته شود. البته، شاید پذیرش فرامنطقه‌ای نیز ضرورت داشته باشد، به این معنی که در بین دولت‌های خارج از منطقه مقبولیت داشته باشد. پذیرش و حمایت فرامنطقه‌ای، به ویژه از سوی قدرت‌های جهانی، بسیار بااهمیت است.(۲۳)

دیوید بالدوین، مفهوم قدرتمندی دولت را با ابعاد دیگری توصیف می‌کند که چه در سطح منطقه‌ای و چه فرامنطقه‌ای قابل بررسی‌اند. این ابعاد عبارتند از:

---

1 . Maxi Schoeman
2 . internal dynamics
3 . Willingness
4 . Capacity
5 . acceptance

۱. **عرصه**[1]. به این معنی که قدرت بازیگر منطقه‌ای در عرصه‌های مختلف اقتصادی و امنیتی متفاوت باشد.

۲. **حوزه**[2]. در این جا منظور، حوزه نفوذ است که به طبع، برای قدرت منطقه‌ای در حد منطقه است.

۳. **وزن**[3]. اشاره به اعتبار و انکارپذیری قدرت منطقه‌ای در برابر سایر دولت‌های منطقه دارد.

٤. **هزینه‌ها**[4]. دولتی که در موقعیت قدرت منطقه‌ای است، مثل سایر قدرت‌ها باید برای جلب پذیرش و تبعیت دیگران، مایل و قادر به پرداخت هزینه‌های لازم باشد.

۵. **ابزارها**[5]. ابزارها شامل کلیه سازوکارها و روش‌های سمبلیک، اقتصادی، نظامی و دیپلماتیک اعمال قدرت می‌باشد.(۲٤)

دانیل فلیمز[6] از دیگر محققان موضوع قدرت منطقه‌ای، در تعریف و تمییز قدرت‌های منطقه‌ای از چهار معیار اساسی استفاده می‌کند. این معیارها یا پیش‌شرط‌ها عبارتند از:

۱. **تدوین طرح ادعای رهبری**. اولین پیش‌شرط لازم برای هر قدرت منطقه‌ای یا قدرتی که در پی ایفای نقش رهبری منطقه است، این است که دولت مدعی، به انحاء مختلف، تمایل و قابلیت خود را برای ایفای چنین نقشی نشان دهد. دو عرصه‌ای که ورود فعالانه دولت مدعی به آنها اهمیت اساسی دارد، عبارتند از اقتصاد و امنیت. دولت مدعی باید نشان دهد ثبات و امنیت منطقه برایش مهم است و در این راستا حاضر است هزینه کند. همچنین، باید نشان دهد رشد، شکوفایی و توسعه اقتصاد منطقه اهمیت اساسی دارد و حاضر است برای ایجاد نهادهای لازم فعالانه تلاش کند. به عبارت دیگر، قدرت منطقه‌ای باید به طور خیرخواهانه نشان دهد آماده رهبری تثبیت امنیت و رشد اقتصاد کشورهای منطقه است. هرچه سازوکارهای توجیه‌کننده موقعیت قدرت منطقه‌ای قابل پذیرش‌تر باشد و بتواند رضایت بیشتری جلب کند، طبیعتاً قلمرو نفوذش گسترده‌تر خواهد شد.

---

1 . Scope
2 . Domain
3 . Weight
4 . Costs
5 . Means
6 . Daniel Flemes

۲. **برخورداری از منابع ضروری قدرت.** منابع قدرت به دو دسته مادی و معنوی قابل تفکیک‌اند. زمانی که صحبت از منابع مادی می‌شود، شاید در ابتدا توان نظامی به ذهن متبادر شود، اما واقعیت این است که توان نظامی خود تحت تأثیر منابع اساسی‌تری چون توان اقتصادی، قابلیت‌های علمی – فنی، شرایط جمعیت‌شناختی و مشخصه‌های جغرافیایی است. در این میان، به ویژه، نقش توان اقتصادی مهم است. هرچه شاخص‌های رشد و توسعه اقتصادی کشور قوی‌تر باشد، پشتوانه محکم‌تری برای قدرت دولت فراهم خواهد بود. برای تقویت و رقابت‌پذیرترساختن اقتصاد باید بخش صنعت به رشد قابل قبولی رسیده باشد. دو شاخص مهمی که در ارزیابی اقتصاد اهمیت بسیاری دارند، عبارتند از میزان رشد تولید ناخالص داخلی و به تبع آن، درآمد سرانه و سطح برابری. به طبع، با اقتصاد قوی و توسعه‌یافته، شرایط مناسب‌تری برای فراهم‌سازی منابع امنیتی و در رأس آن امکانات نظامی ایجاد خواهد شد. در حوزه منابع معنوی نیز، متغیرهایی چون مشروعیت و ثبات سیاسی، فرهنگ سیاسی و اجتماعی حاکم بر کشور مورد توجه قرار می‌گیرند. دولتی که در پی اعمال قدرت بر دیگران است، باید به اعمال قدرت خود مشروعیت دهد. برای جلب مشروعیت، صرف منابع مادی کافی نیست، بلکه سیاست خارجی چنین دولتی باید حاوی مضامین اخلاقی و فرهنگی جذاب باشد. باید به دیگران اطمینان داده شود که نظمی که به دنبال آن هستیم، عادلانه و مبتنی بر منافع همگانی است. دولتی که خود ساختار سیاسی غیرعادلانه و مستبدانه دارد، نمی‌تواند حامل مناسبی برای این شعارها باشد. ارزش‌ها و هنجارهای فرهنگی باید به گونه‌ای معرفی شوند که برای دیگران قابل قبول و معتبر تلقی شوند. البته، منابع معنوی کشور فراتر از این موارد است و حتی عناصری چون سمبل‌ها و مشخصه‌های روحی – روانی قدرت منطقه‌ای را دربرمی‌گیرند. مجموع این‌ها – که منابع قدرت نرم را تشکیل می‌دهند – اگر باعث حسن شهرت و اعتمادپذیری دولت مدعی شوند، به اعمال قدرت آن مشروعیت می‌بخشند.

۳. **به کارگیری مناسب ابزارهای سیاست خارجی.** منابع و توانمندی‌های مختلفی که قدرت منطقه‌ای دارد، زمینه‌ساز به‌کارگیری ابزارهای مختلف و در عین حال به هم پیوسته‌ای است. این ابزارها طیفی را تشکیل می‌دهند که در یک سوی آن اجبار[1] و در سوی دیگر آن،

1 . Coercion

ترغیب[1] قرار دارد. ابزارها ممکن است شکل مادی یا غیرمادی داشته باشند. نمود بارز ابزارهای مادی، ابزارهای اقتصادی و نظامی می‌باشند. از ابزارهای اقتصادی می‌توان به سرمایه‌گذاری خارجی، تجارت و اعطای کمک اشاره کرد که دولت اعمال‌کننده قدرت می‌تواند با افزایش یا کاهش آنها در قبال دولت‌های مورد نظر، طرف‌های مقابل را به همراهی با خود سوق دهد. ابزارهای نظامی نیز ممکن است با به‌کارگیری مستقیم اجبار نظامی علیه مخاطبان یا سازوکارهای غیرمستقیم نظیر حمایت نظامی از دشمنان دولت یا دولت‌های خاص به تحقق خواسته‌های قدرت منطقه‌ای منجر گردد، اما منظور از ابزارهای غیرمادی، ابزارهای نهادی می‌باشد که در آن، ارزش‌ها، هنجارها و قواعد و رویه‌های رسمی و غیررسمی اهمیت می‌یابند. نهادهای بین‌المللی، به ظاهر برآیند توافق‌های بین‌المللی فراگیر می‌باشند، اما در واقع، عمدتاً تحت تأثیر اراده و خواست قدرت‌ها می‌باشند. در مورد نهادهای منطقه‌ای نیز ممکن است این تصور وجود داشته باشد که آنها محصول توافق دولت‌های منطقه هستند و آزادی عمل قدرت‌های منطقه‌ای را محدود می‌کنند. در اینجا نیز بی‌توجهی به نقش اساسی قدرت در خلق، حفاظت و تنظیم اصول، هنجارها، قواعد و رویه‌های منطقه‌ای، گمراه‌کننده خواهد بود. از سوی دیگر، یکی از معیارهای مهم ارزیابی قدرت‌ها – چه جهانی و چه منطقه‌ای – سطح نفوذ آنها در چنین نهادهایی می‌باشد. بنابراین، یکی از ابزارهای مهم اعمال قدرت توسط قدرت‌ها یا رهبران منطقه‌ای، نفوذ در نهادهای منطقه‌ای است که به تبع آن، سیاست‌ها و رفتارهای دولت‌های منطقه، به نحوی تحت نظارت و تأثیر آنها قرار می‌گیرد.

٤. **پذیرش نقش رهبری توسط دولت‌های ثالث**. برای تثبیت موقعیت قدرت هر دولت، پذیرش آن از سوی دولت‌های ثالث اعم از دولت‌های قدرتمندتر، دولت‌های هم‌رده و دولت‌های ضعیف‌تر ضروری است. برای اینکه هر دولت به قدرت منطقه‌ای تبدیل شود، لازم است ابرقدرت‌ها و قدرت‌های بزرگ ذی‌نفوذ در منطقه، از موقعیت جدید آن دولت استقبال کنند. اگر قدرت‌های منطقه‌ای دیگری در منطقه وجود دارند، اضافه‌شدن یک دولت دیگر به قدرت‌های هم‌ردیف خود را بپذیرند و اگر قرار است دولت‌هایی تحت نفوذ یا رهبری آن درآیند، موقعیت قدرت و نقش رهبری دولت مذکور را تأیید کنند. در جهان نوین، پذیرش

1 . Persuasion

صعود موقعیت قدرت هر دولت توسط سایرین، مستلزم رفتار مسئولانه آن دولت است. این مسأله، به خصوص در مورد همسایگان منطقه‌ای قدرت منطقه‌ای نوظهور ضرورت ویژه‌ای دارد، چرا که اعمال قدرت و رهبری آن در اصل متوجه کشورهای منطقه خواهد بود و اگر آنها نپذیرند، می‌توانند متفقانه و با حمایت قدرت‌های فرامنطقه‌ای بر موقعیت قدرت منطقه‌ای تأثیر منفی بگذارند. برای قدرت منطقه‌ای مهم است که بداند چرا و تحت چه شرایطی، دیگران تحت نفوذ و هدایت آن قرار می‌گیرند. در این صورت، سیاست‌ها و اقداماتش سنجیده‌تر و پذیرفتنی‌تر خواهد بود و تهدیدات احتمالی علیه موقعیت قدرت منطقه‌ای کاهش خواهد یافت. در مجموع، آنچنانکه در رویکرد سازه‌انگاری مطرح است، سلسله‌مراتب قدرت در روابط بین‌الملل، نوعی بنیان تفاهمی نیز دارد. در چارچوب چنین تفاهمی است که دیگران به ارتقاء موقعیت قدرت یک دولت رضایت می‌دهند.(۲۵)

مؤلفه‌های قدرت منطقه‌ای در تعریف دانیل فلیمز

	شرایط کلی	اجزاء مهم
۱	طرح ادعای رهبری	رهبری امنیت و ثبات منطقه
		رهبری رشد و توسعه اقتصادی منطقه
۲	منابع ضروری قدرت	مادی (نظامی، اقتصادی، فنی، جغرافیایی و...)
		غیرمادی (اصول اخلاقی، ارزش‌ها، هنجارها و...)
۳	ابزارهای سیاست خارجی	اجباری (مادی یا غیرمادی)
		ترغیبی (مادی یا غیرمادی)
٤	پذیرش از سوی دولت‌های ثالث	دولت‌های منطقه
		قدرت‌های ذی‌نفوذ فرامنطقه‌ای

مجموع این پیش‌شرط‌ها، ارتباط منطقی با همدیگر دارند. دولتی که در صدد رسیدن به موقعیت قدرت ذی‌نفوذ و رهبری منطقه‌ای است، باید ضمن اینکه تمایل خود را نشان می‌دهد،

به رضایت و پذیرش دیگران نیز توجه کند. دولت‌های دیگر، با توجه منابع و ابزارهـای دولـت مذکور، در قبال خواست آن موضع می‌گیرند. منابع و ابزارهای اعمال قدرت، به دو دسته مادی و غیرمادی (یا معنوی و نهادی) قابل تقسیمند.

در حالی که منابع و ابزارهای مـادی، قـدرت سـخت دولـت را نـشان مـی‌دهنـد، منـابع و ابزارهای معنوی، حکایت از قدرت نرم آن دارند. این دو دسته، مکمل و مقوم همدیگرنـد. بـه ویژه، برای پذیرش موقعیت از سوی دولت‌های ثالث، برخورداری از منابع و ابزارهای معنـوی مناسب اهمیت تعیین‌کننده دارند. به عنوان مثال، در منطقه خاورمیانه، در یک سو، دولـت‌هـایی نظیر قطر وجود دارند که به رغم تأکید بر منابع و ابزارهای معنوی و نهادی، از تحکیم متناسب بنیان‌های قدرت سخت ناتوان بوده‌اند. در سوی دیگر، رژیم‌هایی نظیر اسرائیل وجود دارند کـه به لحاظ مبانی قدرت نرم ناتوان هستند، اما در جهت تقویـت مبـانی قـدرت سـخت عملکـرد نسبتاً موفقی داشته‌اند. هیچ‌یک از این دو گروه نتوانسته‌اند به جایگاه قـدرت هژمـون منطقـه‌ای صعود کنند. البته، دولت‌های دسته سومی شامل ترکیه نیز وجود دارنـد کـه در تلاشـند موضـع متعادلی اتخاذ کرده و پروژه‌های تحکیم قدرت سخت و نرم را به موازات هـم پـیش ببرنـد. از این‌رو، دولت‌های مدعی قدرت منطقه‌ای در خاورمیانـه، عمـدتاً پـیش‌شـرط‌هـای رسـیدن بـه موقعیت هژمونیک منطقه‌ای را به شکل ناقصی تحقق بخشیده‌اند.

امروزه، تجربه عملکرد قدرت‌های منطقه‌ای، نشان می‌دهد میزان کارآمـدی قـدرت مـدعی رهبری منطقه‌ای در ایجاد و حفظ همکاری و همگرایی نهادمند – که نمود مهم قدرت نـرم آن به شمار می‌آید – نه تنها در حفظ موقعیت قدرت منطقه‌ای نقش اساسی دارد، بلکه پیش‌شرطی مهم برای ورود به جرگه قدرت‌های بزرگ می‌باشد. تئوری هژمـونی تعـاونی[1] بـه ایـن مـسأله می‌پردازد که چرا برخی دولت‌های قدرتمند منطقـه‌ای بـه نهادسـازی منطقـه‌ای مـی‌پردازنـد و این‌گونه نهادسازی، چه آثاری در پی دارد.(٢٦)

استراتژی هژمونی تعاونی، قدرت منطقه‌ای را قادر می‌سازد با ایجاد هویت مشخص بـرای منطقه، نه تنها انسجام و همگرایی منطقه را تثبیت کند، بلکه قدرت چانه‌زنی خود را در عرصـه فراملی بالا ببرد. در این راستا، قدرت منطقه‌ای بایـد در فراینـد نهادسـازی تأکیـد بیـشتری بـر

1 . Co – operative hegemony

عناصر اقتصادی داشته باشد. هرچه کشورهای منطقه از سطح توانمندی‌ها و مزیت‌های اقتصادی بالایی برخوردار باشند، مزیت‌های همکاری بالا خواهد بود. نهادینه‌شدن همکاری منطقه‌ای، کمک زیادی به ثبات و امنیت منطقه می‌کند و از ایجاد بلوک‌بندی‌های دردسرساز جلوگیری می‌کند. در چنین شرایطی، قدرت منطقه‌ای شاهد هماهنگی رضایتمندانه دولت‌های منطقه با اصول و ایده‌های مورد حمایتش خواهد بود و به آسانی، سیاست‌های داخلی و خارجی همکاران منطقه‌ای‌اش را تحت نفوذ درخواهد آورد و موقعیتش به عنوان قدرت هژمون منطقه‌ای، تحکیم خواهد شد.(۲۷)

البته، استراتژی هژمونی تعاونی، با مشکلاتی نیز همراه می‌باشد. از جمله اینکه، خود ایجاد و حفظ چنین نهادهایی برای قدرت منطقه‌ای هزینه‌بر است. به خصوص که قرار است شکل دائمی داشته و قدرت منطقه‌ای تعهدات طولانی‌مدت داشته باشد. همچنین، این استراتژی نوعی تسهیم قدرت در منطقه ایجاد می‌کند و قدرت منطقه‌ای، دیگران را در بهره‌برداری از قدرت خود شریک می‌کند. به عبارت دیگر، در چانه‌زنی‌ها در سطح جهانی، باید پی‌گیری‌کننده منافع منطقه‌ای نیز باشد، نه فقط منافع ملی. اینها نمودهای مهم مشکلاتی است که قدرت منطقه‌ای به تبع پی‌گیری استراتژی هژمونی تعاونی با آنها مواجه می‌شود.(۲۸) در عین حال، به نظر می‌رسد مزیت‌های آن غالب است و بسیاری از قدرت‌های منطقه‌ای مهم در جهان امروز، به چنین سمتی گرایش دارند. امروزه، استراتژی بسیاری از قدرت‌های منطقه‌ای به خصوص در مناطق توسعه‌یافته به این جهت تمایل دارد. آلمان و فرانسه در اروپا و ژاپن در آسیای شرقی، نمونه‌های بارز دولت‌هایی هستند که مرجعیت خود در منطقه‌شان را با توسعه و تعمیق همکاری‌های نهادمند منطقه‌ای تعریف کرده‌اند که با موفقیت نیز همراه بوده است. این دولت‌ها، در عین حال، تلاش داشته‌اند هزینه‌های مدیریت همگرایی منطقه‌ای را به نحوی مشارکتی کنند تا موجب سوءاستفاده دیگران، به خصوص قدرت‌های درجه دوم منطقه نشود.

نتیجه‌گیری

در عرصه بین‌الملل، همچنان اصل قدرت به عنوان محرک و جهت‌دهنده اصلی سیاست خارجی دولت‌ها عمل می‌کند، هرچند در سازوکارهای کسب و حفظ قدرت تغییراتی ایجاد

شده است. اگرچه سیاست بین‌الملل متکی بر اصل قدرت است، اما ضرورتاً وضعیت هابزی ندارد. نگاه کلی به تاریخ روابط بین‌الملل ، نشان می‌دهد وضع هابزی در دوره‌های تاریخی خاص و مناطق خاصی حاکم بوده و روابط بین‌الملل، غالباً وضع لاکی داشته است. تحولات دهه‌های اخیر نیز حاکی است سیاست بین‌الملل از گفتمان هابزی فاصله بیشتری گرفته و در عوض، گفتمان لاکی و حتی کانتی تقویت شده‌اند. البته، این ضرورتاً بدان معنا نیست که روند موجود، دائمی و گریزناپذیر است، بلکه حداقل می‌توان پذیرفت شرایط فعلی سیاست بین‌الملل این گونه است. روند مذکور، گویای این واقعیت است که بر اهمیت قدرت نرم افزوده می‌شود و دولت‌ها، گرایش فزاینده‌ای به عناصر قدرت نرم پیدا می‌کنند. به علاوه، در میان عناصر قدرت سخت نیز از نقش توانمندی‌های نظامی کاسته شده و بر نقش و اهمیت توانمندی‌های اقتصادی – صنعتی افزوده می‌شود.

در چنین فضایی، سیاست قدرت دولت‌ها با پیچیدگی‌هایی همراه می‌شود. چنان‌که دولت‌ها ظرافت‌ها و منطق نوین سیاست قدرت را درنیابند، طبیعتاً به رده‌های پایین‌تر سلسله‌مراتب نوین قدرت سقوط می‌کنند.

امروزه، اتکاء صرف به توانمندی‌های نظامی و اتخاذ دیپلماسی ستیزه‌جویانه و تهاجمی، سازوکار کارآمدی برای ارتقاء موقعیت قدرت ملی تلقی نمی‌شود. به عنوان نمونه، کشورهایی چون ژاپن، آلمان و ایتالیا، چه در دهه‌های اولیه قرن بیستم و چه در دهه‌های اخیر، از اصل سیاست قدرت پیروی می‌کرده‌اند، اما تفاوت در روش‌ها و سازوکارها کاملاً روشن است. در دهه‌های اولیه قرن بیستم، برای این دولت‌ها چندان اهمیتی نداشت که دیگران چه قضاوتی در مورد سیاست‌های تهاجمی آنها می‌کنند و یا اینکه آیا رضایت دارند یا نه، اما امروزه، مسأله مشروعیت سیاست‌ها و اقداماتشان بسیار بااهمیت است. در هر دو دوره، سیستم بین‌الملل، آنارشیک بوده، اما منطق حاکم بر این وضعیت‌ها، تفاوت‌های چشمگیری دارند. آنارشی حاکم بر سیستم بین‌الملل در نیمه اول قرن بیستم، شباهت زیادی به وضع طبیعی هابز داشت، اما آنارشی دهه‌های اخیر را نمی‌توان هابزی دانست.

رقابت در عرصه زیرسیستم‌ها یا سیستم‌های تابعه منطقه نیز منطق مشابهی دارد. سیستم بین‌الملل، همیشه سیستم‌های تابعه را به سمت هماهنگی با الزامات و قواعد خود سوق

می‌دهد. از این‌رو، در جهان امروز، سیستم‌های منطقه‌ای نیز ناگزیر از هماهنگی با شرایط جدید می‌باشند. در سیستم‌های منطقه‌ای، برخی دولت‌ها به عنوان قدرت‌های منطقه‌ای عمل می‌کنند، برخی در موقعیت قدرت‌های درجه دوم قرار می‌گیرند و برخی دیگر در رده‌های پایین‌تر فعالیت دارند. قدرت منطقه‌ای ممکن است به لحاظ سلسله‌مراتب بین‌المللی در رده‌ای قرار داشته باشد که به تنهایی به عنوان نماینده سیستم عمل کند یا ممکن است به انحاء مختلف تحت تأثیر و نفوذ قدرت‌های فرامنطقه‌ای قرار داشته باشد. در هر صورت، بازی قدرت در مناطق، قواعدی دارد که از سوی سیستم به آن جهت داده شده است.

در جهان امروز، دولتی که در پی تبدیل‌شدن به قدرت منطقه‌ای است یا درصدد حفظ موقعیت خود به عنوان قدرت منطقه‌ای یا تبدیل‌شدن به قدرت جهانی است، در صورتی می‌تواند انتظار موفقیت داشته باشد که در چارچوب قواعد نوین قدرت عمل کند. در این چارچوب، لازم است در کنار مؤلفه‌های قدرت سخت، دولت مدعی، به حد متناسبی از عناصر قدرت نرم متکی باشد. مهمترین ملاک ارزیابی قدرت نرم هر دولت نیز در اعتبار، اعتمادپذیری و مشروعیت جایگاه آن است. رضایت دیگران یا مشروعیت، صرفاً در مورد دولت‌های منطقه نیست، بلکه رضایت قدرت‌های فرامنطقه‌ای نماینده سیستم نیز مهم است. قدرت منطقه‌ای موفق قدرتی است که ضمن دفع فشارهای سیستم بتواند به بهترین نحو ممکن، هماهنگی و همکاری دیگر دولت‌های منطقه را حول اصول، هنجارها و قواعدی که تعریف کرده، جلب کند. به عبارت دیگر، قدرت منطقه‌ای باید در ایجاد و حفظ نهادهای منطقه‌ای - که مولد همکاری، توسعه، امنیت و ثبات منطقه هستند - ، پیشگام باشد. بنابراین، عملکرد قدرت منطقه‌ای باید عملکردی مسئولانه و خیرخواهانه باشد. در چنین صورتی است که برای ثبات یا تقویت موقعیت قدرت منطقه‌ای، می‌توان چشم‌انداز مثبتی پیش‌بینی کرد.

یادداشت‌ها

۱. جیمز دوئرتی و رابرت فالتزگراف، ***نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل***، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی (تهران: قومس، ۱۳۷۲)، ج اول، ص ۲۲٤.

۲. در این زمینه بنگرید به:

- Kenneth N. Waltz, ***Theory of International Politics*** (New York: Randon House, 1979).

۳. در این زمینه بنگرید به:

- Immanuel Wallerstein, ***The Capitalist World Economy*** (Cambridge: Cambridge University, 1979).

٤. سیدحسین سیف‌زاده، ***نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل: مبانی و قالب‌های فکری*** (تهران: سمت، ۱۳۷٦) صص ۳۰۳ - ۳۰۲

۵. ***همان***، صص ۳۰٤ – ۳۰۳.

6. Peter J. Katzenstein, "Regionalism in Comparative Perspective", ***ARENA Working Papers,*** Wp96/1, www.arena.uio.no/publications/wp96-1.htm.

7. Ibid.

۸. در این مورد بنگرید به:

- دیوید ای. لیک و پاتریک ام. مورگان (تدوین)، ***نظم‌های منطقه‌ای؛ امنیت سازی در جهانی نوین***، ترجمه سیدجلال دهقانی (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱)، صص ۱۰۳ – ۷۳ و ۱۹۸ - ۱۷۹

۹. ***همان***، صص ۱۹۷ – ۱۸۸

۱۰. ***همان***، صص ۱۹۷ - ۱۹٦

۱۱. جان کنت گالبرایت، ***آناتومی قدرت***، ترجمه محبوبه مهاجر (تهران: سروش، ۱۳۷۱)، ص ۱۵.

۱۲. مایکل کوردا، ***قدرت: چگونه آن را بدست آوریم و چگونه از آن استفاده کنیم***، ترجمه قاسم کبیری (تهران: ققنوس، ۱۳۷٦)، ص ۲۱.

۱۳. جوزف اس. نای، ***قدرت در عصر اطلاعات، از واقع‌گرایی تا جهانی شدن***، ترجمه سعید میرترابی (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۷)، ص ۹۵.

۱٤. گالبرایت، پیشین(۱۱)، صص ۱۱ – ۱۰.

۱۵. در مورد رابطه قدرت و مشروعیت در عرصه بین‌الملل رجوع کنید به:

-Christopher Gelpi The power & Legitimacy: Assessing The Role of Norms in Crisis Bargaining (New Jersey: Princeton University, 2003).

١٦. برای مطالعه مفصل‌تر در مورد منطق هابزی رجوع کنید به:

– الکساندر ونت، ***نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل***، ترجمه حمیرا مشیرزاده (تهران: وزارت امور خارجه، ١٣٨٤)، صص ٤٠٧ – ٣٧٨.

١٧. ***همان***، صص ٤١٧ – ٤٠٨

١٨. ***همان***، صص ٤٤١ – ٤٣٣

١٩. نای، پیشین (١٣)، صص ٩٩ – ٩٨

٢٠. ***همان***، صص ١٠١ – ١٠٠

21. Daniel Flemes, "Conceptualising Regional Power in International Relations: Lessons from the South African Case", ***GIGA*** Research Programme: Power, Violence and Security (Working Papers), p. 10 Available: http:// ideas. Repec. Org.

٢٢. بنگرید به:

- Samuel p. Huntington, "The Lonely Superpower", ***Foreign Affairs,*** 78/2 (1999), pp. 35 – 49.

23. Maxi Schoeman, "South Africa as Emerging Middle Power: 1994 – 2003", John Daniel, Adam Habib, and Roger Southall (eds), ***State of the Nation: South Africa 2003 – 2004,*** (Cape town: HSRC Press, 2003), p 353

24. David A. Baldwin, "Power and International Relations", Walter Carlsnaes, Thomas Risse, and Beth simmons (eds.), ***Handbook of International Relations*** (London: Sage, 2002), pp. 178 – 179.

25. Flemes, op.cit(21), pp. 12-18.

٢٦. بنگرید به:

- Thomas Pedersen, "Cooperative Hegemony: Power, Ideas, and Institutions in Regional Integration", ***Review of International Studies,*** 28 (2002), pp, 677 – 696.

27. Ibid, pp. 685 – 686.

28. Ibid, pp. 687 – 692.

بیماری هلندی و ضرورت استفاده درست از درآمدهای نفتی

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۱/۲۰ تاریخ تائید: ۱۳۸۸/۲/۲۵

*محمد خضری**

چکیده

این مقاله در بخش نخست به بررسی ماهیت و چیستی پدیدهٔ بیماری هلندی و نشانه‌های آن در اقتصاد ایران می‌پردازد. بخش دوم نیز راهبردهای ممکن در مدیریت درآمدهای نفتی را در دستور کار قرار می‌دهد. تبعات منفی رونق منابع طبیعی (از جمله نفت) موضوع بحث بیماری هلندی است.

تشخیص ظهور و بروز بیماری هلندی در اقتصاد کار ساده‌ای نیست. با این حال، شاخص‌هایی همچون تقویت پول ملی و افزایش نرخ ارز، افزایش قیمت کالاهای غیرقابل مبادله، افزایش واردات، کاهش سهم ارزش افزودهٔ بخش‌های صنعت و کشاورزی از تولید ناخالص داخلی و جز اینها، از جمله مواردی هستند که اقتصاددانان به عنوان نشانه‌های بیماری هلندی در اقتصاد ذکر می‌کنند.

کلیدواژه‌ها: بیماری هلندی، درآمدهای نفتی، رونق منابع طبیعی، نرخ ارز

---

* دکترای اقتصاد از دانشگاه اصفهان، استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب

مقدمه

نحوهٔ استفاده از عواید حاصل از منابع طبیعی، از جمله نفت، همواره مورد توجه سیاست‌مداران، متخصصان اقتصادی و سیاسی و نیز گروههای مختلف اجتماعی بوده است. عملکرد کشورهای مختلف برخوردار از منابع طبیعی، نشان می‌دهد این ثروت بادآورده می‌تواند هم آفریننده و هم مخرب باشد. برای مثال، ثروت حاصل از فروش نفت خام برای کشور توسعه‌یافته‌ای همچون نروژ به مثابه موهبت و نعمت عمل کرده و به شکوفایی اقتصادی و افزایش رفاه ساکنان این کشور کمک کرده است. در عوض، این ثروت در کشورهای کمترتوسعه‌یافته‌ای از قبیل نیجریه، عراق، ونزوئلا، آرژانتین و جز اینها، به مثابه نوعی بلا عمل کرده و عملکرد اقتصادی و سیاسی آنها را تحلیل برده است.(۱)

ساکس و وارنر نشان داده‌اند اقتصادهایی که در سال ۱۹۷۰ نسبت صادرات منابع طبیعی‌شان به تولید ناخالص داخلی بالا بوده است، رشد اقتصادی پایین‌تری را در خلال سال‌های ۱۹۹۰ – ۱۹۷۰ تجربه کرده‌اند.(۲) در طول سی‌سال گذشته، کشورهای به لحاظ منابع طبیعی غنی نظیر مکزیک، نیجریه و نزوئلا، عملکرد اقتصادی به مراتب ضعیف‌تری از کشورهای تازه صنعتی‌شده کره جنوبی، تایوان، هنگ کنگ و سنگاپور (که به لحاظ منابع طبیعی فقیرند) داشته‌اند.(۳) میشل راس استدلال می‌کند که دولت‌های بهره‌مند از ذخایر غنی منابع طبیعی، تمایل کمتری به استقرار نهادهای دموکراتیک و حرکت به سوی حکمرانی خوب دارند.(٤)

در ایران نیز بسیاری از صاحب‌نظران اقتصادی و سیاسی بر این باورند که ثروت نفت عملکرد اقتصادی کشور را تحلیل برده و اثر سوئی بر ساختار سیاست در کشور داشته است، به گونه‌ای که برخی چنان راه اغراق را می‌پیمایند که از ثروت نفت در کشور به مثابه بلا و نفرین یاد می‌کنند؛ به این مفهوم که نحوهٔ استفاده از ثروت نفت در کشور به گونه‌ای بوده است که نتایج رفاهی و توسعه‌ای مورد انتظار از آن را به بار نیاورده است، چنان‌که گویی اقتصاد کشور به بیماری هلندی گرفتار شده است.

در این مقاله، کوشش می‌شود ضمن تبیین چیستی بیماری (یا عارضه) هلندی و شناسه‌های آن در اقتصاد، برخی از نشانه‌های آن در اقتصاد ایران شناسایی و تحلیل شود. سپس برخی

راهکارهایی که می‌تواند به تعدیل یا حذف بیماری هلندی در کشور کمک کنند، ارائه شوند. این راهکارها در واقع، همان شیوه‌ها و قواعد مناسب استفاده از درآمدهای نفتی هستند.

الف. ماهیت و چیستی بیماری هلندی

اصطلاح بیماری هلندی برای اولین بار در مجله اکونومیست لندن در نوامبر ۱۹۷۷ پدیدار شد و در واقع عنوان مقاله‌ای بود که در آن تأثیر درآمدهای ارزی حاصل از کشف و صادرات گاز طبیعی در دریای شمال (محدودهٔ متعلق به هلند) بر اقتصاد این کشور بررسی شده است.(۵) به دنبال کشف گاز طبیعی در هلند، این کشور که واردکنندهٔ سنتی گاز بود به صادرکننده آن تبدیل و در نتیجه، عواید ارزی خارجی هنگفتی نصیب کشور مزبور شد. با این حال، متعاقب این رخداد، قیمت‌ها (به ویژه در بخش کالاهای غیرقابل تجارت) و نرخ ارز واقعی افزایش پیدا کرد. در نتیجه، تولیدکنندگان و صادرکنندگان هلندی قدرت رقابت‌پذیری و سهم‌شان از بازار جهانی را از دست دادند و رشد اقتصادی در این کشور، به شدت کاهش یافت.(٦)

بنابراین، بیماری هلندی به وضعیتی اطلاق می‌شود که در آن به دنبال کشف یک منبع طبیعی همچون نفت و در نتیجه افزایش عواید ارزی حاصل از آن، نرخ ارز واقعی افزایش و عملکرد صادرات آن کشور کاهش می‌یابد.(۷) کم و کیف بیماری هلندی و تبعات آن بر عملکرد اقتصادی و سیاسی کشورها به ساختار اقتصاد، کیفیت و ساختار حکومت و نیز کیفیت نهادها بستگی دارد. عملکرد کشورهای غنی از نظر منابع طبیعی نشان داده است اقتصادهای آنها به طور متوسط آهسته‌تر از اقتصادهایی رشد کرده است که از نظر منابع طبیعی فقیر بوده‌اند. برای مثال، کشورهایی همچون ایران، نیجریه، ونزوئلا، آنگولا و اکوادور (که از نظر منابع طبیعی ثروتمندند)، در چند دههٔ اخیر، عملکرد ضعیفی را تجربه کرده‌اند، در حالی که کشورهای آسیایی که از نظر منابع طبیعی فقیرتر بوده‌اند، از رشد سریع اقتصادی برخوردار شده‌اند.(۸)

مک ماهان نتایج هشت مطالعه مختلف در مورد کشورهای در حال توسعه را بررسی می‌کند و نتیجه می‌گیرد که بیماری هلندی به واسطه واکنش‌های سیاستی نامناسب و ناکافی به

رونق‌های منابع طبیعی ایجاد می‌شود و سرنوشت محتوم کشورهای برخوردار از آن نیست.(۹) کشور نروژ نشان داده است که در صورت اتخاذ سیاست‌های مناسب اقتصادی (از جمله سیاست‌های پولی) و نیز داشتن حکمرانی خوب می‌توان از وقوع عارضه هلندی جلوگیری کرد.(۱۰) نکته لازم به ذکر آنکه، بیماری هلندی پدیده‌ای صرفاً مختص به رونق منابع طبیعی نیست، بلکه می‌تواند در نتیجه کمک‌های خارجی[1] و غیره نیز ایجاد شود.(۱۱)

ب. نشانه‌های بیماری هلندی

تشخیص بیماری هلندی در اقتصاد کشورها به سادگی امکان‌پذیر نیست. در واقع، اثبات این نکته که بیماری هلندی در اقتصاد وجود دارد یا این عارضه حادث نشده است، کار ساده‌ای نیست. در موارد متعدد، دیده شده است که یک یا چند محقق اعلام می‌کنند که به استناد برخی مدارک، عارضه هلندی در اقتصادی رخ داده و دیگران نیز به استناد مدارک دیگر اعلام می‌دارند که این عارضه رخ نداده است.(۱۲) برای شناسایی بیماری هلندی نه تنها باید اثبات شود که نشانه‌های بیماری وجود دارد، بلکه باید نشان داده شود که این نشانه‌ها توسط بیماری هلندی به وجود آمده‌اند نه عوامل دیگر. برای مثال، افزایش اندازه بخش خدمات (به عنوان یکی از نشانه‌های این پدیده) می‌تواند ناشی از پدیدهٔ گذار طبیعی اقتصاد مثلاً به مرحله فراصنعتی باشد و یا آنکه افزایش نرخ واقعی ارز (به مثابه نشانه دیگر بیماری هلندی) ممکن است در نتیجه تغییر در مصرف دولت یا تغییر در خالص ذخایر خارجی، تفاوت بهره‌وری یا فساد مالی بوده باشد.(۱۳) با این حال، اقتصاددانان و متخصصان امر برای پی‌بردن به ظهور و بروز بیماری هلندی در اقتصاد و نیز انتقاد از عملکرد دولت‌ها در خصوص نحوهٔ مصرف درآمدهای حاصل از صادرات منابع طبیعی، از شاخص‌ها و نشانه‌هایی استفاده می‌کنند که عمده‌ترین آنها شامل این موارد است: ۱) تقویت پول ملی و افزایش نرخ ارز واقعی، ۲) رونق بخش خدمات، ۳) افزایش قیمت کالاهای غیرقابل مبادله (همچون زمین، مسکن و خدمات)، ٤) کاهش نسبت صادرات کالاهای غیرنفتی (به ویژه کالاهای صنعتی) به تولید ناخالص

1 . foreign aids

داخلی، ۵) افزایش واردات (به ویژه کالاهای مصرفی) و ٦) کاهش سهم ارزش ارزش افزوده بخش‌های صنعت و کشاورزی از تولید ناخالص داخلی.

بنابراین، موقعی که به دنبال رونق منابع طبیعی (به ویژه رونق نفتی) نشانه‌های مذکور در اقتصاد ظاهر شود، می‌گوییم اقتصاد مزبور به عارضه یا بیماری هلندی دچار شده است، هرچند ممکن است بخشی از این اتفاقات ناشی از عوامل دیگر بوده باشد. چه بسا خود این عوامل نیز در پی رونق نفتی به وجود آمده باشند.

ج. آثار بیماری هلندی بر عملکرد اقتصاد

رونق نفتی و به طور کلی رونق در بخش منابع طبیعی صادراتی از چند طریق عملکرد اقتصادهای برخوردار از منابع طبیعی را متأثر می‌سازد که عمده‌ترین آنها عبارتند از: ۱) تحریک رفتارهای رانت‌جویانه و فساد اقتصادی، ۲) تضعیف حکمرانی و حاکمیت خوب، ۳) اثر جابه‌جایی منابع تولید[1] و ٤) اثر مخارج[2]. در این مقاله و در ادامه بحث، موارد سوم و چهارم توضیح داده می‌شود و بحث راجع به مورد اول و دوم را به فرصت دیگری واگذار می‌کنیم.

مرسوم آن است که برای بررسی تأثیر بیماری هلندی بر عملکرد اقتصاد، کل اقتصاد را به سه بخش کلی تقسیم می‌کنند که عبارتند از: الف) بخش منابع طبیعی (مانند نفت)، ب) بخش کالاهای قابل تجارت (مانند صنعت و کشاورزی) و ج) بخش کالاها و خدمات غیرقابل تجارت (مانند ساختمان، حمل و نقل، خدمات و جز اینها). در طرف عرضه اقتصاد، موقعی که ارزش کالاها و تولیدات در بخش منابع طبیعی به طور برونزا افزایش می‌یابد، تولید نهایی نیروی کار در آن بخش افزایش می‌یابد و این کار موجب می‌شود نیروی کار از تمامی بخش‌های دیگر اقتصاد به این بخش رونق‌یافته حرکت کنند. این امر به نوبه خود به کاهش استفاده از عوامل تولید در بخش قابل تجارت و در نتیجه، انقباض آن می‌انجامد. این اثر به منزله جابه جایی منابع شناخته شده است.(١٤)

---

1 . the resource movement effect

2. the spending effect

در طرف تقاضا، رونق در بخش منابع طبیعی موجب افزایش درآمد در داخل کشور مفروض و بنابراین، افزایش تقاضا برای همه کالاها خواهد شد. چون قیمت کالاهای قابل تجارت متأثر از قیمت‌های جهانی است و چه بسا در بازار جهانی تعیین می‌شود، این اضافه تقاضا و به تبع آن اضافه مخارج، قیمت‌های نسبی کالاهای غیرقابل تجارت را افزایش می‌دهد و در نتیجه، نرخ ارز واقعی افزایش می‌یابد. در واکنش به این پیامد، عوامل تولید متحرک از بخش کالاهای قابل مبادله به بخش کالاها و خدمات غیرقابل مبادله جا به جا می‌شوند. این اثر به اثر مخارج یا هزینه شناخته شده است.(۱۵)

افزایش نرخ واقعی ارز، به عنوان یکی از نشانه‌های بیماری هلندی، رقابت‌پذیری تولیدات داخلی قابل صادرات را کاهش می‌دهد و به انبساط واردات و انقباض صادرات و در نتیجه، از مزیت افتادن تولید در بخش‌های قابل تجارت می‌انجامد. علت آن است که صادرکنندگان محصولاتشان را به قیمت‌های جهانی می‌فروشند و دریافتی‌هایشان به دلار است، اما در عوض، هزینه‌های تولیدشان به پول داخلی انجام می‌شود. از این‌رو، افزایش قیمت کالاهای غیرقابل تجارت در داخل کشور مفروض، سودآوری صادرات را کاهش می‌دهد و به تبع آن از توان پرداختی بنگاههایی که به امر صادرات می‌پردازند (و به طور کلی بنگاههایی که در بخش کالاهای قابل تجارت فعالیت می‌کنند) به عوامل تولید می‌کاهد. در نتیجه، اشتغال و تولید در این قبیل فعالیت‌ها در قیاس با بخش‌های غیرقابل مبادله از مزیت می‌افتد. از طرف دیگر، بنگاههایی که فعالیت‌شان معطوف به عرضه کالاها در بازار داخلی است، به این نتیجه می‌رسند که اگر به جای تولید به امر واردات کالاها بپردازند، مقرون به صرفه‌تر خواهد بود. به این ترتیب، تولید و اشتغال در بخش کالاهای قابل تجارت دچار رکود می‌شود.

نکته‌ای که در اینجا لازم به یادآوری است اینکه، موقعی که بهره‌وری، تولید و درآمد کشور مفروضی نسبت به بقیه دنیا افزایش می‌یابد، قیمت نسبی کالاها و خدمات غیرقابل تجارت آن کشور نسبت به قیمت کالاهای قابل مبادله‌اش (یعنی نرخ ارز واقعی) زیاد می‌شود. چون این افزایش نرخ ارز واقعی، حاصل و پیامد منطقی افزایش بهره‌وری و تولید درآمد است، شهروندان نیز در وضعیت رفاهی بهتری قرار می‌گیرند و بیشتر مصرف می‌کنند،(١٦) اما در مورد بیماری هلندی، قبل از آنکه بهره‌وری و تولید در کل اقتصاد افزایش یابد، نرخ ارز واقعی

افزایش می‌یابد. به عبارت دیگر، ثروت منابع طبیعی موجب می‌شود مصرف و سرمایه‌گذاری کلان به سطحی بالاتر از توان و ظرفیت اقتصادی کشور مفروض افزایش پیدا کند؛ به این مفهوم که افزایش نرخ ارز واقعی، ارتباطی به بهره‌وری و توان تولیدی اقتصاد ندارد.

یکی دیگر از پیامدهای بیماری هلندی، عقب‌گرد صنعتی[1] و عقب‌گرد کشاورزی[2] است. در واقع، در پی کاهش درآمدهای منابع طبیعی (مثلاً به دلیل تنزل بهای نفت)، دولت‌ها در کشورهای در حال توسعه برخوردار از منابع طبیعی، از حجم یارانه‌ها و دامنه اقدامات حمایتی خود کم می‌کنند و در نتیجه، تولیدکنندگان داخلی کشور مفروض در شرایط ضعف و رنجوری به رقابت دشوارتر در بازار جهانی کشانده می‌شوند. نتیجه این امر، ورشکستگی و تعطیلی صنایع و از مزیت افتادن فعالیت‌های کشاورزی خواهد بود.(۱۷)

د. بیماری هلندی در اقتصاد ایران

همان‌گونه که خاطرنشان شد، بیماری هلندی بیشتر در کشورهای غنی از نظر منابع طبیعی ولی ضعیف به لحاظ ساختارها و نهادها اتفاق می‌افتد. بنابراین، انتظار این است که ایران که از منبع طبیعی نفت به وفور بهره‌مند است و در عین حال، محدودیت‌های سفت و سختی بر نحوهٔ استفاده از درآمدهای نفتی اعمال نمی‌شود[3]، بیشتر در معرض بیماری هلندی قرار داشته باشد. صاحب‌نظران اقتصادی در کشور بر این باورند که عوارض بیماری هلندی در ایران از همان ابتدای شروع صادرات نفت در اقتصاد بروز کرد، به گونه‌ای که تقریباً عمده فعالیت‌های سنتی،

---

1 . deindustrialization

2 . deagricalturalization

۳. در ایران همواره بخش زیادی از دلارهای نفتی صرف مخارج دولت شده است. در بودجه ۱۳۸۷ حدود ٦٧/٤ درصد درآمدهای عمومی دولت از محل درآمدهای نفتی تأمین شده است. همچنین، پیش‌بینی‌های مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی حاکی از آن است که عملکرد این شاخص در سال ۱۳۸۸ معادل ٥٨/٤ درصد خواهد بود. هرچند از سال ۱۳۸۳، حساب ذخیره‌ای ارزی برای مدیریت درست بخشی از دلارهای نفتی تشکیل شد، اما دولت به شیوه‌های مختلفی (تقدیم متمم بودجه به مجلس و غیره) از این حساب برداشت کرده است. در واقع، این حساب به میزان زیادی از کارویژه‌های اصلی‌اش فاصله دارد و وجوه آن بیشتر صرف کسری‌های بودجه دولت، پرداخت یارانه‌ها و سرمایه‌گذاری‌های دولتی شده و در نهایت، با تزریق نقدینگی به اقتصاد، آن را دچار بی‌ثباتی کرده است.

صنعتی و تولیدی کشور، تحت تأثیر آن قرار گرفت و به تدریج دچار زوال و نابودی گردید. از جمله این فعالیت‌ها می‌توان صنعت منسوجات سنتی، صنعت کاشی سنتی، صنعت شیشه‌گری سنتی، صنعت خراطی چوب و صنعت فلزکاری سنتی را نام برد که یا به کلی از بین رفتند و یا به صورت صنایع دستی و تزئینی در مقیاس‌های بسیار کوچک، به حیات خود ادامه دادند.(۱۸)

مرور تاریخ اقتصاد ایران نشان می‌دهد همواره در پی رونق جهانی قیمت نفت و در نتیجه، افزایش درآمدهای ارزی حاصل از صدور نفت خام (که مستقیماً و به طور تمام و کمال در اختیار دولت است)، نشانه‌های بیماری هلندی پدیدار شده است. افزایش درآمدهای نفتی کشور در پی رونق قیمت نفت (از ۳ به ۱۰دلار بین سال‌های ۷٤ – ۱۹۷۰ و در سال‌های بعد از ۱۹۸۰ که قیمت نفت به مرز ٤۰دلار رسید) دولت‌های وقت را تحریک کرد اهداف جاه‌طلبانه‌ای را دنبال کنند و با افزایش هزینه‌های دولت و تزریق دلارهای نفتی به اقتصاد، موجبات نابسامانی در اقتصاد کشور فراهم شد. به عنوان مثال، پهلوی دوم اندیشه «تمدن بزرگ» را در سر می‌پروراند و با هزینه‌کردن دلارهای نفتی در مراکز حکومتی و شهرهای کشور، مهاجرت روستائیان به شهرها را تشویق و تحریک کرد.(۱۹) شواهد آماری نشان می‌دهند به دنبال رونق نفتی، روند مهاجرت روستائیان به شهرهای کشور تشدید شده است.[۱]

همچنین، طی دورهٔ ۸۵-۱۳۷۵ بخش صنعت و کشاورزی کمترین رشد تعداد شاغلین را در بین بخش‌های مولد داشته‌اند.(۲۰) افزون بر این، طی سال‌های ۸۵ – ۱۳۳۸، ضریب همبستگی بین نسبت ارزش افزوده بخش نفت و نسبت ارزش افزوده بخش‌های کشاورزی، معدن، صنعت و ساختمان، به ترتیب برابر ۰/٥٤-، ۰/۱۹-، ۰/۲۱ - و ۰/۰٥+ بوده است که نشان

---

۱. شواهد آماری (سالنامه‌های مرکز آمار ایران در سال‌های مختلف) حاکی از آن است که طی ٥۰ سال گذشته، نرخ رشد جمعیت روستاها بجز مقطع ٦٥-۱۳٥٥ سیر نزولی داشته است. نرخ رشد سالانه جمعیت روستاهای کشور در دههٔ ٤٥ – ۱۳۳٥ حدود ۲/۰۹ درصد، در دهه ٥٥-۱۳٤٥ حدود ۱/۱۱ درصد، در دورهٔ ٦٥-۱۳٥٥ معادل ۲/۲۷ درصد و در دوره ۷٥-۱۳٦٥ حدود ۰/۲۸ درصد و طی سالهای ۸٥ – ۱۳۷٥ معادل ۰/٤٤- درصد بوده است. همچنین، طی سال‌های ۸٥ – ۱۳۷٥، روستاهای خالی از سکنه به میزان ۱۰درصد رشد یافته است. متوسط رشد سالانه جمعیت روستاهای کشور در سال ۱۳۸٥ در استان‌های اصفهان، مرکزی، تهران و همدان، به ترتیب معادل ۲/۷۸-، ۲/۳۱-، ۲/۰۷- و ۱/۸۱- درصد بوده است.

می‌دهد بیماری هلندی آثار مخرب خود را به ترتیب بر بخش‌های کشاورزی، صنعت و معدن داشته و باعث رونق بخش ساختمان شده است.(۲۱)

بررسی اصابت نرخ تورم بر بخش‌های مختلف اقتصاد نیز گویای بیماری هلندی در اقتصاد کشور است. به عنوان مثال، در فاصله سال‌های ۸٤ – ۱۳۷۸ نرخ متوسط تورم کشور ۱۳/۷ درصد بوده، در حالی که رقم این شاخص در بخش‌های خدمات و مسکن[1] به ترتیب معادل ۱۸/۱ و ۱۷/۹ درصد در سال بوده است. این در حالی است که در این دوره، میانگین افزایش قیمت‌ها برای پوشاک و کالاهای مورد استفاده در منزل (کالاهای قابل تجارت و وارد شدنی) به ترتیب کمتر از ۷/۵ و ۱۰درصد بوده است.[2](۲۲) افزون بر این، افزایش چشم‌گیر قیمت مسکن در تهران و شهرهای بزرگ طی سال‌های اخیر (متعاقب رونق جهانی قیمت نفت و در نتیجه افزایش درآمدهای ارزی نفتی و سپس تزریق این دلارهای نفتی به اقتصاد ایران از طریق بودجه عمومی)، نمونه آشکار حرکت نقدینگی به سمت بخش مسکن به انگیزه ذخیره ارزش است.

بررسی روند واردات کشور نیز نشان از وجود بیماری هلندی در اقتصاد دارد. طی دورهٔ ۸٦ – ۱۳۷۸ همراه با افزایش قیمت نفت، واردات کشور از ۱۳/٤ میلیارد دلار به حدود ٦۰ میلیارد دلار در سال ۱۳۸٦ رسید که اگر واردات قاچاق کالا را نیز به حساب بیاوریم، رقم واردات حتی بیش از این هم خواهد شد. پیش‌بینی‌ها حاکی از آن است که رقم این شاخص در سال ۱۳۸۷ به حدود ٦۸/۵ میلیارد دلار بالغ خواهد شد.(۲۳)

همان طور که خاطر نشان شد، یکی از نشانه‌ها و پیامدهای بیماری هلندی، تحلیل‌رفتن صادرات غیرنفتی و از رونق افتادن بخش صنعت است. با این حال، آمارهای رسمی نشان از رونق صادرات غیرنفتی و همچنین رشد صنعت (هرچند با نرخ آهسته) دارند. در این خصوص، چند موضوع قابل تأمل وجود دارد. نخست، آنکه، در شرایطی که بر اثر تورم داخلی

---

۱. البته باید تاکید شود که نرخ تورم در بخش مسکن صرفاً به افزایش اجاره مسکن مربوط می‌شود و افزایش قیمت خرید مسکن (که دارایی محسوب می‌شود) در محاسبه شاخص تورم منظور نمی‌گردد.

۲. قیمت کالاهای غیرقابل مبادله نسبت به کالاهای قابل مبادله از ۰/۷۱ در سال ۱۳۷۹ به ۱/۰۷ در سال ۱۳۸۵ افزایش یافته است (جوادی، ۱۳۸۷)

و تثبیت نرخ ارز رسمی کالاهای کشور هر سال برای خارجی‌ها گران‌تر می‌شود، انتظار جهش صادراتی (از ٤/٦ میلیارد دلار در سال ۱۳۸۱ به حدود ۲۱ میلیارد دلار در سال ۱۳۸٦) به نظر غیرواقع‌بینانه می‌رسد.[۱] ملاحظه ترکیب صادرات غیرنفتی کشور بیانگر آن است که تقریباً نیمی از صادرات غیرنفتی کشور را مشتقات و میعانات گازی و محصولات پتروشیمی (بنگرید به جدول ۱) تشکیل می‌دهد که در واقع، منشاء نفتی دارند و قاعدتاً نمی‌توان آنها را در عداد صادرات غیرنفتی طبقه‌بندی کرد.

جدول ۱) صادرات غیرنفتی کشور **میلیون دلار**

	۱۳۸۲	۱۳۸۳	۱۳۸٤	۱۳۸٥	۱۳۸٦	*۱۳۸۷
میعانات گازی	---	----	٤۹۳	٤۸٦۲	٥۸٦۱	٤۳۲۷
محصولات پتروشیمی	۱٤٦۸	۱٥۲٤	۲۰٤٤	۲٤٦۳	٤۲٥٦	٦٥٦۰
سایر کالاها	٤٥۰٤	٥۳۲۳	۸٤۳۰	۱۰٥۳٤	۱۱۰٥٥	۸۸۳۳

مأخذ: سایت گمرک ج.ا. ایران

نکته دیگر آنکه، بسیاری از صنایع کشور تحت تأثیر قیمت نفت قرار دارند و به موازات آن رشد می‌کنند. برای مثال، به دلیل پرداخت یارانه پنهان انرژی، صنایع انرژی بر کشور (از جمله فولاد، مس، سرب، روی و غیره) در زمان رونق‌های نفتی از دو جهت سود می‌برند. از یک سو یارانه بیشتری دریافت می‌دارند و از سوی دیگر، قیمت محصولات آنها به موازات افزایش بهای انرژی افزایش می‌یابد. به همین دلیل است که می‌بینیم در بخش صنعت کشور به موازات

---

۱. البته باید این نکته را مدنظر داشت که رشد صادرات غیرنفتی کشور از یک سو ناشی از جهش شدید بهای فراورده‌های پتروشیمی و از سوی دیگر، ناشی از اظهارنامه‌های خلاف واقع صادرکنندگان در مورد ارزش صادرات برای گرفتن جوائز صادراتی است. در واقع، ده قلم عمده از اقلام صادراتی کشور شامل کالاهای پایه نفتی و مشتقات آن است که در صورت افزایش قیمت‌های آنها رقم صادرات غیرنفتی کشور هم افزایش می‌یابد. بسیاری از صاحب‌نظران کشور بر این باورند که اگر رقم صادرات میعانات گازی و پتروشیمی را از رقم کل صادرات غیرنفتی حذف کنیم، رشد صادرات غیرنفتی کشور صفر خواهد شد.

* این آمارها مربوط به ده‌ماهه نخست سال ۱۳۸۷ هستند.

رونق بخش نفت، بخش صنعت هم تا حدودی رشد[1] و آثار بیماری هلندی را خفیف‌تر می‌کند.(۲٤)

نکته دیگری که لازم به ذکر است، آنکه اثر جابه‌جایی عوامل تولید در ایران چندان مهم نیست. علت آن است که شاغلان بخش نفت در ایران اندک و قابلیت تحرک نیروی کار در کشور به طور کلی کم است. افزون بر این، در بخش نفت کشور سرمایه‌گذاری کافی برای افزایش تولید صورت نگرفته و میزان تولید این بخش در سال‌های اخیر کم و بیش ثابت بوده است(۲۵)، وگرنه تقاضای جمعیت فعال کشور برای اشتغال در بخش نفت بیش از سایر بخش‌ها بوده و بسیار بالاست.

ه . راهبردهای ممکن در مدیریت درآمدهای نفتی

وفور منابع طبیعی در هر کشوری موهبت محسوب می‌شود نه بلا. آنچه موجب می‌شود منابع طبیعی به مثابه آفت یا بلا عمل کنند، نحوهٔ استفاده از درآمدهای ارزی حاصل از فروش و صادرات آنهاست. هرچند شواهد غیرقابل انکاری در مورد اثرات مخرب درآمدهای حاصل از صدور نفت خام، به ویژه در کشورهای در حال توسعه وجود دارد، اما کشورهایی نظیر نروژ وجود دارند که با بهره‌گیری خردمندانه از این موهبت توانسته‌اند از دستاوردهای مثبت آن بهره‌مند شوند.[2] بنابراین، نحوهٔ برخورد با درآمدهای ارزی حاصل از صدور نفت خام است که می‌تواند در ظهور و بروز بیماری هلندی مؤثر باشد. در این خصوص لازم است سیاست‌هایی اتخاذ و تدابیری اندیشیده شود که از انتقال افزایش تقاضای کل ناشی از رونق قیمت نفت به بازار کالاها و خدمات جلوگیری کند. عمده‌ترین تدابیر و راهبردهایی که می‌توان در این مورد اتخاذ و ارائه کرد عبارتند از:

---

۱. بر اساس آمارهای مرکز آمار ایران نرخ رشد ارزش افزوده صنعت طی سال‌های ۸٦ – ۱۳۸۱ به ترتیب برابر ۱۱، ۱٤/۱، ۹، ۷/۱، ۵/۵ و ۸/٤ درصد بوده است.

۲. در این زمینه بنگرید: کارل، تری لین، ***معمای فراوانی؛ رونق‌های نفتی و دولت‌های نفتی***، ترجمه جعفر خیرخواهان، نشر نی، ۱۳۸۸.

۱. ایجاد حساب یا صندوق ذخیره ارزی که از ابتدای برنامه سوم در ایران دنبال شده است. بر اساس سیاست‌های کلی برنامه پنجم، حساب ذخیره ارزی از سال ۱۳۸۹ به صندوق توسعه ملی تغییر نام پیدا خواهد کرد. بر اساس مفاد این صندوق، دولت موظف است سالیانه ۲۰درصد از درآمدهای ارزی حاصل از فروش و صادرات نفت خام را به صندوق واریز کند و وجوه آن صرف پرداخت تسهیلات به بخش‌های غیردولتی (خصوصی، تعاونی و نهادهای عمومی و غیردولتی) شود.

۲. صرف درآمدهای ارزی نفت برای طرح‌های تولیدی دارای توجیه فنی، اقتصادی و زیست‌محیطی. قاعده بهینه مصرف در این خصوص این است که الف) نسبتی از درآمدها به گونه‌ای هزینه شود که ثروت بین نسلی سرانه نفت در درازمدت ثابت باشد، ب) رفتار مالی دولت نباید ثبات اقتصاد کلان را دچار اختلال کند و ج) ظرفیت جذب این درآمدها توسط اقتصاد مورد ملاحظه قرار گیرد.(٢٦)

۳. سرمایه‌گذاری درآمدهای نفتی در کشورهای دیگر (به صورت خرید سهام و اوراق بهادار) و استفاده از سود حاصل از این سرمایه‌گذاری‌ها (کاری که نروژ انجام می‌دهد). این راهبرد مبتنی بر این اندیشه است که نفت ثروت بین نسلی و همچون درخت است که باید از ثمرات و میوه‌های آن استفاده کرد و نه از خود درخت.

٤. توزیع دلارهای نفتی در میان همه افراد و گرفتن مالیات از آنها. در این راهبرد، دلارهای نفتی به جای واریز به خزانه دولت، به طور مساوی میان افراد تقسیم می‌شوند و سپس دولت بر آنها مالیات وضع می‌کند. طرفداران این راهبرد استدلال می‌کنند که این راهبرد متضمن دو پیامد یا اثر مثبت برای اقتصاد است. اولی اثر تخصیص و دیگری اثر اطلاعاتی مالیات‌ستانی است. اثر تخصیص، مردم را وادار می‌سازد فشار بیشتری به دولت بر سر پایبندی به اصول حکمرانی خوب بیاورند، چرا که هزینه‌های تخصیص‌یافته را مانند پولی می‌دانند که از جیب خودشان رفته است. اثر اطلاعاتی نیز مردم را مجبور می‌کند نسبت به اهمیت جریان‌های درآمدی و توانایی دولت در بهبود شرایط زندگی‌شان آگاه‌تر باشند.(۲۷) هر دوی این پیامدها موجب می‌شود مردم به دولت فشار بیاورند تا بسترهای لازم برای حکمرانی خوب و افزایش رشد اقتصادی و درآمد سرانه را فراهم کند.

نتیجه‌گیری

موضوع نفت و نحوهٔ استفاده از درآمدهای ارزی حاصل از صدور آن، همواره مورد بحث اقتصاددانان و متخصصان امر بوده است. به طور کلی، دو رویکرد به نفت و درآمدهای ارزی حاصل از صدور آن وجود دارد. رویکرد نخست با استناد به عملکرد اقتصادی و سیاسی ضعیف و نامطلوب کشورهای برخوردار از منابع غنی نفت، نفت را به مثابه بلا و پدیده شوم می‌نگردد که اثرات مخربی بر اقتصاد و سیاست کشورهای بهره‌مند از آن خواهد داشت. رویکرد دوم نیز با استناد به عملکرد اقتصادی کشورهایی همچون نروژ و نیز با بررسی و مقایسه ساختارهای سیاسی و اقتصادی کشورها و کیفیت نهادهای آنها، نفت را به عنوان موهبت می‌بیند که در صورت استفاده درست از درآمدهای ارزی حاصل از صدور آن و همچنین، ایجاد و تقویت نهادهای مربوطه، می‌توان از دستاوردهای مثبت این موهبت بهره‌مند شد.

بنابراین، نحوهٔ برخورد با درآمدهای ارزی حاصل از صدور نفت خام و همچنین، کیفیت نهادها و ساختار اقتصادی و سیاسی هر کشور است که می‌تواند در ظهور و بروز بیماری هلندی مؤثر باشند.

در ایران نیز نحوهٔ درست استفاده از درآمدهای ارزی حاصل از صدورن نفت خام همواره مورد بحث و چالش اقتصاددانان و دولت‌مردان بوده است. اکثر اقتصاددانان و متخصصان امر بر این باورند که نحوهٔ برخورد دولت‌های وقت با نفت و درآمدهای حاصل از آن به گونه‌ای بوده است که این موهبت را به میزان زیادی از کارکرد توسعه‌ای دور کرده و با دامن‌زدن به بیماری هلندی، آثار سوئی بر اقتصاد و ساختار حکومت در کشور داشته‌اند. از طرف دیگر، دولت‌مردان با بی‌اعتنایی به ظهور و بروز بیماری هلندی، به تزریق بی‌رویه درآمدهای ارزی حاصل از صدور نفت خام کشور به اقتصاد داخلی از طریق تأمین کسری‌های بودجه مزمن، پرداخت یارانه‌ها و سرمایه‌گذاری‌های دولتی نموده‌اند. در این میان، حتی برخی دولت‌ها با استناد ناقص به شواهدی مخدوش، ضمن رد حادث‌شدن بیماری هلندی در اقتصاد ایران، اقدام به تزریق و هزینه‌کردن دلارهای نفتی کرده‌اند.

در این مقاله نیز با استناد به برخی شواهد و نشانه‌های بیماری هلندی، استدلال شد که اقتصاد ایران نیز با این پدیده دست به گریبان بوده است. هرچند تشخیص و تأیید اینکه بیماری هلندی در اقتصاد کشور وجود دارد یا اینکه حادث نشده، کار ساده‌ای نیست، اما با استفاده درست از دلارهای نفتی و رعایت قواعد بهینه مصرف آنها نه تنها می‌توان از ظهور و بروز پدیدهٔ بیماری هلندی جلوگیری کرد، بلکه مردم را از اثرات رفاهی موهبت نفت بیشتر بهره‌مند ساخت.

یادداشت‌ها

۱. در این زمینه بنگرید:

کارل، تری لین، ***معمای فراوانی؛ رونق‌های نفتی و دولت‌های نفتی***، ترجمه جعفر خیرخواهان، انتشارات نی، ۱۳۸۸.

- Robinson, James A.& Torvik, Ragnar and Verdier (2006), "Political Foundations of Resource Curse", ***Journal of Development Economics***, 79, 447-468.
- Sachs, Jeffery D. and Warner, Andrew (1995). Natural Resource Abundance and Economic Growth. Harvard Institute for International Development, ***Development Discussion Paper***, No. 517
- Sachs, Jeffery D. and Warner, Andrew (1999), "The Big push, Natural Resource Booms and Growth", ***Journal of Development Economics***, 59, 43- 76.

2. Sachs, Jeffery D. and Warner, Andrew (1995). Ibid.

3. Ibid.

٤. در این زمینه بنگرید:

- Ross, Michael L. (1999), "The political Economy of the Resource Curse", ***World Politics***, 51, 297-322.
- Ross, Michael L. (2001), "Does Oil Hinder Democracy?", ***World Politics***, 53, 122-162.

5. The Dutch Disease. ***The Economist***, November 26, 1977, pp. 82 – 83.

6. De Silva, K. Migara O. (1994), ***The Political Economy of Windfall: The Dutch Disease (Theory and Evidence)***, Center in Political Economy. Washington University.

7. Barder, Owen (2006), "A Policymakers Guide to Dutch Disease. Center for Global Development", Working Paper No 91. available at www.cgdev.org

8. Gylfason, Thorvaldur (2001), "Lessons from the Dutch Disease: Causes, Treatment and Cures", Faculty of Economics and Business Administration, University of Iceland.

9. Mc Mahon, G. (1997), "The Natural Resource Curse: Myth or Reality?", Ecomomic Development Institute, the World Bank, Washington, D.C.

10. Powell, Bill (2008), "Curing the Dutch Disease", Time Magazine, vol. 171, No.12

۱۱. برای مثال بنگرید:

Mckinley, Terry (2005), "Why is the Dutch Disease always a Disease?", The Macroeconomic Consequences of Scaling up ODA. ***UNDP Working paper***, No. 10, International Poverty Center, Newyork.

۱۲. خلعت بری، فیروزه (۱۳۸۷)، «پیچیدگی روش‌های بررسی بیماری هلندی و ضرورت اجتناب از تصمیمات غیرکارشناسی»، ***بولتن دفتر مطالعات برنامه و بودجه***. مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی

۱۳. زنوز، بهروز هادی (۱۳۸۷)، «روش‌شناسی و چارچوب نحوهٔ بررسی وجود بیماری هلندی در اقتصاد ایـران»، ***بولتن دفتر مطالعات برنامه و بودجه***. مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی.

14. Stijns, Jean- philippe (2002), "An Emprical Test of Dutch Disease Hypothesis Using Gravity Model of Trad. University of California at Berkeley", ***Departmcnt of Economics***.

15. Barder, Owen (2006). Ibid.

16. Ibid.

۱۷. قبادی، فرخ، «پیامدهای بیماری هلندی در اقتصاد ایران»، ***روزنامه دنیای اقتصاد***، ۸۷/۱/۲۵.

۱۸. صمیمی، احمد (۱۳۸٦)، «نگاهی دیگر به اقتصاد ایران و بیماری هلندی»، سایت رستاک (www.rastak.com)، ١٤ اسفند ٨٦.

۱۹. طبیبیان، محمد (۱۳۸۷)، «نفرین نفـت یـا سـوءاسـتفاده از منـابع»، سـایت رسـتاک (www.rastak.com)، ۲۹ اردیبهشت ۱۳۸۷.

۲۰. همان

۲۱. جوادی، شاهین (۱۳۸۷)، «علائم وجود بیماری هلندی و ضرورت انضباط مالی»، ***گـزارش دفتـر مطالعـات برنامه و بودجه***. مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی.

۲۲. قبادی، فرخ (۱۳۸۷)، پیشین

۲۳. ***ماهنامه اقتصاد ایران***، اقتصاد ایران در یک نگاه. آبان ماه ۱۳۸۸، شماره ۱۲۹.

٢٤. زنوز، بهروز هادی (۱۳۸۷)، پیشین.

۲۵. همان

۲٦. همان

۲۷. سندبو، مارتین (۱۳۸۷)، «دفاع از تقسیم دلارهای نفتـی»، ترجمـه محمـد امـین صـادق‌زاده و محمـد صـادق الحسینی، سایت رستاک (www.rastak.com)، ۲آذر ۱۳۸۷.

تحول مفهوم شناسایی بین‌المللی دولت‌ها، با تأکید بر شناسایی بین‌المللی اوستیای جنوبی و آبخازیا

تاریخ دریافت: ۱۳۸۷/۳/۵ تاریخ تأئید: ۱۳۸۷/۵/۲۰

*طیبه واعظی**

چکیده

حقوق‌دانان، معیارهایی برای شناسایی دولت‌ها و پـذیرش آنهـا در عرصـه روابـط بین‌الملل معرفی کرده‌اند که از یک سو فاقد دقت مفهومی بـوده و از طـرف دیگـر، در طول زمان، عناصری به آنها افزوده و کاسته شـده اسـت، بـه طـوری کـه ایـن مفهـوم هیچگاه از مبنای حقوقی ثابتی برخوردار نبوده است. این مسأله در طول سال‌های پس از جنگ سرد و به ویژه در رابطه با شناسایی کوزوو توسط آمریکا و اتحادیـه اروپـا و اوستیای جنوبی و آبخازیا توسط روسیه، بـه طـور چـشمگیری قابـل ملاحظـه اسـت. پرسش اصلی مقاله این است که ابعاد تحول در مفهوم شناسایی بـین‌المللـی دولـت‌هـا کدامند؟ نویسنده در پاسخ مـدعی اسـت شناسـایی بـه عنـوان مفهـومی کـه در پیونـد تنگاتنگ با مفهوم حاکمیت قرار دارد، تحت تأثیر تحول مفهـوم حاکمیـت، از دو بعـد مفهوم و معیار شناسایی، دچار تحول شده است.

کلیدواژه‌ها: شناسایی بین‌المللی، دولت، حاکمیت، اوستیای جنوبی، آبخازیا

---

* دانشجوی دکترای روابط بین‌الملل دانشگاه تهران.

مقدمه

تحولات جهان در دهه‌های پس از پایان جنگ سرد، برخی از هنجارهای قراردادی مربوط به ماهیت و مشروعیت دولت‌های معاصر را به چالش کشیده است. این تحولات که به طور مستقیم به مفروضات و رویه‌های مربوط به شناسایی و پذیرش موجودیت‌های سیاسی – بین‌المللی جدید به عنوان دولت مربوط می‌شوند، روندهای متناقض و متضادی را به نمایش می‌گذارند. چنانکه در برخی موارد، به‌رغم نبود حداقل شرایط و معیارهای دولت‌بودگی، برخی موجودیت‌های سیاسی، به آسانی به عضویت جامعه بین‌المللی در می‌آیند و در مقابل، در موارد دیگر، اعطای شناسایی، به‌رغم وجود کارایی، مشروعیت و برخورداری از ملزومات یک کشور، مضایقه شده و موجودیت سیاسی مزبور از چرخه دیپلماسی بین‌المللی جدا و منزوی می‌شود.(۱)

اهمیت این پیچیدگی و تناقض وقتی آشکار می‌شود که بدانیم به‌رغم نبود اتفاق نظر در خصوص ماهیت شناسایی، اهمیت این مفهوم به عنوان موجد شخصیت حقوقی و ضامن حقوق و تکالیف دولت‌ها، مورد قبول همه حقوق‌دانان بین‌الملل است.

بر این اساس، با توجه به اهمیت موضوع شناسایی در عرصه نظریه حقوق بین‌الملل و عمل سیاسی در حوزه روابط بین‌الملل، در این مقاله تلاش می‌شود ماهیت تحول مفهوم شناسایی بین‌المللی دولت‌ها به بحث گذاشته شود. در واقع، این مقاله درصدد پاسخ‌گویی به این سئوال است که ابعاد تحول مفهوم شناسایی دولت‌ها کدامند؟ فرضیه اصلی مقاله حاضر این است که شناسایی بین‌المللی دولت‌ها در دو بعد مفهومی و معیارهای شناسایی دچار تحول شده است. برای روشنترشدن بحث، مطالعه موردی شناسایی اوستیای جنوبی و آبخازیا به عنوان آخرین نمونه‌های شناسایی دولت‌ها مورد توجه قرار خواهد گرفت.

الف. مفهوم شناسایی بین‌المللی دولت‌ها و آثار آن

در تعریف کلی، شناسایی عملی رسمی از سوی قوه اجرایی هر کشور برای تأیید وجود دولت دیگر است. توضیح اینکه، همانطور که می‌دانیم، نظام‌های حقوقی داخلی از تعداد زیادی

تابعان حقوقی – نظیر شخصیت‌های حقوقی، اتباع بیگانه، نهادهای دولتی و غیردولتی دارای شخصیت حقیقی و مانند آن – تشکیل شده که قوانین داخلی هر کشور تعیین‌کننده شخصیت حقوقی آنهاست. به عبارت بهتر، حقوق داخلی، مقررات خاصی را در رابطه با تولد و حقوق و تکالیف آنها مقرر کرده است. در مقابل، جامعه بین‌الملل شامل دو دسته از تابعان است. دسته اول، کشورها هستند که به دلیل برخورداری از حاکمیت انحصاری دائمی بر سرزمین مشخص، از اهمیت زیادی برخوردارند. دسته دوم، موجودیتهایی مثل جنبش‌ها، افراد، سازمان‌های بین‌المللی، سازمان‌های فراحکومتی و مانند آن هستند. این موجودیت‌ها که ظهور آنها ویژگی حقوق بین‌الملل معاصر است، یا برای مدت کوتاهی بر یک سرزمین حاکمیت عملی دارند و یا اصولاً فاقد سرزمین هستند. در حقوق بین‌الملل، تابعان درجه دو یا دسته دوم که بر اساس معاهدات و قطعنامه‌های بین‌المللی ایجاد می‌شوند، شخصیت بین‌المللی خود را از مقررات و معاهدات به دست می‌آورند. در عین حال، حقوق بین‌الملل هیچ قاعده مستقلی را در خصوص اعطای شخصیت بین‌المللی به تابعان اصلی و اولیه (کشورها) مقرر نکرده است. با وجود این، در قواعد عرفی و رویه‌های مربوط به حقوق و تکالیف بنیادین کشورها، حداقل دو اصل کلی برای اعطای شخصیت حقوقی به دولت‌ها مطرح شده است.

اصل اول، استقرار وضع حقوقی نام دارد و به معنای موفقیت دولت جدید در اعمال حاکمیت در محدوده قضایی داخلی خود به عنوان واحد مستقل است.

اصل دوم، رفتار دولت‌های قبلی در قبال موجودیت جدید بین‌المللی است که در قالب شناسایی (کامل یا موقت) یا عدم شناسایی آن به عنوان عضو جدید نظام و حقوق بین‌الملل بروز می‌یابد.(۲)

البته، این اصول نسبی بوده و در طول زمان و براساس رویه دولت‌ها، به گونه‌های متفاوتی تفسیر و استفاده شده‌اند. در واقع، بررسی این تغییر و تفاوت و تأثیر آن بر تحول مفهوم شناسایی، هدف این مقاله است، اما قبل از آن لازم است برای درک اهمیت شناسایی به بررسی آثار شناسایی در عرصه عملی روابط بین‌الملل بپردازیم.

شناسایی کشورها دارای دو مفهوم سیاسی و حقوقی است. در مفهوم سیاسی شناسایی، هر کشور به معنای تمایل کشور شناسایی‌کننده به برقراری رابطه با کشور جدید است. بنابراین، تا

زمانی که یک دولت، دولت دیگر را به طور ضمنی یا آشکار به رسمیت نشناخته است، با آن ارتباط برقرار نخواهد کرد. البته لازم به ذکر است که شناسایی هر دولت توسط دولت دیگر، به اشکال مختلف (سند یکجانبه، عمل انفرادی یا جمعی و یا اقدام صریح مثل برقراری روابط دیپلماتیک یا انعقاد قراردار دوجانبه) صورت می‌گیرد.(۳)

در مفهوم حقوقی، شناسایی به معنای آن است که کشور شناسایی‌کننده معتقد است کشور تازه‌وارد، تمام شرایط را برای عضویت در جامعه بین‌الملل و تبعیت از حقوق و تکالیف بین‌المللی دارد. از این منظر، شناسایی برای دولت جدید یک سری آثار حقوقی را به دنبال خواهد داشت که برخی از آنها عبارتند از:

۱. شناسایی به دولت جدید وضعیت حقوقی می‌بخشد که در اثر آن شخصیت حقوقی بین‌المللی پیدا می‌کند و به عنوان دولت حاکم و عضو سازمان ملل شناخته می‌شود.

۲. روابط این دولت تابع هنجارهای حقوقی بین‌المللی مربوط به جنگ و صلح می‌شود.

۳. حق ذاتی دولت جدید برای مالکیت به رسمیت شناخته می‌شود.(٤)

٤. دولت جدید موضوع قانون عدم مداخله قرار می‌گیرد و تجاوز به حقوق آن صرفاً در چارچوب قوانین بین‌المللی امکان‌پذیر خواهد بود.(۵)

ب. تحول مفهوم شناسایی در روابط بین‌الملل

به طور کلی، تحول مفهوم شناسایی بین‌المللی دولت‌ها را از دو منظر می‌توان بررسی کرد: از منظر تحول مفهوم و جایگاه شناسایی در حقوق و روابط بین‌الملل و از منظر تحول معیارهای شناسایی. شناسایی در ارتباط تنگاتنگی با مفهوم حاکمیت قرار دارد و از این‌رو، لازم است قبل از هرچیز به بررسی تحول مفهوم حاکمیت بپردازیم و رابطه آن را با تحولات مفهوم شناسایی بررسی نماییم.

۱. تحول مفهوم حاکمیت

در بررسی سیر تحول مفهوم حاکمیت نکته قابل توجه، پیچیدگی و چندبعدی‌بودن این مفهوم است. توضیح آنکه، سیر تحول حاکمیت در تاریخ روابط بین‌الملل، نشان می‌دهد این مفهوم از یک مفهوم تک‌بعدی به مفهومی دوبعدی تغییر ماهیت داده است . بعد اول این مفهوم که مورد توجه اندیشمندان و نظریه‌پردازان سیاسی بوده و از دیرباز شناخته شده بود، بعد داخلی حاکمیت است. حاکمیت در معنای داخلی، به قدرت غایی و عالی فرمانروا بر اجتماع تحت سلطه خود به نحوی که هیچ قدرت داخلی نتواند مانع تحقق اراده حاکم شود، اطلاق می‌شود. این مفهوم از حاکمیت ریشه در اندیشه‌های رومیان داشت . رومیان حاکمیت را از آن خدا و مطلق می‌دانستند. بعدها در قرن هفدهم، ژان بدن و توماس هابز، این مفهوم از حاکمیت را از رومیان اقتباس کرده و با تغییر کانون حاکمیت، آن را از آن پادشاهان و فرمانروایان دانستند و با مطلق‌دانستن آن اظهار داشتند که حاکمیت پادشاه با اراده مردم تغییر و زوال نمی‌پذیرد.(٦)

بعد دیگر حاکمیت که با شکل‌گیری دولت – ملت‌ها و گسترش روابط بین‌الملل تجلی پیدا کرد، بعد خارجی آن است. حاکمیت در این معنا، به قدرت بلامنازع و برتر دولت در جامعه به نحوی که هیچ قدرت خارجی دیگری نتواند مانع اجرای اراده دولت ملی باشد، اطلاق می‌شود. بر اساس این مفهوم از حاکمیت، رابطه هر دولت با دولت دیگر در عرصه بین‌المللی، رابطه‌ای افقی – و نه عمودی- است و هیچ دولتی فرمان دولت دیگر را نمی‌پذیرد. بارزترین مشخصه این حاکمیت، توانایی دولت‌ها برای ورود به جنگ و اعمال آزادانه سیاست خارجی است که امروزه تحت تأثیر عوامل گوناگون، هر دو مشخصه دچار تحول و دگرگونی شده است.(۷) در این بخش، تحول حاکمیت را از هر دو بعد داخلی و خارجی بررسی می‌کنیم.

در نگاه کلی، خاستگاه و اهمیت مفهوم حاکمیت با خاستگاه و تحول دولت ارتباط نزدیکی داشته و این دو مفهوم با مفهوم سرزمین ارتباط دارند. شکل متفاوت دولت، معنای متفاوتی از حاکمیت را ایجاد می‌کند. بنابراین، با توجه به تحول اشکال دولت در نظام بین‌الملل، می‌توان گفت حاکمیت در مفهوم امروزی آن تفاوت‌های ماهوی با مفهوم حاکمیت در نظام‌های بین‌المللی سابق دارد. توضیح اینکه، تا پیش از ظهور نظام بین‌الملل مدرن، اجتماعاتی از جوامع

مختلف دارای نظام‌های سیاسی خاص وجود داشتند که ارتباطاتی نیز در میان آنها وجود داشت و گاه دارای ارزش‌ها و هنجارهای مشترکی نیز بودند. اگرچه این موجودیت‌های سیاسی از حاکمیت به معنای کنترل کم و بیش مؤثر بر سرزمین خاص برخوردار بودند، اما از یک‌سو نمی‌توان از حاکمیت به معنای وستفالیایی آن در مورد آنها سخن گفت، چراکه نفوذناپذیری مرزها در مورد آنها مصداق نداشت و از سوی دیگر، بعد بیرونی حاکمیت که همان به رسمیت شناخته‌شدن از سوی دیگر اجتماعات سیاسی است، در روابط آنها معنایی نداشت.(۸)

در واقع، آنچه ما امروزه از آن تحت عنوان حاکمیت یاد می‌کنیم، اولین‌بار پس از پایان جنگ‌های سی‌ساله مذهبی استقرار یافت. از آن زمان بود که روابط بین‌الملل در معنای امروزی آن به وجود آمد.(۹) حاکمان اروپایی که در این زمان به علت تعصب‌های مذهبی درگیر جنگ‌های خونین سی‌ساله شده بودند، با قبول اصل استقلال و آزادی هر پادشاه در تعیین مذهب سرزمین خود، معاهده صلح وستفالی را تنظیم کردند. این معاهده، علاوه بر پایان‌دادن به جنگ، در تعیین مرزهای حقوقی دولت‌ها و همچنین برای اولین‌بار در ایجاد اصل عدم مداخله دولت‌ها در امور یکدیگر و برابری حقوقی دولت‌های اروپایی با یکدیگر –به عنوان ابعاد بیرونی حاکمیت– نیز مؤثر بود. در بعد داخلی نیز صلح وستفالی، پادشاهی را به عنوان شکل قانونی و مشروع حکومت تعیین کرد و حاکمیت را در دستان حاکم یا گروه اقلیت کوچکی قرار داد. برای مثال، در فرانسه که تا قرن پانزدهم، پادشاه حکومت را از طریق مشارکت‌دادن گروهی از ملاکان و طبقات سیاسی مهم، اشراف‌زادگان و روحانیون در تصمیمات مهم اداره می‌کرد، در قرون هفدهم و هجدهم از قدرت فراوانی برخوردار شد، به طوری که با حذف این گروهها قدرت مطلق را در دست گرفت.(۱۰)

پس از صلح وستفالی، ایده حاکمیت به تدریج در برخورد با نیازهای جهان در حال پیشرفت شروع به تغییر کرد. این تغییرات ابتدا در حوزه داخلی حاکمیت اتفاق افتاد. اولین و مهمترین تغییر شامل تغییر در حقوق فردی در داخل دولت‌ها بود. متفکران لیبرال با بحث درباره حقوق فطری افراد بشر، قدرت مطلق پادشاهان را به چالش کشیدند و به دنبال ایده‌های متفکران روشنگری چون توماس هابز ، جان لاک و ژان ژاک روسو، حاکمیت شکل جدیدی به خود گرفت. این ایده که حاکمیت از مردم ناشی می‌شود، مفهوم وستفالیایی مطلق حاکمیت را

– که حاکمیت در دستان شخص حاکم است– به چالش کشید و حاکمیت عمومی را جایگزین آن کرد. استقرار حاکمیت عمومی مستلزم آن بود که حاکمیت به مردم برگردد، چراکه این اراده مردم بود که به قوانین مشروعیت می‌داد. بنابراین، نهاد حاکمیت به عنوان حاکمیت مردم عرصه جدیدی از آزادی فردی را ایجاد کرد که دولت مطلق‌گرا را به نفع افراد، ضعیف کرد. انتقال حاکمیت پادشاه به مردم که تحت تأثیر ژان ژاک روسو و در جنبش انقلاب فرانسه اتفاق افتاد، نمونه آشکاری از این تحول است. بدین ترتیب، در آغاز عصر مدرن، از یک سو حاکمیت مبنایی سرزمینی پیدا کرده بود و از سوی دیگر، از پادشاهان به مردم منتقل شده بود و بر همین اساس بود که مفهوم «حاکمیت ملی» در این دوره شکل گرفت(۱۱) و تا اوایل قرن بیستم که روند استقلال‌طلبی دولت‌های مستعمره آغاز شد، به مفهوم جهانی تبدیل شد. تا آن زمان، به رغم اصول وستفالیایی عدم مداخله و برابری حاکمیت دولت‌ها، کشورها و امپراتوری‌ها از طریق تصرف و اشغال سرزمینی، بر یکدیگر اعمال حاکمیت می‌کردند(۱۲) تا حدی که این مسأله به جنگ جهانی اول منجر شد.

همانند دوره‌های قبل که نظریه‌های سیاسی منجر به شکل‌گیری نوع خاصی از حاکمیت شده بودند، با آغاز قرن بیستم و پایان‌یافتن جنگ جهانی اول، ایده‌آلیسم به عنوان نظریه‌ای جدید وارد عرصه روابط بین‌الملل شد و تلاش کرد با تغییر مفهوم حاکمیت، حاکمیت دولت‌محور و ملی را منشأ جنگ و ستیز دانسته و راه برون‌رفت از جنگ را ایده امنیت دسته‌جمعی معرفی کند. بر اساس این دیدگاه که توسط ویلسون مطرح شده بود، جامعه ملل شکل گرفت. شکل‌گیری جامعه ملل به عنوان سازمان فرادولتی، نقطه آغازی برای تحول و تحدید حاکمیت دولت‌ها به ویژه در بعد خارجی بود. مطابق با اصول مندرج در منشور این سازمان، امکان جنگ برای دولت‌ها محدود و منوط به ناکامی درحل مسالمت‌آمیز اختلافات پس از سپری‌کردن یک دوره زمانی مشخص شده بود. البته، این اصل نیز نتوانست مانع بروز جنگ جهانی دوم شود.(۱۳)

پس از پایان جنگ دوم جهانی، تأسیس سازمان ملل متحد به جای جامعه ملل و تدوین منشور آن، گامی اساسی در جهت محدودکردن حاکمیت دولت‌ها بود. با گنجاندن اصل عدم مداخله در منشور و امکان مداخله و تصمیم‌گیری درباره کشورهای متخلف و متجاوز به صلح

و امنیت جهانی در چارچوب فصل ششم و هفتم منشور، حاکمیت دولت‌ها بیش از پیش محدود شد، اما به علت بروز جنگ سرد و شکل‌گیری جبهه کشورهای غیر متعهد و ابهام موجود در مصادیق به هم خوردن صلح و امنیت جهانی، در عمل، سازمان ملل تا پایان جنگ سرد نتوانست اقدامی جدی در خصوص تحدید حاکمیت کشورها انجام دهد. با وجود این، بلوک‌بندی کشورهای جهان در قالب شرق و غرب، امکان تصمیم‌گیری کشورهای جهان سوم در مورد صلح و امنیت خود را سلب کرده و حاکمیت آنها را محدود کرده بود. در واقع، گرچه این دوره، دوره سلطه بلامنازع واقع‌گرایی دولت‌محور بود، اما حاکمیت کامل در این دوره محدود به دو ابرقدرت شرق و غرب بود و سایر دولت‌ها از استقلال و حاکمیت ظاهری برخوردار بودند.

با آغاز دهه ۱۹۷۰، ایدآلیسم بار دیگر در قالب لیبرالیسم و نهادگرایی و نظریه کارکردگرایی، ظهور یافت و خواهان تحدید هرچه بیشتر حاکمیت دولت‌ها به نفع همکاری‌های بین‌المللی شد. این تحول در عرصه نظریه‌پردازی، در آغاز دهه ۱۹۸۰، با دو تحول مهم دیگر یعنی آغاز انقلاب در تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات و پایان جنگ سرد همگام شد و زمینه‌ساز تحولی گسترده در مفهوم حاکمیت شد؛ چراکه پس از جنگ سرد، نظام بین‌الملل و سازمان ملل به عنوان نماینده دولت‌های عضو با چالش‌های جدیدی روبرو شد- که نه مربوط به جنگ بین دولت‌ها- که مربوط به مسایل داخلی دولت‌ها بود. مسایلی مثل منازعات قومی، چالش‌های زیست‌محیطی، حملات تروریستی و مانند آن، از این جمله بودند. بر اساس تعریف وستفالیایی حاکمیت، مسئولیت مقابله با این چالش‌ها به عهده خود کشورها بود، اما کشورهای شمال با جایگزین‌کردن مفهوم فراوستفالیایی حاکمیت به جای مفهوم وستفالیایی آن، این مسایل را با صلح و امنیت بین‌المللی مرتبط کرده و خواهان مداخله هرچه بیشتر سازمان ملل در مدیریت این مسایل و همچنین تفسیر موسع از منشور ملل متحد شدند.(١٤) نمونه این گسترش مداخله‌گرایی را می‌توان در بالکان مشاهده کرد.

بدین ترتیب، حاکمیت که تا این دوران براساس عدم مداخله‌گرایی تعریف می‌شد، وارد مرحله مداخله‌گرایی شد. در عرصه نظری نیز با شکل‌گیری نظریه‌های انتقادی و ضد جریان اصلی که هر یک به نحوی حاکمیت را امری برساخته و به وجود آورنده دیدگاهها و

دوگانگی‌های متباین درون – برون و خود – دیگری می‌دانستند، این مفهوم بیش از پیش به چالش کشیده شد و نظریه‌پردازان طرفدار جامعه جهانی و جهان‌وطن‌انگاران خواهان شکل‌گیری جامعه جهانی شدند. اگرچه دیدگاههای آنان باعث از بین رفتن حاکمیت‌ها و شکل‌گیری جامعه جهانی نشد، اما باعث شد حداقل کشورهای شمال به ویژه در اروپا، تعریف جدیدی از حاکمیت خود ارائه داده و مفهوم‌بندی جدیدی از آن ارائه کنند.(۱۵) در واقع، از آن زمان به بعد، جهان شاهد دو روند متناقض در تحول حاکمیت دولت‌ها بود. از یک سو، با شکل‌گیری اتحادیه‌های منطقه‌ای، کشورها به سمت واگذاری بخشی از حاکمیت خود به نهادهای فراملی حرکت نمودند و از سوی دیگر، در برخی مناطق، شاهد فروپاشی دولت‌ها و به وجود آمدن دولت‌های جدیدی هستیم که به وجود آورندگان آنها عمدتاً گروههای قومی و زبانی ناراضی بوده‌اند.(۱۶)

این تحولات، در کنار شکل‌گیری ایده حاکمیت مشروط به عنوان نتیجه افزایش ترس و ترور بین‌المللی، انتشار سند مسئولیت برای حمایت[1] و مداخله بی‌سابقه در کوزوو، همگی شواهدی بر تحول حاکمیت وستفالیایی در عرصه بین‌المللی پس از جنگ سرد هستند.(۱۷)

پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نیز مفهوم حاکمیت از جانب سازمان ملل بیش از پیش دچار محدودیت شد. ایالات متحده آمریکا با اعمال نفوذ در شورای امنیت، به طور ضمنی مجوز جنگ در افغانستان و پس از آن در عراق را به بهانه مبارزه با تروریسم گرفت و در قالب فصل هفتم منشور ملل متحد، اقدام به مداخله‌گرایی کرد.(۱۸)

بدین ترتیب، با تحول در مفهوم حاکمیت، فرض مطلق‌بودن حاکمیت، به شکلی تدریجی اما مستمر به چالش کشیده شد و در نتیجه، راه برای مداخله در امور داخلی دولت‌ها بازتر شد؛ به طوری که در حال حاضر، با شکل‌گیری رژیم‌ها و نهادهای بین‌المللی و فراملی که به شکلی نظام‌یافته بخش‌هایی از اقتدار دولت‌ها را به نهادهای فراملی و فوق ملی منتقل می‌کنند، دیگر نمی‌توان از تقسیم‌ناپذیربودن یا قابل واگذار نبودن حاکمیت سخن گفت. علاوه بر این، چون در سال‌های اخیر بسیاری از فناوری‌های نوین همراه با فراهم‌ساختن امکان عبور از ورای کنترل دولت‌ها بوده است، با گسترش ارتباطات و فناوری‌های مختلف، نفوذناپذیری سرزمینی

1. The Responsibility to Protect (R2P)

دولت‌ها با چالش‌های جدی روبرو شده و از اهمیت مرزها به تدریج کاسته شده است. گره‌خوردن همه این تحولات به یکدیگر و تعمیق و گسترش آنها به شکلی که در مفهوم جهانی‌شدن دیده می‌شود، اساس یکی از بنیادی‌ترین فرض‌های تحول حاکمیت است.(۱۹)

بنابراین، همانطور که گفته شد، شناسایی، بعد بیرونی حاکمیت دولت‌هاست. بعد درونی آن اقتدار داخلی بر سرزمین تحت حکومت و شناسایی آن توسط اراده عمومی است. چون دامنه مسایل مورد ادعای اقتدار (ابعاد سنتی حاکمیت داخلی) و آنچه از نظر خارجی مشروع دانسته می‌شود، متغیر و متفاوت است، پس حاکمیت هم امری متغیر است.

۲. تحول مفهوم و جایگاه شناسایی دولت‌ها در حقوق بین‌الملل

نویسندگان اولیه در حوزه حقوق، گهگاه با مسائل شناسایی روبرو می‌شدند، اما تا قبل از نیمه قرن هجدهم، این مفهوم از جایگاه مجزا و خاصی در حقوق ملت‌ها برخوردار نبود. در واقع، بعد از پیمان وستفالی، حاکمیت به عنوان امری مطلق در اختیار پادشاهان بود و به علت مشخص‌بودن مرزهای حقوقی کشورها، هیچ کشوری حق مداخله در امور داخلی دیگر کشورها را نداشت. به عبارت بهتر، در این دوران، حاکمیت در اصل، موقعیت قدرت عالیه در داخل واحد سرزمینی خاص بود که ضرورتاً از داخل آن موجودیت نشأت می‌گرفت و نیازی به شناسایی از جانب دولت‌ها یا پادشاهی‌های دیگر نداشت و چون پادشاه حاکمیت و شکوه و سلطنت خود را به هیچکس در خارج از قلمرو خود مدیون نبود، نیازی به جلب رضایت و موافقت پادشاهان یا دولت‌های دیگر برای پادشاه‌شدن نداشت. در واقع، چنین امری توهینی بود از جانب خارجی‌ها نسبت به آن حکومت یا پادشاهی. تنها مسأله مورد تردید و مورد بحث در آن زمان، این نکته بود که آیا دولتی که از طریق انقلاب از سرزمین مادر و اصلی جدا شده، برای ادامه حیات نیازی به تأیید و شناسایی از طرف حاکم آن دولت دارد یا خیر؟(۲۰) با وجود این، اولین‌بار، شناسایی در اواسط قرن هجدهم در رابطه با پادشاهی‌ها و آنهم پادشاهی‌های انتخابی مورد توجه قرار گرفت که در واقع، همان شناسایی حکومت‌ها بود. در همان زمان نیز برخی حقوق‌دانان آن را مداخله غیرقانونی در امور دیگران می‌دانستند و معتقد بودند گرچه شناسایی توسط دیگران می‌تواند مفید باشد، اما صرف وجود حاکمیت برای

تشکیل دولت کافی است.(۲۱) این همان دیدگاه اعلامی در مورد شناسایی بود که در دوره‌های بعد بیشتر مورد توجه قرار گرفت.

در هر صورت، بی‌توجهی به مسأله شناسایی دولت‌ها به عنوان نظریه مستقل تا پایان قرن نوزدهم ادامه یافت و تا آن زمان، شناسایی هیچ جایگاه مستقلی در آثار نویسندگان کلاسیک حقوق بین‌الملل پیدا نکرد.

با وجود این، این وضع موقتی بود و از اواخر قرن نوزدهم، مسأله شناسایی به تدریج مورد توجه نظریه‌پردازان حقوق بین‌الملل قرار گرفت. یکی از مهمترین علل این توجه، ورود دیدگاه اثبات‌گرایانه به حوزه نظریه‌پردازی حقوق بین‌الملل و جایگزین‌شدن آن با دیدگاههای طبیعت‌گرا بود؛ چراکه برخلاف دیدگاه حقوق‌دانان طبیعت‌گرا،[1] اثبات‌گراها معتقد بودند حقوق ساخته دست بشر بوده و بسته به میل قانون‌گذار، از زمانی به زمانی دیگر و از جایی به جای دیگر فرق می‌کند. به عقیده آنها، اعتقاد طبیعت‌گراها مبنی بر برابری حقوق و عدالت نادرست است و این دو با هم برابر نیستند. در حوزه حقوق بین‌الملل، اثبات‌گراها رفتار واقعی دولت‌ها را به عنوان اساس حقوق بین‌الملل قرار دادند.(۲۲) نتیجه عملی این دیدگاه در حوزه شکل‌گیری دولت و شناسایی، اعتقاد به این مسأله بود که شرط اصلی برای اینکه دولت به وجود آید، تبعیت آن از حقوق بین‌الملل است و تعهد دولت‌ها به اطاعت از حقوق بین‌الملل نیز ناشی از رضایت آنهاست.

بدین ترتیب، با پذیرش اصل لزوم تبعیت از حقوق بین‌الملل، جابه‌جایی دکترین شناسایی در حوزه نظری از اعلامی به تأسیسی- هر چند به صورت تدریجی- اتفاق افتاد، ولی رویه دولت‌ها در گفتار و عمل، هنوز متفاوت و مبتنی بر دیدگاه قدیمی (دیدگاه اعلامی) بود.(۲۳)

در واقع، مهمترین مواضع مطرح‌شده در خصوص شناسایی دولت‌ها در این دوره را- که با دوره امپراتوری‌های اروپایی و پس از تشکیل کنگره وین همزمان بود- می‌توان به شکل زیر خلاصه کرد:

---

۱. حقوق‌دانان طبیعت‌گرا معتقد بودند اصول اساسی همه انواع حقوق (اعم از ملی یا بین‌المللی) ناشی از انتخاب یا تصمیم‌گیری بشر نبوده بلکه از اصول عدالت که دارای اعتبار جهانی و بیرونی هستند، نشأت می‌گیرند و این اصول را می‌توان با خرد محض کشف کرد و قابل ساختن به دست بشر نیستند.

حقوق بین‌الملل، قانون حاکم در روابط بین دولت‌های متمدن بود که بر مبنای رضایت در بین جامعه‌ای متشکل از کشورهای اروپایی مسیحی از قرن پانزدهم حاکم شده بود(٢٤)، ولی برخی کشورهای غیراروپایی مثل آمریکا نیز به طور آشکار یا ضمنی در این جامعه پذیرفته شده بودند.

این پذیرش، در واقع همان اصل شناسایی بود که بر اساس آن، دولت شناسایی‌شده و دولت‌های شناسایی‌کننده، متعهد و پایبند به رعایت حقوق بین‌الملل و وظایف و حقوق متقابل یکدیگر می‌شدند. بر این اساس، عنصر الزام‌آور حقوق بین‌الملل ناشی از همین امر شناسایی بود و دولت‌ها تنها زمانی تابعان حقوق بین‌الملل می‌شدند که مورد شناسایی قرار گیرند. البته، این امر به معنای این نبود که دولت مادامی که شناسایی نشده وجود ندارد، بلکه از طریق شناسایی، صرفاً، دولت تابع حقوق بین‌الملل و تبدیل به شخصیت بین‌المللی می‌شد. بر این اساس، اینکه هر موجودیت چگونه تبدیل به دولت می‌شود، مسأله مهم حقوق بین‌الملل نیست. موجودیت‌های شناسایی‌نشده رضایت نداده‌اند که پایبند حقوق بین‌الملل شوند و جامعه دولت‌های مورد شناسایی قرار گرفته موجود نیز آنها را نپذیرفته و با آنها اینگونه رفتار نمی‌کند. دولت‌های نوظهور اشخاص بین‌المللی نیستند. اینکه آنها چگونه سرزمین به دست آورده‌اند و در نتیجه، وقایعی که طی آن آنها به رسمیت شناخته شده‌اند، چه حقوق و تکالیفی نسبت به دیگران دارند، به حقوق بین‌الملل ربطی ندارد. اینها موضوع حقیقت هستند و نه موضوع حقوق. در نگاه کلی، نظریه‌های شناسایی این دوره، شکل‌گیری و حتی وجود دولت‌ها را مسأله‌ای خارج از حوزه پذیرفته‌شده حقوق بین‌الملل می‌دانستند.(٢٥)

بدین ترتیب، گرچه در طول قرن نوزدهم هنوز در بین نویسندگان و حقوقدانان در مورد شناسایی اتفاق نظر وجود نداشت، ولی دیدگاههای موجود همچنان بر مفروضات اثبات‌گرایانه مبتنی بودند.

با شروع قرن بیستم و ورود دیدگاههای ایدآلیستی که خواهان محدودشدن جنگ‌ها از طریق شکل‌گیری نهادهای بین‌المللی و گسترش و تکامل حقوق بین‌الملل بودند، محدودکردن دامنه اختیارات دولت‌ها به عنوان دغدغه اصلی حقوقدانان مورد توجه قرار گرفت. در واقع، نگرانی حقوقدانان از قدرت مطلق دولت‌ها باعث شد آنان محدودکردن اراده و قدرت دولت‌ها

را وظیفه خود و کارکرد اصلی حقوق بین‌الملل بدانند و بر همین اساس بود که مسأله شناسایی و تکامل حقوق بین‌الملل، بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت. به همین دلیل، حقوق بین‌الملل مدرن تحت تأثیر دکترین اثبات‌گرایانه برآمده از دوره‌های قبل در خصوص مسأله ایجاد دولت‌های جدید، به طور جدی بر مسأله شناسایی متمرکز شد. در این دوره، تمرکز اصلی بر تقابل دو دیدگاه در خصوص اعلامی یا تأسیسی‌بودن شناسایی بود و پس از آن، کم‌کم شناسایی از منظر رویه‌های عملی مورد توجه قرار گرفت.(۲۶)

۳. تحول معیارهای شناسایی بین‌المللی

همانطور که دیدیم، مفهوم شناسایی، ازآغاز شکل‌گیری تا کنون، تحولات گوناگونی را پشت سر گذاشته که ناشی از تحول مفهوم حاکمیت و اهمیت مرزها در روابط بین‌الملل بوده است. علاوه بر نتایج مستقیم تحول مفهوم حاکمیت که در قالب محدودشدن حاکمیت داخلی و خارجی دولت‌ها جلوه نموده و باعث تحول مفهوم شناسایی شده است، پراکندگی مراکز قدرت و ورود بازیگران غیردولتی به عرصه شناسایی دولت‌ها نیز در این فرایند اثرگذار بوده است؛ به طوری که می‌توان گفت معیارهای شناسایی بیرونی از سوی دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی دچار تحول شده است. این مسأله باعث شده امروزه، در کنار شناسایی دولت‌ها به صورت انفرادی، شناسایی دسته‌جمعی و گروهی در قالب نهادها و سازمان‌های فراملی نظیر سازمان ملل و اتحادیه اروپا نیز جای خود را در حقوق بین‌الملل باز کند. با این وصف، در این بخش، بعد دیگر تحول مفهوم شناسایی یعنی تحول در معیارهای شناسایی را بررسی می‌کنیم. بررسی معیارهای شناسایی نه تنها به درک تحول شناسایی که به روشنترشدن هرچه بیشتر تحول مفهوم حاکمیت نیز کمک می‌کند.

همانطور که گفته شد، شناسایی امری در زمانی و در مکانی است و در نتیجه، در اثر تحولات زمان و مکان، معیارها و مفاهیم شناسایی نیز تغییر کرده است. این مسأله وقتی آشکارتر می‌شود که در نظر داشته باشیم شناسایی دیگر در انحصار دولت‌ها نیست و بسیاری از نهادهای غیردولتی، به ویژه اتحادیه اروپا، سازمان ملل و نهادهای وابسته به آن نیز در خصوص شناسایی یا عدم شناسایی دولت‌ها اظهار نظر کرده و معیارهای خاصی ارائه می‌کنند.

از طرف دیگر، چون اهمیت شناسایی تنها به بعد حقوقی آن منحصر نشده و دارای بعد سیاسی نیز می‌باشد، در داخل نهادهای مختلف هر کشور[1] نیز در خصوص شناسایی دولت‌ها اختلاف نظر وجود دارد. این اختلاف نظر را به ویژه می‌توان در بین نهادهای قضایی و سیاسی کشورها به خوبی مشاهده کرد.(۲۷)

بر این اساس، با توجه به تکثر منابع شناسایی در سطح ملی و بین‌المللی و با توجه به اینکه حقوق بین‌الملل در خصوص معیارهای شناسایی دولت‌ها داوری قطعی نکرده است، می‌توان پیش‌بینی کرد که رویه دولت‌ها در شناسایی کشورهای جدید مبتنی بر معیارهای گوناگونی بوده و این معیارها نیز در هر زمان متفاوت بوده‌اند. تا آنجا که بررسی‌های کلی نشان می‌دهد، رویه ایالات متحده آمریکا در رابطه با شناسایی دیگر دولت‌ها همواره سیاسی و تابع نظر رییس حکومت بوده است. در حالی که رویه بریتانیا همواره مبتنی بر ارزیابی میزان اقتدار دولت‌های تازه تأسیس یافته بر سرزمینشان بوده است. برای نمونه، نتیجه این رویه‌های گوناگون را می‌توان در شناسایی زودهنگام اسراییل توسط آمریکا در سال ۱۹٤۷ و در مقابل، شناسایی دیرهنگام آن توسط انگلیس ملاحظه نمود. نمونه‌های دیگری از این تفاوت ایستارها در شناسایی دولت‌ها را می‌توان در رابطه با شناسایی جمهوری خلق چین و کامبوج نیز مشاهده کرد.(۲۸) برای روشن‌ترشدن بحث، در نگاه اجمالی، معیارهای متحول شناسایی که دولت‌ها برمبنای مصالح و منافع خود، رویه‌های شناسایی خود را بر اساس آن تنظیم کرده‌اند، بر خواهیم شمرد. لازم به ذکر است آنچه در ادامه به عنوان معیارهای متحول شناسایی دولت‌ها خواهد آمد، نه معیار مورد نظر کل کشورها که معیارهای مورد نظر بازیگران مسلط در نظام بین‌الملل است.

---

۱. از منظر مرجع و معیار شناسایی دولت‌ها در داخل هر کشور، می‌توان شناسایی را به سه نوع قضایی، سیاسی و مدنی طبقه‌بندی کرد. در این میان، شناسایی قضایی بر اساس قضاوت مبتنی بر معیارهای حقوقی صورت می‌گیرد. شناسایی سیاسی، شناسایی رسمی از سوی قوه مجریه و به ویژه دستگاه دیپلماسی کشورهاست که اغلب بر اساس معیار منافع ملی و اهداف سیاسی انجام می‌شود و شناسایی مدنی از سوی افکار عمومی جامعه صورت گرفته و از طریق نهادهای جامعه مدنی مطرح می‌شود.گاه این انواع شناسایی با هم هم‌پوشانی پیدا می‌کنند و گاه در تقابل با یکدیگر قرار می‌گیرند.

۱. شناسایی بر اساس ویژگی‌های عینی و عناصر تشکیل‌دهنده دولت: یکی از مهمترین معیارها که در طی قرون گذشته به عنوان معیار شناسایی دولت‌ها مورد توجه کشورها قرار داشته، کنترل مؤثر هر دولت بر سرزمین خود بوده است. بر همین اساس، ماده ۱ کنوانسیون مونته‌ویدئو[1] در مورد حقوق و وظایف دولت‌ها، برخورداری از سرزمین مشخص، جمعیت دائمی، حکومت و ظرفیت و توانایی رابطه با دولت‌های دیگر را به عنوان حداقل شروط برای وجود و شکل‌گیری دولت، مطابق قوانین بین‌المللی ذکر کرده است. در این خصوص، اگرچه در مورد رکن اول، دوم و تا حدی رکن سوم، بین حقوق‌دانان اتفاق نظر وجود دارد، اما در مورد رکن چهارم دو تفسیر متفاوت وجود دارد که قبول هریک از آنها ما را به سمت دکترین اعلامی یا تأسیسی شناسایی هدایت می‌کند. بر اساس تفسیر اول، منظور از توانایی برقراری رابطه با دیگر دولت‌ها، برخورداری دولت جدید از قدرت مؤثر در بعد نظری است که در این صورت، شناسایی صرفاً جنبه اعلامی دارد. براساس تفسیر دوم، منظور از این رکن، لزوم شناسایی توسط کشورهای دیگر به عنوان پیش‌شرطی برای برقراری رابطه است.(۲۹)

۲. دومین معیار مورد توجه برای شناسایی دولت‌ها، وجود حکومتی مشروع و قانونی بود که بر اساس اراده مردم شکل گرفته باشد. بر اساس این دیدگاه، مهم نبود شکل و ساختار حکومت چگونه باشد، بلکه تنها نکته مهم، کنترل مؤثر سرزمینی بر اساس مشروعیت عمومی بود. این معیار که در واقع ملهم از نظریه‌های ژان ژاک روسو بود، به عنوان معیاری از سوی دولت آمریکا برای شناسایی دولت فرانسه پس از انقلاب مورد استفاده قرار گرفت.(۳۰)

۳. در اوایل قرن بیستم، به دلیل توسعه و تکامل حقوق بین‌الملل، توجه به توانایی دولت‌ها برای اجرای تعهدات و وظایف بین‌المللی به عنوان معیار دیگری برای شناسایی مورد توجه قرار گرفت. رابرت جکسون بر اساس همین معیار می‌گوید:

«در گذشته، دولت‌ها از طریق جنگ و دیپلماسی به وجود می‌آمدند و دولت‌هایی که نمی‌توانستند به تنهایی کنترل سرزمین خود را به دست گرفته و وظایف حاکمیتی داخلی را در برابر شهروندان و وظایف حاکمیت خارجی را دربرابر دولت‌های دیگر اجرا کنند، موفق به دریافت شناسایی از سوی دیگر

1. Montevideo Convention

دولت‌ها نشده و از حاکمیت خارجی که همان بعد بیرونی شناسایی بود، محروم می‌ماندند و معمولاً از نقشه حذف می‌شدند.»(۳۱)

در تاریخ روابط بین‌الملل، از این معیار برای شناسایی کشورهای کلمبیا در ۱۹۰۰، هندوراس و جمهوری دومینیکن در ۱۹۰۳ و هائیتی در ۱۹۱۱ استفاده شده است.

٤. در دورهٔ جنگ سرد، تقریباً کلیه معیارهای حقوقی مربوط به شناسایی بین‌المللی، تحت تأثیر شرایط محیط بین‌الملل نادیده انگاشته شد و به دلیل رقابت دو ابرقدرت، شناسایی به یکی از ابزارهای سیاست جنگ سرد تبدیل شد. در این دوران، مسائلی چون اجرای تعهدات بین‌المللی و اتحادهای جنگ سرد مهمتر از حضور یک رژیم دموکراتیک بود. این مسأله در مورد کنگو، کره جنوبی و ویتنام صدق می‌کرد. قدر مسلم آنکه، از سال ۱۹٤٥ به بعد، نه بریتانیا و ایالات متحده که اردوگاههای ایدئولوژیک، منابع مشروعیت‌بخش دولت‌ها شدند به طوری که بخش‌هایی از دولت‌های ملی که در اثر تقسیم‌بندی‌های ایدئولوژیک به کشورهای مجزا تقسیم شدند(مثل کره، آلمان، ویتنام)، از سوی حامیان ایدئولوژیک‌شان در نقاط مختلف جهان مورد شناسایی قرار گرفتند. برای مثال، آلمان شرقی، ویتنام شمالی و کره شمالی، توسط بلوک کمونیست و در مقابل، آلمان غربی، ویتنام جنوبی و کره جنوبی، توسط اردوگاه سرمایه‌داری غرب مورد شناسایی قرار گرفتند.(۳۲)

۵. پس از پایان جنگ سرد و در اواخر قرن بیستم، حکومت دموکراتیک به عنوان پیش‌شرط شناسایی دولت‌ها در گفتمان‌های رسمی بازیگران مسلط نظام بین‌الملل مطرح شد. این معیار که قبلاً نیز در سال ۱۹۲۰ کمابیش در مورد شناسایی برخی از دولت‌های آمریکای مرکزی به کار گرفته شده بود، در سال ۱۹۹۱ توسط جامعه اروپا در اعلامیه‌ای تحت عنوان «خطوط راهنمای شناسایی دولت‌های جدید در اروپای شرقی و اتحاد شوروی»[1] مورد توجه قرار گرفت. اتحادیه اروپا در این سند کتبی که به عنوان معیاری مکتوب برای شناسایی دولت‌های اروپای شرقی تنظیم شده است، یادآور شد که شناسایی مستلزم تعهد و توجه به قواعد حقوقی، دموکراسی و حقوق بشر و تضمین حقوق اقلیت‌های قومی است.(۳۳)

1. Guidelines on the Recognition of new States in Eastern Europe and the Soviet Union

علاوه بر جامعه اروپا، در آمریکا نیز پس از طرح «نظم نوین جهانی» از سوی جرج بوش پدر در دهه ۱۹۹۰، اصول و معیارهای مربوط به دموکراسی و حقوق بشر به عنوان رویه‌ای برای شناسایی دولت‌های جدید فراروی آمریکا قرار گرفت. مهمترین نمونه عملی این دوره، شناسایی کرواسی و بوسنی در سال ۱۹۹۱ بود که هیچ‌یک، در زمان شناسایی، از کنترل سرزمینی و چارچوب محکمی برخوردار نبودند.

بدین ترتیب، پس از جنگ سرد، با حاکم‌شدن فضای مبتنی بر ارزش‌ها و هنجارها، شناسایی مبتنی بر سیاست قدرت این بار تحت پوشش ارزش‌ها و هنجارها قرار گرفت. بر این اساس، دولت‌ها تلاش کردند با استفاده از مفاهیم مبهم و قابل تفسیر دموکراسی و حقوق بشر، شناسایی خود را به یک کشور اعطا و از کشور دیگر دریغ کنند. با وجود این، هر جا رقابت کشورها و به ویژه قدرت‌های بزرگ ایجاب نموده است، دولت‌ها بر اساس منافع ملی خود پوشش‌ها و معیارهای هنجاری اعلامی را کنار گذاشته و بر مبنای اصول سیاست قدرت در روابط بین‌الملل اقدام به شناسایی یا عدم شناسایی موجودیت جدید کرده‌اند. این امر به ویژه در سال‌های اخیر و نمونه‌های عینی شناسایی اوستیای جنوبی و آبخازیا تحت پوشش مداخلات بشردوستانه و در واقع، تحت تأثیر منازعات و رقابت‌های روسیه و غرب قابل مشاهده است.

در مقام جمع‌بندی، اگرچه یقیناً نمی‌توان مدعی شد که معیارهای شناسایی دولت‌ها در حقوق و روابط بین‌الملل در گذشته صرفاً عینی، ملموس و کاملاً براساس موازین حقوق بین‌الملل بوده، اما آنچه مسلم است با کمرنگ‌شدن مفهوم دولت سرزمینی و حاکمیت، معیارهای شناسایی دولت‌ها نیز دچار تغییرات اساسی شده، به طوری که می‌توان گفت انتزاعی‌ترشدن این معیارها که زمینه‌ساز افزایش امکان مداخله خارجی شده است، انحراف عمیقی در رویه‌های موجود شناسایی ایجاد کرده و تصور می‌شود با کمرنگ‌ترشدن مفهوم حاکمیت ملی و افزایش تسلط جامعه بین‌الملل بر امور داخلی دولت‌ها، این تحول نیز تداوم یابد.

کاهش اهمیت کنترل سرزمینی در دهه‌های اخیر، بیانگر عزیمت مهم و بالقوه از رویه‌های تاریخی شناسایی است. بررسی تاریخی تغییر در معیار شناسایی دولت‌ها نشان می‌دهد میزان دخالت در امور داخلی دولت‌ها در حال افزایش بوده است.

نکته دیگر اینکه، تحول مفهوم حاکمیت نه تنها در زمان که در مکان هم وجود دارد. تغییر در شکل حاکمیت در توجیه مداخله خارجی اهمیت یافته است. بر این اساس، می‌توان گفت حاکمیت و اجزاء آن یعنی هویت، اقتدار و سرزمین، همگی اموری برساخته اجتماعی هستند. حاکمیت مستلزم شناسایی توسط دیگران است و در نتیجه، امری مطلق نیست.(٣٤)

جدول: خلاصه‌ای از تحول مفهوم شناسایی و مفاهیم مرتبط با آن

تحول مفهوم دولت		مفهوم حاکمیت		مفهوم شناسایی	
قبل از شکل‌گیری نظام وستفالیایی	جوامع دارای نظام سیاسی که ارتباطاتی با دیگر جوامع مشابه داشته و گاه از ارزش‌ها و هنجارهای مشترکی با آنها برخوردارند.	در مفهوم داخلی به معنای کنترل کم و بیش مؤثر بر سرزمینی خاص است . با این حال مرزهای نظام های سیاسی نفوذ ناپذیر و تحت کنترل نظام های سیاسی حاکم نیستند.		اهمیت و جایگاهی ندارد	
از آغاز عصر وستفالیا تا پایان جنگ سرد	دولت-ملت‌های مشخص دارای مرزهای حقوقی و مشخص که بر اساس پیمان وستفالیا تعریف شده است.	تا قبل از انقلاب فرانسه	حاکمیت مطلق داخلی در دستان پادشاه به عنوان تنها حاکم مشروع است. مرزهای حقوقی دولت‌ها مشخص هستند.اصل عدم مداخله بر روابط دولت-ملت‌ها حاکم است.	تا اواسط قرن هجدهم	به دلیل حاکمیت اصول وستفالیایی شناسایی توسط دولت‌های دیگر به معنای مداخله آنها در امور کشور دیگر و توهین به پادشاه آن است.
		بعد از انقلاب فرانسه	حاکمیت از دست پادشاه خارج شده و از آن مردم است. با سرزمینی‌شدن مفهوم حاکمیت، حاکمیت ملی	اواسط قرن هجدهم	برای اولین بار صحبت از شناسایی حکومت‌ها (پادشاهان انتخاب شده توسط مردم) به میان می‌آید، اما شناسایی دولت‌ها مورد توجه قرار نمی‌گیرد.

					شکل می‌گیرد. اصل عدم مداخله بر روابط دولتها حاکم است.		
				بعد از تأسیس جامعه ملل بین دو جنگ.جهانی	تلاش جامعه ملل برای کاهش خطر جنگ از طریق محدودکردن حاکمیت دولت‌ها	قرن نوزدهم	با جایگزینی اثبات‌گرایی به جای طبیعت‌گرایی در بین حقوق‌دانان، مفهوم شناسایی دولت‌ها به میان می‌آید. براین اساس، شرط اصلی دولت متمدن بودن، تبعیت از حقوق بین‌الملل است.
		بعد از تأسیس سازمان ملل در زمان ج.ج دوم	تلاش سازمان ملل برای کاهش حاکمیت دولت‌ها از طریق گنجاندن شرایط مداخله‌گرایی در کشورهای ناقض امنیت بین‌المللی در فصل ٦ و ٧ منشور	قرن بیستم	طرح‌ایدئالیسم، تحدید حاکمیت دولت‌ها، اهمیت یافتن مفهوم شناسایی و تبیین معیارهایی برای شناسایی دولت‌ها	معیارها ی قبل از جنگ سرد	معیارهای عینی مونته‌ویدئو
		دوره جنگ سرد	قرارگرفتن حاکمیت واقعی در دست دو ابرقدرت جنگ سرد محدود شدن حاکمیت داخلی و خارجی دیگر دولت‌ها توسط دو ابرقدرت			دوره جنگ سرد	شناسایی دولت‌ها در این دوره تحت تأثیر معیارهای ایدئولوژیک ابرقدرتها قرار دارد.
از پایان جنگ سرد تا کنون	کمرنگ شدن مفهوم دولت – ملت وستفالیایی، شکل‌گیری جوامع فراملی و فرادولتی و نفوذپذیرشدن مرزهای دولت – ملت‌ها				تنوع در معیارهای شناسایی بویژه با تأکید بر معیارهای ذهنی و انتزاعی مثل برخورداری از حکومت دموکراتیک، پایبندی به حقوق بشر، دموکراسی و حقوق اقلیت‌های قومی که همه این معیارها تحت تأثیر اهداف قدرت‌های بزرگ تعریف و تفسیر می‌شوند.		

ج. شناسایی اوستیای جنوبی و آبخازیا

قبل از پرداختن به بحث شناسایی دولت‌ها در مورد دو منطقه اوستیای جنوبی و آبخازیا، لازم است نگاهی تاریخی به پیشینه و ریشه‌های استقلال‌خواهی در این دو منطقه داشته باشیم.

۱. تاریخچه استقلال‌طلبی اوستیای جنوبی

اوستیا منطقه‌ای واقع در قلب قفقاز و در دامنه سلسله کوههای قفقاز در شمال گرجستان است. مساحت این منطقه ۱۱،۹۰۰ کیلومتر مربع و جمعیت آن حدوداً ۷۰۰ هزار نفر است. در دوره استالین، این منطقه با هدف حذف تدریجی فرهنگ بومی مردم مسلمان به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم شد. بخش شمالی در فدراسیون روسیه و بخش جنوبی در گرجستان قرار گرفت. اوستیای جنوبی با جمعیتی حدود ۸۰ تا ۱۰۰ هزار نفر متشکل از اقوام اوستی(٦٠٪ کل جمعیت)، اینگوش، روس، ارمنی و یونانی است که در این میان، اوستیاها از نژاد ایرانی و از اخلاف آلان‌ها و سکاها هستند که در قرون وسطی به قفقاز مهاجرت کردند. زبان آنها از خانواده زبان‌های هند و اروپایی است و از نظر مذهبی، اکثر آنها مسیحی ارتدوکس و تعداد کمی از آنها مسلمان سنی‌مذهب هستند.(۳۵)

مردمان اوستیای شمالی و جنوبی از همان آغاز نسبت به این جدایی ناراضی بودند و نارضایتی خود را اولین‌بار از طریق ائتلاف با ارتش سرخ برای رویاروئی با حکومت وقت گرجستان در سال ۱۹۲۱ نشان دادند.(۳٦) با وجود این، تا سال ۱۹۸۹، تنشی چشمگیر میان گرجی‌ها و اوستیایی‌ها بروز نکرد. از این سال به بعد بود که جنبش جدایی‌خواهی اوستیا در گرجستان ابتدا بر سر مسأله زبان آغاز شد و مردم اوستیای جنوبی تمایل خود را برای پیوستن به اوستیای شمالی اعلام کرده و خواستار یکپارچگی اوستیای جنوبی و شمالی و پیوستن به فدراسیون روسیه شدند. با وجود مخالفت شدید حزب کمونیست و ارگان‌های وابسته به آن، این درخواست در ۱۰ نوامبر ۱۹۸۹ از سوی شورای عالی اوستیای جنوبی به تصویب رسید. یک روز پس از آن، پارلمان گرجستان این مصوبه را بی‌اعتبار دانست و خودمختاری اوستیای

جنوبی را لغو کرد و محدودیت‌های زیادی را بـر رسـانه‌هـا و مـردم اوسـتیای جنـوبی اعمـال کرد.(۳۷)

در سال‌های بعد، اقدامات و سیاست‌های تبعیض‌آمیز و خشونت‌بار گامسا خوردیـا–رئـیس جمهور وقت گرجستان– علیه مردم این منطقه ابعـاد خـصومت در منطقـه را گـسترش داد تـا حدی که منجر به جنگی تمام‌عیار و اعلام استقلال اوستیای جنوبی به عنوان جمهوری مـستقل در سپتامبر ۱۹۹۰ شد. پس از روی کار آمدن شوارد نادزه در گرجستان، وی توانست بحران را تا حدی تحت کنترل خود درآورد و با میانجی‌گری روسیه در ژوئن ۱۹۹۲، قـرارداد آتـش‌بـس بین دولت گرجستان و جدایی‌طلبان، امضا و مقرر شد نیروهای صلح‌بان متشکل از گرجـی‌هـا، روس‌ها و اوستیائی‌ها در منطقه مستقر شوند و گروههایی از کنفرانس امنیت و همکاری اروپـا بر اجرای آتش‌بس نظارت کنند. با وجود این، قرارداد آتش‌بس و حتی پس از آن، قانون اساسی اصلاحی گرجستان نتوانست چشم‌انداز روشنی از مناطق جدایی‌طلـب ارائـه دهـد و اوسـتیای جنوبی به همراه منطقه جدایی‌طلب آبخازیا، از اوایل سال ۱۹۹۳، با برگزاری انتخابـات مـستقل از گرجستان، مسیر جداگانه‌ای را در پیش گرفتند.(۳۸)

از آن پس تا اواسط سال ۲۰۰٤، اوضاع در اوستیای جنوبی کمابیش آرام بود، ولی در ژوئن ۲۰۰٤، همزمان با تحرکات نظامی گرجستان، تنش‌ها بار دیگر آغاز شد. ایـن تحرکـات کـه بـه عقیده ملی‌گرایان اوستیای جنوبی جز بهانه‌ای برای سرکوب بیشتر در اوسـتیای جنـوبی نبـود، مجدداً در اوت ۲۰۰٦ منجر به انعقاد پیمان صلح شکننده‌ای بین ملی‌گرایان اوسـتیای جنـوبی و گرجستان شد.(۳۹)

پس از آنکه ساکاشویلی با طرح شعار اعاده تمامیت ارضی گرجستان در انتخابات ریاسـت جمهوری این کشور پیروز شد، فشارهای دولت مرکزی در تفلیس بر اوستیا افزایش یافـت. در سال ۲۰۰۵، ساکاشویلی با پشتیبانی سازمان امنیت و همکاری اروپا، طرحـی مبنـی بـر اعطـای خودمختاری گسترده‌تر به اوستیای جنوبی ارائه کرد که مورد پذیرش رئـیس‌جمهـور اوسـتیای جنوبی – ادوارد کوکویتی– قرار نگرفت و در نوامبر ۲۰۰٦، طی برگزاری رفرانـدومی عمـومی در اوستیای جنوبی، ۹۹٪ رأی‌دهندگان به اسـتقلال اوسـتیای جنـوبی از گرجـستان رأی مثبـت دادند که البته مورد پذیرش نهادهای بین‌المللی قرار نگرفـت.(٤۰) پـس از آن، تـلاش‌هـایی از

جانب دولت گرجستان ،اتحادیه اروپا و ایالات متحده برای مصالحه با اوستیای جنوبی صورت گرفت که هیچ‌یک به نتیجه نرسید. از آن پس، دولت گرجستان در پی فرصتی برای بازگرداندن حاکمیت خود بر این منطقه بود که مقدمات آن در سال ۲۰۰۸ فراهم آمد. توضیح آنکه، با اعلام آمادگی اعضای ناتو برای بررسی عضویت گرجستان در ناتو در اجلاس بخارست، ولادیمیر پوتین، رییس‌جمهور وقت روسیه که الحاق این کشورها به ناتو را تهدیدی علیه امنیت ملی روسیه می‌دانست، در اقدامی تلافی‌جویانه و در واکنش به این تصمیم، به طور نیمه‌رسمی دستور برقراری ارتباط با جدایی‌طلبان منطقه آبخازیا و اوستیای جنوبی در گرجستان را صادر کرد. به دنبال آن، با اعزام نیروی نظامی به آبخازیا ، اعلام حمایت از جدایی‌طلبان اوستیای جنوبی و آبخازیا و اقداماتی از این قبیل، تلاش کرد بدین وسیله به دولت گرجستان و دولت آمریکا هشدار دهد. این اقدامات موجب تحریک گرجستان و اعزام نیرو به اوستیای جنوبی شد.

بدین ترتیب، درگیری‌های نظامی پراکنده بین گرجستان و اوستیای جنوبی از روز سوم ژوئیه با انفجارها و پرتاب متقابل خمپاره‌ها از دو طرف آغاز شد و نهایتاً در ۷ اوت منجر به تصرف تسخینوالی پایتخت اوستیای جنوبی شد. متقابلاً، مدودوف رئیس‌جمهور روسیه با تشکیل جلسه اضطراری شورای امنیت روسیه در ۸ اوت، ضمن محکوم‌کردن حمله گرجستان به اوستیا از اقدام روسیه در ورود به منازعه دفاع کرد.

با ورود یگان‌های ارتش روسیه به منطقه، نیروهای گرجی با دادن تلفات ناگزیر به عقب‌نشینی شدند. شهر تسخینوالی به تصرف روسیه درآمد و پایگاه هوایی وازیانی در تفلیس و شهر گوری در شمال غربی تفلیس مورد حمله هوایی روسیه قرار گرفت. سپس، نیروهای روسی گرجستان را از طریق دریای سیاه محاصره کردند. این حملات ادامه داشت تا در روز ۱۲ اوت با وساطت نیکلا سارکوزی رئیس‌جمهور فرانسه، قرارداد آتش‌بسی بین روسیه و گرجستان امضا شد. به موجب ماده ۵ قرارداد مزبور، مقرر شد ارتش روسیه یک منطقه حائل به عرض ۱۵ کیلومتر بین گرجستان و مرزهای اوستیای جنوبی ایجاد کند و به عنوان نیروی حافظ صلح در آنجا مستقر شود.(٤١)

پس از انعقاد قرارداد آتش‌بس بین طرفین درگیر در جنگ، در۲۱ اوت ۲۰۰۸، تظاهراتی در تسخینوالی برگزار شد و طی آن، مردم اوستیای جنوبی از مدودف و مجلس فدرال روسیه درخواست کردند موجودیت آنها را به عنوان دولت مستقل حاکم به رسمیت بشناسد. دو روز بعد از آن در ۲۳ اوت، رییس‌جمهور اوستیای جنوبی به مسکو رفت و درخواست مردم اوستیای جنوبی را به شورای فدراسیون اعلام کرد. شورای فدرال و دومای دولتی، پس از شنیدن درخواست‌ها از جانب رهبران اوستیای جنوبی و آبخازیا، در ۲۵ اوت ۲۰۰۸، حکمی را که از رییس‌جمهور مدودف می‌خواست استقلال این دو منطقه را به رسمیت شناخته و با آنها روابط دیپلماتیک برقرار کند، تصویب کرد. پس از آن در ۲٦ اوت ۲۰۰۸ رییس‌جمهور مدودف با امضای حکم دوما مبنی بر به رسمیت شناختن استقلال آبخازیا و اوستیای جنوبی، به استقلال این دو منطقه رسمیت داد.

۲. تاریخچه استقلال‌طلبی در آبخازیا

آبخازیا منطقه‌ای با وسعت ۸٦۰۰ کیلومتر مربع واقع در غرب گرجستان و شمال دریای سیاه است. این منطقه که بر اساس قانون اساسی سال ۱۹۲۱، خودمختار بود، پس از هجوم ارتش سرخ بلشویک به گرجستان، به جمهوری خودگردان در داخل جمهوری سوسیالیستی شورایی گرجستان تبدیل شد.(٤۲)

نخستین درگیری مهم میان گرجی‌ها و آبخازی‌ها در ۱٦ ژوئیه ۱۹۸۹ روی داد که به شورش همگانی در این منطقه انجامید و سرانجام با دخالت ارتش شوروی فروکش کرد. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و استقلال گرجستان، تنش بین گرجی‌ها و آبخازی‌ها مجدداً ظهور کرد. این وضع تا حدی ادامه یافت که برخی ملی‌گرایان گرجی در فوریه ۱۹۹۲ خواستار لغو قانون اساسی موجود و بازگشت به قانون اساسی ۱۹۲۱ شدند. آبخازی‌ها این وضع را به معنای پایان‌دادن به خودمختاری آبخازیا می‌دانستند. از این رو، شورای عالی آبخازیا در ۲۳ جولای ۱۹۹۲، قانون اساسی ۱۹۲۵ را که بر اساس ماده ٤ آن آبخازیا با جمهوری سوسیالیستی شورایی گرجستان بر اساس یک پیمان اتحاد ویژه متحد می‌شد و به عبارت دیگر، فدراسیونی را با موقعیت برابر بین آبخازیا و گرجستان تشکیل می‌داد، دوباره برگماشت و در ۲۳ ژوئیه

۱۹۹۲، جدایی رسمی آبخازیا از گرجستان را اعلام کرد. هرچند چنین موضعی از سوی جامعه بین‌المللی تأیید نشد. دولت گرجستان نیز به بهانه اسیرشدن وزیر کشور گرجستان در آبخازیا از سوی نیروهای گامساخوردیا به این منطقه لشکر کشید و پس از یک هفته نبرد، بخش بزرگی از آبخازیا از جمله سوخومی را اشغال کرد. چندی پس از آن، در سپتامبر ۲۰۰۳ چریک‌های آبخازی به کمک انبوهی از داوطلبان روسی و قفقازی توانستند ارتش گرجستان را شکست دهند . سرانجام، در ۱۸ اکتبر ۲۰۰٦، پارلمان منطقه جدایی‌خواه آبخازیا با صدور قطعنامه‌ای اعلام کرد آبخازیا همه ویژگی‌های دولت‌بودن را دارد و همسایگان و جامعه بین‌المللی باید این منطقه را به عنوان دولت مستقل به رسمیت بشناسند.(٤۳) پس از آن، به دنبال تحولات ناشی از جنگ اوستیا در ۲۱ اوت ۲۰۰۸، تظاهراتی در سوخومی برگزار شد که در آن مردم آبخازیا از رئیس‌جمهور روسیه درخواست کردند استقلال آنها به عنوان دولت حاکم را به رسمیت بشناسد و سرانجام، آبخازیا به همراه اوستیای جنوبی از سوی مسکو به عنوان دولتی مستقل شناخته شد.

پس از به رسمیت شناخته‌شدن استقلال این دو جمهوری توسط روسیه، اتحادیه اروپا، ناتو، سازمان امنیت و همکاری اروپا، ایالات متحده آمریکا و بسیاری از کشورهای دیگر، ناخوشنودی خود را نسبت به تصمیم روسیه اعلام و بار دیگر تمامیت سرزمینی گرجستان را به رسمیت شناخته و آن را تأیید کردند. گرجستان نیز اعلام کرد آبخازیا و اوستیای جنوبی را نواحی اشغال‌شده سرزمین خود می‌داند و روابط دیپلماتیک خود را با روسیه به پایین‌ترین سطح کاهش داد. پس از آن، نیکاراگوئه و ونزوئلا تنها کشورهایی بودند که این مناطق را به عنوان کشورهای مستقل به رسمیت شناخته‌اند.

۳. شناسایی اوستیای جنوبی و آبخازیا

همانطور که دیدیم، دو منطقه خودمختار اوستیای جنوبی و آبخازیا، به عنوان مناطق جدایی‌طلب در گرجستان، از آغاز دهه ۱۹۹۰ اعلام استقلال نمودند. با وجود این، در طی این سال‌ها، فقط توانستند همراهی و شناسایی چند موجودیت سیاسی به رسمیت شناخته نشده مثل جمهوری ترانزیستریا و یا موجودیت به رسمیت شناخته شده در مقیاس کوچکی چون

ناگورنو قره‌باغ را به دست آورند. در این میان، نه تنها کشور روسیه استقلال دوفاکتوی این جمهوری‌ها را به رسمیت نشناخت که حتی در مذاکرات مربوط به میانجی‌گری بین آبخازیا و گرجستان که در اوایل سال ۲۰۰۰ به رهبری سازمان ملل انجام می‌شد، نیز عضویت داشت. با وجود این، در سال ۲۰۰۸، روسیه به همراه نیکاراگوئه و پس از آن ونزوئلا، در سپتامبر ۲۰۰۹، تنها کشورهایی بودند که استقلال این دو منطقه را به رسمیت شناخته و آنها را به عنوان دولت‌های جدید عضو جامعه بین‌الملل پذیرفتند. نگاه کلی به فرایند استقلال‌خواهی و شناسایی این دو منطقه و موضع‌گیری‌های متفاوت روسیه در قبال آنها، این سئوال را به ذهن متبادر می‌سازد که معیارهای شناسایی این دو منطقه به عنوان کشور توسط روسیه چه بوده است ؟ به عبارت بهتر، چه تحولی در مفهوم شناسایی دولت‌ها اتفاق افتاده که زمینه‌ساز شناسایی این دو منطقه توسط روسیه شده است؟

همانطور که گفتیم، شناسایی امری برساخته و مفهومی اجتماعی و در زمانی و در مکانی است. از این‌رو، پاسخ به سئوال فوق نیز مستلزم بررسی شرایط زمانی و مکانی مرتبط با مسأله شناسایی این دو منطقه می‌باشد.

در بررسی معیارهای دولت‌بودگی اوستیای جنوبی و آبخازیا بر اساس معیارهای سنتی ذکرشده در کنوانسیون مونته‌ویدئو، این دو منطقه از سه شرط یا عنصر سرزمین، جمعیت وحکومت برخوردار هستند، اما در صورتی که ملاک دولت‌بودگی را عنصر چهارم یعنی توانایی برقراری رابطه با دیگر دولت‌ها و اعمال مؤثر کنترل سرزمینی قرار دهیم، خواهیم دید که این مناطق فاقد زیرساخت‌های اقتصادی و سیاسی لازم برای برقراری رابطه با دیگر کشورها می‌باشند. توضیح اینکه، از میان این دو جمهوری خودمختار، اوستیای جنوبی به ویژه پس از جنگ دهه ۱۹۹۰ با گرجستان، از نظر اقتصادی بسیار شکننده و ناپایدار است. تولید ناخالص ملی، میزان اشتغال و دسترسی به منابع اساسی در این جمهوری بسیار محدود می‌باشد. مهمترین منبع درآمدی بودجه این جمهوری که یک‌سوم بودجه این منطقه را تأمین می‌کند، عوارض ترانزیت ناشی از کنترل گذرگاه راکی است که گرجستان و روسیه را به یکدیگر متصل می‌کند. بخش صنعت این منطقه که تا قبل از جنگ ۲۰۰۸ به ۲۲ کارخانه کوچک با تولید سالانه معادل ٦١/٦ میلیون روبل محدود بود، اکنون به شدت آسیب دیده و به

علت نبود سرمایه یا نیروی کار، محدودتر از قبل شده است. به طور کلی، بنا به گفته رئیس‌جمهور اوستیای جنوبی، ادوارد کوکویتی، اوستیا به شدت به کمک اقتصادی وابسته است.(٤٤)

ناتوانی این مناطق در برقراری رابطه با دیگر دولت‌ها به بعد اقتصادی محدود نشده و به دلیل عدم شناسایی این جمهوری‌ها توسط دولت‌های عضو جامعه بین‌المللی، شهروندان این جمهوری‌ها نمی‌توانند با گذرنامه‌های اوستیایی یا آبخازیایی به خارج از این مناطق سفر کنند. از این‌رو، در این زمینه نیز این جمهوری‌ها به پاسپورت‌های روسی وابسته‌اند. این مسأله به خوبی بیانگر ناتوانی حکومت این دولت‌ها در انجام وظایف حاکمیتی خود می‌باشد. علاوه بر این، این دو جمهوری برای تأمین امنیت و دفاع از خود نیز به شدت به نیروی نظامی روسیه وابسته‌اند، به طوری که همانطور که در اوت ۲۰۰۸ شاهد بودیم، بدون حمایت همه‌جانبه نیروی نظامی روسیه، این جمهوری‌ها توانایی مقابله با دولت مرکزی گرجستان را ندارند.

علاوه بر معیارهای سنتی مطرح‌شده در کنوانسیون مونته‌ویدئو، گفتیم که برخورداری از حکومت مشروع و دموکراتیک و برخورداری از آزادی‌های اساسی در کشور نیز همواره در سال‌های اخیر به عنوان معیار شناسایی دولت‌ها به کار گرفته شده است. این در حالی است که بنا بر گزارش‌های خانه آزادی[1]، این جمهوری‌ها از نظر سطح آزادی‌های مدنی و حقوق سیاسی، در رده‌های پایین قرار داشته و جزو مناطق غیرآزاد یا نیمه‌آزاد هستند. به دلیل جنگ و پاکسازی‌های قومی در این مناطق، امنیت انسانی در سطح پایینی قرار دارد و به علت نبود آزادی‌های مطبوعاتی، امکان اطلاع‌رسانی دقیق در این مورد وجود ندارد.(٤٥)

بر اساس آنچه گفته شد، دیدیم که دو جمهوری خودخوانده اوستیای جنوبی و آبخازیا، فاقد معیارهای (سنتی و جدید) لازم و کافی برای برخورداری از شرایط دولت‌بودگی هستند. برهمین مبنا، می‌توان استدلال کرد آنچه بیش از هر چیز شناسایی این جمهوری‌ها از سوی روسیه را تحت تأثیر قرار داده، تحول در شرایط شناسایی بوده است. این دگرگونی در شرایط را می‌توان به شکل زیر تبیین کرد:

1. Freedom House

به دنبال فروپاشی شوروی و همزمان با آغاز روند استقلال‌طلبی جمهوری‌های خودخوانده اوستیای جنوبی و آبخازیا، منابع و ظرفیت‌های روسیه به طور قابل ملاحظه‌ای کاهش یافت و این کشور بخش اعظمی از نفوذ ژئوپولیتیکی، جایگاه سیاسی، قدرت اقتصادی و توانمندی‌های نظامی خود را از دست داد. در این شرایط، روسیه نه تنها کوچک‌تر شده بود، بلکه خود را در وضعیت ژئوپولیتیکی جدید می‌دید که باید از ادعای کشور «اوراسیایی» که نیروی متوازن‌کننده و یا حلقه اتصال شرق و غرب است، دست می‌کشید. در همین دوران که روسیه غرق در بحران و نابسامانی بود، تمام تلاش غرب به ویژه آمریکا این بود که مانع از تجدید حیات روسیه شود. در واقع، با همین هدف بود که قدم به قدم در اطراف روسیه شروع به پیش‌روی کردند و از طرق گوناگون نظیر الحاق جمهوری‌های سابق شوروی به ناتو، نفوذ در گرجستان، تکه‌تکه‌کردن یوگسلاوی، استقرار پایگاههای سپردفاعی موشکی در جمهوری‌های لهستان و چک، ایجاد و حمایت از انقلاب‌های رنگین در منطقه و به رسمیت شناختن استقلال کوزوو، خشم روسیه را برانگیختند، اما روسیه در موقعیتی نبود که به این رفتارها واکنش نشان دهد و از این‌رو، از شناسایی این جمهوری‌ها صرف نظر کرد. این امر به ویژه از این نظر اهمیت داشت که روسیه خود دربرگیرنده اقلیت‌های قومی فراوانی است که امکان طغیان و استقلال خواهی آنها در اثر شناسایی این دو جمهوری وجود داشت. در این صورت، روسیه ضعیف آن دوران توان مقابله با آنها را نداشت.

در طی این دوران، ایده‌های مختلفی برای احیای قدرت روسیه مطرح شد، اما تنها با روی کار آمدن پوتین در روسیه بود که گامهای بلندی در جهت احیای قدرت روسیه برداشته شد و بار دیگر قدرت روسیه در ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و نظامی احیا شد. این تحولات باعث شد روسیه خود را در موقعیتی تصور کند که می‌تواند در مقابل آمریکا ایستاده و سهم خود را از سیاست جهانی مطالبه کند. این روند در دوران جانشین وی – مدودف – نیز ادامه یافت. از این‌رو، روسیه در اولین گام تلاش کرد با شناسایی جمهوری‌های خودخوانده، از یک سو به کشورهای غربی به ویژه آمریکا نشان دهد که روسیه دیگر بر سر منافع خود در منطقه پیرامونی‌اش مصالحه نخواهد کرد و از سوی دیگر، با شناسایی این دو جمهوری، تبعات اتخاذ سیاست خارجی غرب‌گرایانه و روس‌گریزانه را به گرجستان گوشزد نمود. بنابراین ،

به‌رغم آنکه فرضیه آغاز جنگ سرد دوم از سوی برخی از اندیشمندان رد شده، اما می‌توان گفت همانند دوران جنگ سرد، مفهوم شناسایی دولت‌ها در این دوران، به شدت تحت تأثیر نگرش واقع‌گرایانه مبتنی بر منافع و قدرت ملی قرار گرفته است.

نتیجه‌گیری

شناسایی به عنوان عمل حقوقی و سیاسی که از سوی کشورهای عضو جامعه بین‌الملل برای پذیرش عضو جدید به جامعه بین‌الملل صورت می‌گیرد، مفهومی برساخته و در ارتباط مستقیم با مفاهیم دیگر چون سرزمین و حاکمیت می‌باشد. بدین ترتیب، حاکمیت که ابتدا جنبه داخلی و مطلق داشت، از یک سو در داخل با ظهور اندیشه‌های لیبرالیستی محدود شد و در دستان مردم قرار گرفت و از سوی دیگر، با انعقاد پیمان صلح وستفالیا و شکل‌گیری دقیق مرزها، بعد بیرونی پیدا کرد. از آن پس، بعد بیرونی حاکمیت که همان شناسایی بود، در گذر زمان و همگام با تحول و تکامل روابط و حقوق بین‌الملل دگرگون شد، به طوری که با شکل‌گیری سازمان‌های بین‌المللی مثل جامعه ملل و سازمان ملل، امکان مداخله در امور دولت‌ها به وجود آمده و نقش انحصاری دولت‌ها در جامعه بین‌الملل، به عنوان تنها عوامل ذی‌صلاح برای شناسایی دولت‌های تازه‌تأسیس‌شده توسط بسیاری از نهادهای فراملی به چالش کشیده شده است. این چالش تا حدی است که امروزه در کنار شناسایی انفرادی دولت‌ها، شناسایی دسته‌جمعی و در قالب نهادهای فراملی نیز جای خود را در حقوق و روابط بین‌الملل باز کرده و حتی نهادهایی مانند جامعه اروپا اقدام به تعیین معیارها و استانداردهای لازم برای شناسایی دولت‌ها نموده‌اند.

علاوه بر تحولی که به دلیل تعدد مراکز قدرت در مرجع شناسایی‌کننده دولت‌ها به وجود آمده است، تحولات فکری و نظری که ریشه در پایان جنگ سرد دارند، زمینه‌ساز تحول در معیارهای شناسایی دولت‌ها شده؛ به طوری که امروزه با از بین رفتن مرزها بین مسایل داخلی و خارجی، عرصه داخلی و خارجی حاکمیت دولت‌ها به یکدیگر پیوند خورده و معیارهای شناسایی، هرچه بیشتر به سمت معیارهای انتزاعی‌تر نظیر حقوق بشر و دموکراسی سوق پیدا کرده است.

یادداشت‌ها

1. Barry Bartmann, " Political Realities and Legal Anomalies: Revisiting the Politics of International Recognition" in: ***De Facto States:The Quest for Sovereignty***, edited by Tozun Bahcheli, Barry Bartmann and Henry Srebrnik, New York: Routledge,2004, p. 12.

۲. محمد کاظم عمادزاده، ***حقوق بین‌الملل عمومی***، بی جا:اتا،۱۳۷۰.

3. Christian Hillgruber. "The Admission of New States to the International Community", ***European Journal of International Law***, Vol. 9, 1998,p. 494.

4. "Recognition:Changes in State Status" available at: *http://www. Worldlawdirect.com/ forum/international l - law-issues/6938-when - state- state.html*

5. Stephen D. Krasner, "Sovereignty", Jan-feb 2001, ***Foreign Policy***, no 122.p22

٦. آنتونیو کاسسه. ***حقوق بین‌الملل در جهانی نامتحد***، ترجمه مرتضی کلانتریان ، بی جا: دفتر خـدمات حقـوقی بین‌المللی جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۰ ،صص۱۱۰-۰۸.

۷. حمیرا مشیرزاده. "تکثر معنایی و تحول مفاهیم در روابط بین‌الملل"، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***، شـماره ۳۸، زمستان ۱۳۸٦، ص ٦٥۳.

8. Andreas Osiander, **"**Sovereignty, International Relations,and the Westphalian Myth", ***International Organization*** , 55(2), Spring 2001, p. 271

9. Gabriel Fosson,"The Evolution of Westphalian Sovereignty", ***Journal of International Relations,*** Volume 9, Spring 2007, p. 31-41

۱۰. منوچهر توسلی نائینی،«جهانی‌شدن اقتصاد و حاکمیت ملی»،***فصلنامه راهبرد***،شماره۳٦،تابستان ۱۳۸۲،ص۱۹

11. Thomas J. Biersteker . "State, Sovereignty, Territory", ***The Handbook of International Relations***, edited by: Wlater Carlsnaes, Thomas Risse, and Beth A. Simmons. London: SAGE, 2002, p 161

۱۲. شهروز ابراهیمی، «تحدید حاکمیت ملی دولت‌ها با مداخله‌گرایی سازمامن ملل پس از جنگ سرد»، ***فصلنامه سیاست خارجی***، سال هجده ، بهار ۱۳۸۳، صص ۱۰۳-۱۰۱

13. Anne Orford, "International Law and the Making of the Modern State:Reflections on a Protestant Project,In-Spire,***Journal of Law,Politics and Societies***,Vol. 3, No .1,2008, p. 17, available at: www.in-spire.org/archive/vol3.../ao21072008_international_law.pdf

14. IbId, p 18.

۱۵. ابراهیمی، پیشین.

16. Tozun Bahcheli. Barry Bartmann and Henry Srebrnik, “A New World of Emerging Stayes”, in: ***De Facto States:The Quest for Sovereignty***, Edited by Tozun Bahcheli, Barry Bartmann and Henry Srebrnik, New York: Routledge,2004, p. 1

17. Kanishka Jayasuriya. “Globalization, Law, and the Transformation of Sovereignty: The Emergence of Global Regulatory Governance”, ***Global Legal Studies Journal***,Vol. 6, p.425

۱۸. ابراهیمی ، پیشین، ص ۱۰۵

۱۹. مشیرزاده، پیشین، ص٦٥٥

20. “Statehood and recognition” p. 12 available at: http://fds.oup.com/www.oup.co.uk/pdf/0-19-922842-6.pdf

21. Ibid

22. Joan M. Veon, “International Law” available at: http://www.womensgroup.org/INTERLAW.html

23.“Statehood and recognition” op. cit

٢٤. پرویز ذوالعین. ***مبانی حقوق بین‌الملل عمومی***، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۷۷، ص۲۵۱.

25. Ibid.

26. Robert D. Sloane, “The Changing Face of Recognition in International Law: A Case Study of Tibet,” **16** ***Emory International Law Review***, 107 ,2002, pp 109-110

27.. Biersteker, op.cit, p. 161

28. Subin Nijhawan, “The Criteria for Statehood in International Law are Based on the Principle of Effectiveness not Legitimacy” at: http://www. Tamilnation.org/selfdetermination/03_criteria_for_Statehood

29. Biersteker, p 162

30. Pal Kolsto, “The Sustainability and Future of Unrecognized Quasi-States”, ***Journal of Peace Research***,. 43(6), 2006, pp. 726

31. Biersteker, p 163

32. Criteria for the Recognition of States**,** European Communities, Declaration on the "Guidelines on the Recognition of new States in Eastern Europe and the Soviet Union",Brussels 16 December 1991, at: intlaw.univie.ac.at/uploads/media/D_85n.doc -

33. Thomas J. Biersteker, p.166

٣٤. علی امیدی، «ابعاد بین‌المللی بحران گرجستان و آثار آن بر منافع ملی ایران»، ***اطلاعات سیاسی – اقتصادی***، مرداد و شهریور ۱۳۸۷، شماره ۲۵۲-۲۵۱ ، ص ٦۱

۳۵. بهرام امیر احمدیان، «تحولات گرجستان در صحنه ژئوپلتیک قفقاز»، ***فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز***، سال ۱۲ ش ٤٥ بهار ۸۳، صص ۹۰-۸۹

۳٦. امیدی. پیشین

۳۷. همان

۳۸. سیدمحمد حسین ملایک، «پیامدهای بحران گرجستان برای جمهوری اسلامی ایران»، ***گزارش راهبردی***، مرکز تحقیقات استراتژیک، مهر۱۳۸۷

۳۹. همان

٤٠. امیر احمدیان، پیشین

٤١. امیدی، پیشین

42. http://www.republicofsouthossetia.org/pages/our-economy/economic-overview.shtml

43. htttp://www.freedomhouse.org/inc/content/pubs/fiw/inc_ country_detail.cfm? year = 2002&country = 2504 & pdf

44. Barry Bartmann. "Political Realities and Legal Anomalies: Revisiting the Politics of International Recognition" in: ***De Facto States:The Quest for Sovereignty***, edited by Tozun Bahcheli, Barry Bartmann and Henry Srebrnik, New York: Routledge,2004, p. 12.

٤٥. محمد کاظم عمادزاده، ***حقوق بین‌الملل عمومی***، بی جا:اتا، ۱۳۷۰

46. Christian Hillgruber. "The Admission of New States to the International Community" ***European Journal of International Law,*** Vol. 9, 1998,p. 494.

47. Recognition:Changes in State Status" available at: http://www.worldlawdirect.com/ forum /international-law-issues/ 6938-when-state-state.html

48. Stephen D. Krasner, "Sovereignty", Jan-feb 2001, Foreign Policy, no 122.p22

چشم‌انداز توازن قدرت در قفقاز در پرتو تحول در روابط ترکیه – ارمنستان

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۸/۲۲ تاریخ تأئید: ۱۳۸۸/۱۰/۲۰

*میرقاسم بنی‌هاشمی**

چکیده

بررسی معادله قدرت در قفقاز در پی بهبود مورد انتظار روابط ترکیه و ارمنستان نشان می‌دهد ترکیه به خاطر ملاحظاتی چون، کاهش فشار بین‌المللی، ورود به اتحادیه اروپا، امنیت و انتقال انرژی، نفوذ بیشتر در قفقاز و ایجاد محیط امن منطقه‌ای درصدد بهبود روابط با ارمنستان است. ارمنستان نیز به خاطر اهداف راهبردی همچون کاهش وابستگی نظامی - اقتصادی به روسیه، رفع محاصرهٔ اقتصادی، خروج از انزوای ژئوپلتیکی، پاسخ به بحران‌های داخلی و دستیابی به امنیت منطقه‌ای، گرایش زیادی به بهبود روابط با ترکیه دارد. چنین تحولی می‌تواند توازن قدرت در منطقه را تغییر دهد. تغییر مؤلفه‌های ژئوپلتیکی در قفقاز مانند تغییر ائتلاف‌ها و ظهور نظم نوین منطقه‌ای، تحول سازوکارها و ترتیبات امنیتی، تأثیر بر بحران قره‌باغ و به ویژه اقتصاد انرژی، امنیت انرژی و همکاری‌های اقتصادی در منطقه، از این جمله‌اند.

کلیدواژها: قفقاز جنوبی، ترکیه، ارمنستان، توازن قدرت، اقتصاد انرژی، بحران قره‌باغ

---

* دانشجوی دکترای علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات و مدرس دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز

مقدمه

نظم منطقه‌ای خاص قفقاز جنوبی پس از فروپاشی شوروی حاکی از آن است که هرگونه تغییر و تحول در نوع روابط و ماهیت تعامل بازیگران منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای در قالب ستیز، رقابت، همکاری و همگرایی یا ائتلاف، تعیین‌کنندهٔ موازنهٔ قدرت در این منطقه بوده است. با توجه به وضعیت بی‌ثبات این منطقه در دو دهه گذشته، به نظر می‌رسد توازن و تعادل قدرت و ائتلاف‌ها و اتحادیه‌های منطقه‌ای هنوز به طور کامل تثبیت نشده و عوامل داخلی و خارجی متعدد ثبات استراتژیک در قفقاز جنوبی را غیر ممکن می‌سازد.

در این وضعیت که موازنه قدرت مبتنی بر ائتلاف‌ها هنوز استقرار کامل نیافته، تحول در روابط دو کشور ترکیه و ارمنستان تأثیر بسیار مهمی بر وضعیت ژئوپلیتیکی و نیز اقتصاد سیاسی قفقاز جنوبی می‌تواند داشته باشد. روابط خصمانه این دو کشور که در چند دههٔ گذشته به ویژه پس از استقلال ارمنستان و بحران قره باغ تشدید شده و تداوم یافته است، موجب گردیده تا این دو کشور در دو جبهه مخالف – و البته نه ضرورتاً متخاصم – حضور داشته باشند. بر این مبنا در سطح منطقه‌ای، ارمنستان در نوعی ائتلاف ضمنی، همکاری‌های گستردهٔ نظامی، اقتصادی و سیاسی با روسیه و ایران برقرار کرده و ترکیه نیز روابط استراتژیکی در عرصه‌های اقتصادی – سیاسی و نظامی با دو کشور آذربایجان و گرجستان به وجود آورده است.

دشمنی تاریخی و تضاد منافع استراتژیک ترکیه و ارمنستان در دو دههٔ اخیر، یکی از پایه‌های اصلی تکوین این دو جبهه و ائتلاف در قفقاز بوده است. در واقع، ماهیت روابط این دو کشور یکی از عوامل اصلی هویت‌ساز و تعین‌بخش توازن قدرت منطقه‌ای در قفقاز جنوبی بوده است. بر این مبنا، هرگونه تحول در روابط این دو می‌تواند وضعیت ائتلاف‌ها را در بلندمدت در این منطقه دستخوش دگرگونی اساسی نموده و توازن قدرت را به لحاظ ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک بین ائتلاف‌ها متحول نماید.

در عین حال، ایران از یک‌سو در یک رقابت منطقه‌ای مستمر با ترکیه قرار دارد و از سوی دیگر روابط نسبتاً استراتژیکی در دو دهه گذشته با ارمنستان داشته است. بنابراین، هرگونه تحول جدی و مهم در روابط این دو کشور، جایگاه و قدرت ایران در ائتلاف‌های منطقه‌ای را دچار بی‌ثباتی خواهد کرد و تحولات مهمی را در روابط استراتژیک ایران با کشورهای قفقاز

جنوبی و نیز رقبای اصلی ایران یعنی روسیه و ترکیه ایجاد می‌نماید. بر مبنای این مفروضات، سؤال اصلی نوشتار حاضر این است که تحول اساسی در روابط ارمنستان و ترکیه چه تأثیرات ژئوپلیتیکی در منطقه قفقاز جنوبی و موقعیت ایران خواهد داشت؟

برای تبیین این پرسش لازم است به چند سؤال فرعی پرداخت شود: نخست این مسأله که منطق تاریخی شکل‌گیری و تحول موازنه قدرت در قفقاز بر چه بنیان‌هایی استوار بوده است؟ دوم اینکه، آیا تحول اساسی در روابط ارمنستان و ترکیه امکان‌پذیر است و اهداف و انگیزه‌های طرفین برای دستیابی به روابط نوین کدامند؟ سوم اینکه، پیامدهای ژئوپلیتیکی تحول اساسی در روابط دو کشور چه خواهد بود؟

الف. تمهید نظری و تاریخی

برای تبیین و فهم چشم‌انداز آتی توازن قدرت در قفقاز جنوبی لازم است به لحاظ نظری و تاریخی منطق حاکم بر روابط و مناسبات بازیگران اصلی این منطقه بررسی گردد. در این گفتار، به طور مختصر، ابتدا به بنیان‌های نظری ر فتار سیاست خارجی دولت‌ها و یا گفتمان حاکم بر روابط کشورها پرداخته شده و سپس، مؤلفه‌های تاریخی تکوین توازن قدرت در قفقاز بررسی می‌شود.

۱. گفتمان مسلط بر سیاست خارجی بازیگران قفقاز

هدف این بخش فارغ از بحث تفصیلی نظری، تبیین این مسأله است که دولت‌های سه‌گانه قفقاز یعنی آذربایجان، ارمنستان و گرجستان و نیز دولت‌های منطقه‌ای رقیب و ذی‌نفوذ یعنی ایران، روسیه و ترکیه، سیاست خارجی خود را بر کدام مبانی فکری – تحلیلی استوار نموده و اهداف و استراتژی خود را در چارچوب کدام گفتمان سیاسی تنظیم می‌نمایند؟ در یک نگرش، برای تبیین بنیان‌های فکری – مفهومی سیاست خارجی دولت‌ها در قفقاز، به سه گفتمان سیاست خارجی یعنی گفتمان ایدئولوژیک، گفتمان ژئوپلتیک و گفتمان فرهنگی - تمدنی اشاره شده است. بر مبنای تحلیل گفتمانی، هر یک از این گفتمان‌ها، بر اصول و دقایق خاصی

ابتناء یافته و مفاهیم و دال‌های سیاست خارجی را به صور مختلفی تعریف و تعیین می‌کنند. دال‌های شناوری چون منافع ملی، امنیت ملی و قدرت ملی در بستر هر یک از این گفتمان‌ها، معانی و مدلول‌های متفاوت می‌یابند. در واقع، حاکمیت یک گفتمان خاص بر سیاست خارجی، موجب رفتارها، راهبردها و اقدامات مشخص و معینی می‌شود.(۱)

در خصوص اینکه کدام‌یک از این گفتمان‌ها بنیان فکری سیاست خارجی دولت‌های سه‌گانه قفقاز و دولت‌های سه‌گانه رقیب بوده است، اجماع نظر صاحب‌نظران این است که پس از فروپاشی شوروی، با وجود تقابل سه جهان‌بینی و ایدئولوژی اسلامی (ایران)، سوسیالیستی (روسیه – ارمنستان) و لیبرالیستی (ترکیه – آذربایجان)، منطق و مبنای جهت‌گیری رفتارها و راهبردهای این دولت‌ها، ایدئولوژی‌های آرمانگرایانه نبوده و هریک از دولت‌های رقیب (روسیه، ایران و ترکیه) برای پیشبرد اهداف ایدئولوژیکی خود با موانع متعدد و عمیقی مواجه بوده‌اند و به علل مختلف، ارزش‌ها و آرمان‌های ایدئولوژیکی مبنا و معیار سیاست خارجی این دولت‌ها نبوده است.(۲) همچنین، گرچه برخی نویسندگان سعی کرده‌اند سیاست خارجی کشورهای رقیب در قفقاز را بر مبنای گفتمان فرهنگی – تمدنی تفسیر و تحلیل نمایند، ولی اهداف و آرمان‌های فرهنگی – تمدنی نیز گفتمان مسلط بر روابط و تعاملات این دولت‌ها نبوده است.(۳) با وجود اینکه، هر سه کشور رقیب دارای مزیت‌ها و ظرفیت‌های خاص فرهنگی برای نفوذ و تأثیرگذاری بر تحولات کشورهای سه‌گانه قفقاز هستند، ولی دیپلماسی فرهنگی و استراتژی پیشبرد اهداف فرهنگی – تمدنی مبنای اصلی رقابت، نفوذ و توازن قدرت میان کشورها نبوده است.

سومین رویکردی که برای تبیین سیاست خارجی دولت‌ها در قفقاز مورد توجه بوده، گفتمان ژئوپلتیک می‌باشد. این گفتمان بر پایه مفاهیم و عناصر راهبردی و جغرافیایی قوام می‌یابد. اندیشه ژئوپلتیک، تلاشی نظری برای برقراری و تبیین رابطهٔ میان قدرت ملی و عناصر و محیط جغرافیایی است. به نظر ریمون آرون، ژئوپلتیک «ترسیم جغرافیایی روابط دیپلماتیک – استراتژیک با تحلیل جغرافیایی – اقتصادی منابع طبیعی و تفسیر گرایش‌های دیپلماتیک به عنوان معلول شیوه زندگی و محیط زیست» می‌باشد.(٤) بر این اساس، به نظر دهقانی، منابع طبیعی، موقعیت جغرافیایی، خودکفایی و خودبسندگی اقتصادی – صنعتی، تمامیت ارضی،

امنیت ملی به ویژه مرزهای امن، دسترسی آزادانه به بازار و سرمایه جهانی، چگونگی انتقال مواد اولیه و منابع انرژی، در هسته مرکزی گفتمان ژئوپلتیک قرار دارد.

با توجه به مؤلفه‌ها و عناصر مفهومی هریک از این گفتمان‌ها می‌توان اذعان نمود که منطق و مبنای سیاست خارجی دولت‌ها در قفقاز در چارچوب گفتمان ژئوپلتیک بوده و این رهیافت بهتر می‌تواند رفتار دولت‌ها را برای نفوذ، تأثیرگذاری، رقابت و دستیابی به قدرت و امنیت بیشتر تبیین نماید. بر این مبنا، مفروض نوشتار حاضر این است که گفتمان ژئوپلتیک چارچوب تحلیلی مناسبی برای بررسی چشم‌انداز توازن قدرت در قفقاز در دو دهۀ اخیر و نیز در آینده می‌باشد.

۲. بنیان‌های توازن قدرت در قفقاز

تجربۀ دو سده و به ویژه دو دهۀ اخیر در قفقاز حاکی است که کشورهای سه‌گانه قفقاز برای تأمین امنیت و منافع خود به جستجو و کسب حمایت قدرت‌های بزرگ منطقه روی آورده‌اند و دولت‌های بزرگ منطقه نیز برای نفوذ و حضور در عرصۀ سیاست و اقتصاد این کشورها، معمولاً به رقابت یا ائتلاف با دیگر بازیگران می‌پردازند. نتیجه این جهت‌گیری‌های سیاسی، به ویژه در وضعیت خلاء قدرت هژمونیکی، این بوده که دولت‌ها از طریق ائتلاف با همدیگر موازنۀ قدرت را برای حفظ امنیت و منافع خود به وجود آوردند. هرگونه تغییر در روابط کشورها نیز به طور مستقیم، هم ائتلاف‌ها و هم توازن قدرت منطقه‌ای را تحت تأثیر قرار داده است.

بر این اساس، از منظر گفتمان ژئوپلتیک، فروپاشی شوروی و استقلال دولت‌های قفقاز به دلایلی چند، نوعی تحول و دگرگونی بنیادی در محیط جغرافیایی و امنیتی برای همه کشورهای منطقه به شمار می‌رود.

این دگرگونی به معنای شکل‌گیری حوزۀ ژئوپلتیک جدید در اورآسیا می‌باشد که دارای بازتاب‌ها و پیامدهای مهمی برای کشورهاست.(۵) موقعیت و جایگاه خاص جغرافیایی و اهمیت استراتژیک قفقاز، وجود منابع بزرگ نفت و گاز در دو سوی خزر، محصوربودن این مناطق و عدم دسترسی به آب‌های آزاد، تلاش دارندگان این منابع برای انتقال انرژی به

بازارهای مصرف از مسیرهای غیرروسی و توجه خاص قدرت‌های فرامنطقه‌ای به امنیت و منابع این منطقه از پیامدهای فروپاشی شوروی می‌باشد.

به این ترتیب، می‌توان اذعان نمود که این دگرگونی هم جایگاه ژئوپلتیکی منطقه، هم منزلت کشورها و هم موازنه قدرت در بین کشورهای منطقه را دچار تحول اساسی نموده و به تعبیر برخی صاحب‌نظران، موجب آغاز «بازی بزرگ» در منطقه شده است. ریشه‌ها و بنیادهای این بازی و حرکت دولت‌ها به سمت موازنه قدرت را در مؤلفه‌های زیر می‌توان جستجو نمود:

۱-۲. دولت‌های ناامن؛ عوامل و زمینه‌های متعددی باعث شده تا پس از فروپاشی شوروی دولت‌های ناامنی در قفقاز شکل بگیرد. این دولت‌ها پس از استقلال سیاسی با ناامنی‌های گستردهٔ داخلی و خارجی مواجه شدند که بقا و موجودیت آنها را به مخاطره می‌انداخت. پس از گذشت نزدیک به دو دهه، احساس ناامنی این دولت‌ها چندان کاهش نیافته است.

در نگرش سیستمی، عوامل ناامنی را می‌توان در سه سطح داخلی، منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای تفکیک نمود. در این نگرش، عوامل و منابع ناامنی یا امنیت در سه سطح یادشده، در ارتباط پیوسته و متقابل با همدیگر قرار دارند. در سطح داخلی می‌توان به بحران هویت و یکپارچگی، دولت‌های ناکارآمد و ضعیف، فرایند ناقص دولت – ملت‌سازی، توسعه‌نیافتگی ساختارهای اداری و اقتصادی و نابرابری اشاره نمود.(٦)

در سطح منطقه‌ای یا بین دولتی، اختلافات سرزمینی و منابع جغرافیایی ناامنی که به جنگ‌های منطقه‌ای بین آذربایجان – ارمنستان و گرجستان – روسیه منجر شده و ذهنیت‌های منفی تاریخی ملت‌ها از همدیگر و ورود به ائتلاف‌های منطقه‌ای رقیب، این احساس ناامنی را تشدید کرده است. نتیجه این احساس ناامنی توسط کشورهای سه‌گانه قفقاز، وابستگی هرچه روزافزون‌تر آنها به قدرت‌های منطقه‌ای یا جهانی به منظور ایجاد توازن قدرت به نفع خود بوده است.

در سطح فرامنطقه‌ای نیز می‌توان به نقش نظام بین‌الملل در حال گذار، قرار داشتن قفقاز جنوبی در محل برخورد و رقابت ژئوپلتیکی قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای و مداخله آنها در مسائل منطقه‌ای و حتی داخلی کشورها به عنوان عوامل بی‌ثبات‌کنندهٔ امنیت کشورهای منطقه اشاره نمود.

۲-۲. رقابت قدرت‌های منطقه‌ای؛ چنانکه اشاره شد، نتیجهٔ احساس ناامنی دولت‌های ضعیف قفقاز، تأمین امنیت از طریق وابستگی و اتحاد با قدرت‌های منطقه‌ای رقیب یعنی روسیه، ترکیه و ایران بوده است.(۷) بر این مبنا، کشورهای مذکور، برحسب علائق تاریخی - فرهنگی و منافع استراتژیک، به این قدرت‌ها نزدیک شده‌اند. البته، عوامل ناامنی داخلی و نیز منطقه‌ای این دولت‌ها فرصت‌های بسیار مطلوبی برای قدرت‌های منطقه‌ای ایجاد کرده تا برای تأمین منافع استراتژیک خود در برابر دیگر کشورهای رقیب و تقویت نفوذ و مداخله خود در منطقه، به جذب و وابسته‌نمودن بیشتر این دولت‌ها اقدام نمایند. این نیاز استراتژیک متقابل، موجب ظهور بنیان‌های خاصی از ائتلاف‌ها و موازنه قدرت در قفقاز شده است. بر این اساس، نوعی رقابت جدی بین روسیه، ایران و ترکیه برای نفوذ در اقتصاد و سیاست دول قفقاز ایجاد شده که نتیجه آن ایجاد دو ائتلاف ضمنی و نسبتاً پایدار در دو دههٔ اخیر در منطقه می‌باشد که در آن، روسیه، ارمنستان و ایران در یک جبهه و ترکیه، گرجستان و آذربایجان با همراهی آمریکا و اروپا در ائتلاف دیگر، دو قطب یا بلوک قدرت را در قفقاز به وجود آورده‌اند. به طبع، هرگونه تحول در روابط درونی این ائتلاف‌ها یا در روابط بین کشورهای حاضر در دو ائتلاف متقابل، هویت ائتلاف‌ها و نیز توازن قدرت بین ائتلاف‌ها را دستخوش دگرگونی و تحول خواهد نمود.

ب. امکان‌سنجی تحول در روابط ترکیه - ارمنستان

مهمترین سئوالی که در این نوشته بایستی به آن پاسخ مناسبی داده شود، این است که با توجه به مسائل، چالش‌ها و حوزه‌های اختلاف متعدد بین دو کشور ارمنستان و ترکیه، آیا تحول اساسی در روابط دو کشور امکان‌پذیر است؟ آیا دو دولت انگیزه‌ها و اهداف استراتژیکی لازم را برای بهبود مناسبات و عادی‌سازی روابط سیاسی و اقتصادی دارند؟ در این گفتار، با بررسی راهبردها و اهداف منطقه‌ای این دو کشور، به این سئوالات می‌پردازیم.

۱. راهبردها و اهداف منطقه‌ای ترکیه

با پایان جنگ سرد، به نظر می‌رسد ترکیه نقش محوری و موقعیت استراتژیک خود را در مبارزه با جهان کمونیسم از دست داده، ولی با فروپاشی شوروی چشم‌اندازها و فرصت‌های متعدد نوینی در سیاست خارجی ترکیه به وجود آمده است. بالکان، قفقاز، دریای سیاه و آسیای مرکزی، مناطقی بودند که ترکیه درصدد کشف مستقل آنها برآمد و دیدگاه و منافع امنیتی و اقتصادی خود را نه در چارچوب جدال دو قطب و متناسب با ملاحظات ایدئولوژیک ابرقدرت‌ها، بلکه بر مبنای منافع و ملاحظات استراتژیک امنیتی و اقتصادی خود بازتعریف نمود. بر این اساس، ترکیه با توجه به ویژگی‌های جغرافیایی – ژئوپلتیک، سنت‌های تاریخی و پتانسیل‌های فرهنگی و مذهبی و به ویژه برای پاسخ به چالش‌ها و تهدیدات استراتژیک خود در محیط امنیتی‌اش، اهداف حیاتی زیر را در سیاست منطقه‌ای خود تعریف نمود که توجه به مسأله ارمنستان و عادی‌سازی روابط با آن نیز می‌تواند در چارچوب این اهداف بررسی گردد.

۱-۱. تنش‌زدایی در محیط امنیتی

فروپاشی امپراطوری عثمانی میراث پرمسأله‌ای را پیش روی جمهوری نوین ترکیه قرار داد. اختلافات مرزی گسترده با سوریه، عراق، قبرس، یونان و ارمنستان در طول چنددهه، روابط پرتنشی را میان ترکیه و این کشورها ایجاد نموده است. چندین کودتای نظامی و حاکمیت نظامیان، جنبش قومی مسلحانه حزب کارگران کرد همراه با سقوط پی‌درپی دولت‌های ائتلافی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، موجب شده بود ترکیه گرفتار محیط ناامن داخلی و خارجی پیچیده‌ای باشد. با توجه به پایگاه‌ها و حمایت‌های خارجی جنبش مسلحانه قومی کرد، سیاست‌مداران ترکیه به این نتیجه رسیدند که ارتباط وثیقی بین ناامنی‌های داخلی ناشی از رادیکالیسم قومی، مذهبی و ایدئولوژیکی (کمونیستی) و تنش در روابط خارجی منطقه‌ای این کشور وجود دارد.(۸) بر این مبنا، سیاست راهبردی تنش‌زدایی با تمام همسایگان در دستور کار سیاست خارجی این کشور قرار گرفت.

روی کار آمدن حزب عدالت و توسعه در نوامبر سال ۲۰۰۲ که به منزلهٔ پایان دولت‌های متزلزل ائتلافی بود، این استراتژی را به بنیادی‌ترین اولویت این کشور تبدیل نمود. تنش‌زدایی

در روابط ترکیه - یونان بر سر مسأله قبرس و پیشنهاد برگزاری رفراندوم برای اتحاد یونانی‌ها و ترک‌های قبرس قدم مهم در این مسیر بود. تلاش برای بهبود روابط نه چندان مطلوب با ایران، سوریه، و روسیه در دهه ۱۹۹۰ به خاطر مسأله کردها و دستیابی به توافقات گسترده با این کشورها در جهت قطع حمایت‌های منطقه‌ای از جنبش ناسیونالیستی کردها، گام اساسی دوم ترکیه برای بهبود روابط با کشورهای همسایه بود. موفقیت این سیاست به تدریج موجب توفیق این کشور در کنترل نسبی ناامنی‌های داخلی و منطقه‌ای گردید. این فرایند محیط نسبتاً امنی را در هزارهٔ جدید برای ترکیه فراهم نمود تا در بستر آن بتواند استراتژی توسعهٔ زیرساختارهای اقتصادی را به طور مطلوبی پیش برده و خود را به عنوان یکی از کشورهای مهم در حال ظهور صنعتی مطرح نماید.

بر اساس این استراتژی نسبتاً موفق و دستاوردهای گستردهٔ آن برای ترکیه، دولتمردان این کشور نمی‌توانند چشم خود را بر یکی از مهمترین چالش‌ها و معضلات سیاست خارجی ترکیه در دو دههٔ اخیر ببندند و عدم توجه به تنش‌زدایی در روابط خود با ارمنستان به منزله نیمه‌تمام‌ماندن این راهبرد اساسی می‌باشد. بنابراین، در دو سال اخیر، از طریق دیپلماسی پنهان و با وساطت دولت سوئیس، مذاکرات سه‌جانبه و دوجانبهٔ ترکیه – ارمنستان آغاز شده و در خرداد و شهریور ۱۳۸۸، در دانشگاه شهر زوریخ سوئیس، پروتکل ٦ماده‌ای نقشه راه عادی‌سازی روابط را با حضور وزرای خارجه آمریکا، روسیه، فرانسه، سوئیس و مسئول سیاست خارجی اروپا امضا نمودند.

با توجه به این روند و در پاسخ به سئوال مهم پیش‌گفته، بایستی اذعان نمود که دولت ترکیه در چارچوب اهداف استراتژیک خود نه تنها انگیزه‌های لازم را برای عادی‌سازی روابط با ارمنستان دارد، بلکه برخی توانمندی‌های قابل توجه را برای تشویق و ترغیب ارمنستان به ورود به این مسیر دارا می‌باشد.

۱-۲. پیوند امنیت منطقه‌ای و امنیت اقتصاد و انرژی

ترکیه به دلایل متعدد و مهمی مانند احتمال درگیری ناخواسته در بحران‌ها و منازعات منطقه‌ای، امنیت انرژی و امنیت سرمایه‌گذاری و فعالیت‌های اقتصادی و تجاری، به ثبات

منطقه‌ای به مثابه راهبردی حیاتی و ضرورتی استراتژیک می‌نگرد. در این راهبرد، بین امنیت منطقه و امنیت اقتصادی از جمله امنیت سرمایه‌گذاری‌ها و فعالیت‌های اقتصادی و به ویژه امنیت مسیرهای انتقال انرژی، پیوندی اجتناب‌ناپذیر وجود دارد. بر این اساس، فروپاشی شوروی تهدیدات و فرصت‌های بزرگی را پیش روی این کشور قرار داده است. مناقشه‌های قره‌باغ و اوستیای جنوبی، محیط امنیتی ناپایداری برای ترکیه به وجود آورد و احتمال درگیر شدن آن را افزایش داد. برای مثال، تغییر توازن قدرت در جنگ قره‌باغ علیه جمهوری آذربایجان باعث شد دولت وقت ترکیه در سال ۱۹۹۲، ضمن هشدار به ارمنستان، بخشی از نیروهای نظامی خود را به جمهوری نخجوان اعزام و تهدید به مداخله جدی نماید. این تحرکات، باعث واکنش شدید مقامات روسیه و فرمانده کل نیروهای جامعه مشترک‌المنافع و هشدار به ترکیه گردید. فرمانده مذکور اعلام نمود «هرگونه مداخله خارجی در قره‌باغ منجر به درگیری بزرگ نظامی خواهد شد.»(۱۰) چنین تجربه‌ای، باعث شده در سال‌های اخیر، این کشور مخالف هرگونه جنگ و منازعه و توسل به روش‌های نظامی برای حل اختلافات منطقه‌ای باشد و ناامنی منطقه‌ای را به منزله فقدان هرگونه امنیت اقتصادی و انرژی بداند.

در راهبرد جدید امنیت ملی ترکیه، بحران قره‌باغ، مهمترین عامل ناامنی در قفقاز به شمار می‌رود. بنابراین، حل این مسأله از طریق روش‌های مسالمت‌آمیز در بلندمدت، هدف اصلی سیاست خارجی ترکیه می‌باشد. این هدف راهبردی ایجاب می‌کند روابط ترکیه – ارمنستان و سپس روابط ارمنستان – آذربایجان، از وضعیت خصمانه به بهبود و عادی‌سازی گرایش یابد.(۱۱) در واقع، در استراتژی امنیت ملی ترکیه، دستیابی به توسعه و امنیت اقتصادی و انرژی در منطقه، مستلزم رفع تنش با کشورهای پیرامونی و بهبود روابط سیاسی و اقتصادی با همهٔ کشورهای منطقه از جمله ارمنستان می‌باشد.

از این منظر، عادی‌سازی روابط با ارمنستان، مهمترین عامل و منبع ناامنی خطوط انتقال انرژی از آسیای مرکزی و دریای خزر به ترکیه و اروپا را از میان برخواهد داشت و امنیت پروژه‌های باکو – تفلیس – جیهان، به ویژه امنیت پروژهٔ بزرگ خط انتقال انرژی ناباکو تضمین خواهد شد. علاوه بر این، شرکت‌های اقتصادی و تجاری و نیز مؤسسات مالی بزرگ ترکیه، با اطمینان خاطر لازم فعالیت‌های خود را در قفقاز از جمله ارمنستان گسترش خواهند داد.

۱-۳. کاهش فشارهای بین‌المللی

مسأله ارمنستان همراه با مسأله قبرس، مهمترین چالش سیاست خارجی ترکیه در دو دهه اخیر در سطح بین‌المللی بوده و در چند جبهه سیاسی، راهبردها، اهداف و منافع حیاتی ترکیه را با محدودیت‌های زیادی مواجه کرده است. چالش نخست به تلاش‌های جهانی دولت ارمنستان و لابی قوی ارمنی در اروپا و آمریکا برای شناسایی دعاوی مربوط به کشتار ارامنه در سال ۱۹۱۵ توسط دولت عثمانی برمی‌گردد. این تلاش‌ها که با استقبال برخی قدرت‌های اروپایی و محافل آمریکایی همراه بوده، هم پرستیژ بین‌المللی ترکیه را در سطح جهانی خدشه‌دار کرده و هم روابط سیاسی و اقتصادی ترکیه را با هر کشوری که به شناسایی رسمی دعاوی ارامنه اقدام کرده، مختل نموده است. علاه بر تأثیر مشخص شناسایی دعاوی ارامنه بر روابط و سیاست خارجی ترکیه، ادعای ارضی ارمنستان نسبت به مناطق شمال غربی و اجتناب آن از به رسمیت شناختن مرزهای بین‌المللی ترکیه نیز تهدیدی برای تمامیت ارضی ترکیه می‌باشد. بنابراین، تلاش ترکیه برای عادی‌سازی روابط با ارمنستان، گام اول کاهش فشارهای دیپلماتیک جهانی و تضمین مرزهای بین‌المللی خود می‌باشد.

دیگر چالش مهم مسأله ارمنستان برای ترکیه، بهره‌گیری آمریکا و اروپا از این موضوع به عنوان ابزار فشار علیه ترکیه در روابط استراتژیک خود با این کشور می‌باشد. برخی کشورهای بزرگ اروپا مانند فرانسه، در دو دهۀ گذشته، پذیرش مسئولیت کشتار ارامنه به عنوان نسل‌کشی از طرف ترکیه را پیش‌شرطی برای پذیرش کامل ترکیه در اتحادیه اروپا قرار داده‌اند.(۱۲) برخی دیگر از کشورها و نهادهای اروپایی نیز بی‌توجه به دعاوی ارامنه، عادی‌سازی روابط ترکیه – ارمنستان را به عنوان شرط مهم نقشه راه ترکیه در پیوستن به اتحادیه اروپا می‌دانند. البته، اروپا و آمریکا در خصوص تأکید بر عادی‌سازی روابط این دو کشور، اهداف استراتژیک و بلندمدتی را مدنظر دارند. اروپا و آمریکا علاوه بر تسهیل نفوذ خود در قفقاز از طریق ترکیه، به فکر امنیت خطوط انتقال انرژی از آسیای مرکزی و خزر به اروپا هستند.

آمریکا نیز در دو دهۀ اخیر مسأله شناسایی دعاوی ارامنه را در کنگرۀ آمریکا مانند شمشیر داموکلس بر سر ترکیه قرار داده و در پیشبرد اهداف و منافع منطقه‌ای خود و همسوکردن ترکیه از آن سود برده است. با توجه به این فشارها و محدودیت‌های جهانی و منطقه‌ای ناشی از

مسأله ارمنستان، انتظار می‌رود ترکیه برای رهایی از این چالش‌ها و پیشبرد مطلوب اهداف استراتژیک سیاست خارجی خود، انگیزه و تمایل قابل توجهی برای عادی‌سازی روابط با ارمنستان داشته باشد. آغاز مذاکرات محرمانه در دو سال اخیر، آغاز دیپلماسی فوتبال توسط عبداله گل در سال ۲۰۰۸ و در نهایت، سوق‌دادن ارمنستان به امضای پروتکل نقشه راه عادی‌سازی روابط، بیانگر این راهبرد اساسی ترکیه برای عادی‌سازی روابط است.

۱-٤. اهداف ژئوپلتیکی

نگاهی به وضعیت جغرافیایی منطقه قفقاز نشان می‌دهد در پیوستگی آسیای مرکزی و خزر با مدیترانه و اروپا، ارمنستان به لحاظ ترتیبات امنیتی، انتقال انرژی و ایجاد توازن قدرت بین کشورهای بزرگ منطقه‌ای، جایگاه استراتژیکی دارد. از این حیث، یکی از موانع مهم پیوند جغرافیایی ترکیه با قفقاز، مسدودبودن مرزهای سرزمینی این کشور با ارمنستان پس از جنگ آذربایجان – ارمنستان در قره‌باغ می‌باشد. فقدان روابط سیاسی و اقتصادی رسمی با ارمنستان باعث شده است ترکیه و آذربایجان روابط و همکاری‌های استراتژیک خود را از طریق گرجستان انجام دهند. این امر از یک طرف، با توجه به مناقشه‌های متعدد قومی در گرجستان و نیز مسافت طولانی، هم به لحاظ اقتصادی و هم به لحاظ امنیتی، برای این کشورها چندان مطلوب نمی‌باشد و از طرف دیگر، مرزهای مسدود ارمنستان مانع مهمی برای حضور و نفوذ ترکیه در قفقاز در رقابت با دیگر کشورهای قدرتمند منطقه می‌باشد. بر این مبنا، ضرورت تکمیل حوزه نفوذ ژئوپلتیکی و ژئواکونومیکی ترکیه مستلزم عادی‌سازی روابط با ارمنستان است.

۲. راهبردها و اهداف منطقه‌ای ارمنستان

ارمنستان نیز همچون ترکیه، اهداف استراتژیک مهمی برای عادی‌سازی روابط خود در منطقه قفقاز مد نظر دارد که به نظر می‌رسد بتواند انگیزهٔ لازم را برای ورود آن به فرایند عادی‌سازی روابط فراهم نماید. گرچه پس از استقلال این کشور، ترکیه جزء اولین کشورهایی بود که روابط دیپلماتیک و اقتصادی را با ارمنستان برقرار نمود، ولی بحران قره‌باغ و اشغال

۲۰درصد از خاک آذربایجان توسط ارمنستان، باعث شد ترکیه در سال ۱۹۹۳، مرزهای خود را با این کشور بسته و روابط سیاسی و تجاری‌اش را قطع نماید و تا تحولات اخیر نیز گشایش مرزها و آغاز روابط دیپلماتیک خود با ارمنستان را مشروط به حل مسالمت‌آمیز بحران قره‌باغ در چارچوب قطعنامه‌های سازمان ملل و نیز خروج ارمنستان از اراضی اشغالی آذربایجان کرده است.

در واقع، مناقشه قره‌باغ و اراضی اشغالی، منشاء اصلی بحران در روابط منطقه‌ای ارمنستان – ترکیه بوده و بیشتر چالش‌های امنیتی و ژئوپلتیکی این کشور متأثر از این مسأله می‌باشد. بنابراین، بیشتر اهداف راهبردی ارمنستان از عادی‌سازی روابط با ترکیه، پاسخ به این چالش‌ها می‌باشد.

۲-۱. چالش‌های ژئوپلتیکی - امنیتی

بیشتر صاحب‌نظران اعتقاد دارند نگرش امنیتی دولت ارمنستان در دو دهۀ اخیر، بیشتر ناشی از موقعیت جغرافیایی و ژئوپلتیکی این کشور در منطقه است. شکل جغرافیایی ارمنستان، به عنوان کم‌وسعت‌ترین کشور قفقاز که به صورت باریکه کم‌عرض از شمال به جنوب کشیده شده، در پدیدآمدن این تلقی بسیار مهم بوده است.(۱۳) این باریکۀ ۳٦ کیلومتری در محاصرۀ دو کشور متخاصم یعنی آذربایجان و ترکیه قرار گرفته و به شدت ارمنستان را آسیب‌پذیر ساخته است. تداوم بحران در قره‌باغ و عدم خروج ارمنستان از شش منطقه دیگر اشغال‌شدۀ آذربایجان، موجب تداوم وضعیت نه جنگ و نه صلح و در نتیجه، چالش‌های بزرگ امنیتی برای ارمنستان شده است.

این محاصرۀ جغرافیایی و بن‌بست در مسأله قره‌باغ و تهدیدات مکرر آذربایجان به بازپس‌گیری اراضی اشغالی، باعث شده ارمنستان استقلال، حاکمیت و امنیت سیاسی و سرزمینی خود را در وابستگی بنیادی به روسیه تأمین نماید.(١٤) گرچه ارتش ارمنستان به لحاظ تجهیزات و دیسیپلین نظامی، ارتش قدرتمندی در قفقاز محسوب می‌شود، ولی این قدرت مدیون کمک‌های فراوان لجستیکی، انسانی و مالی روسیه می‌باشد. تداوم این وضعیت و اختلافات سرزمینی با دو همسایۀ شرقی و غربی، باعث شده ارمنستان نتواند مرزهای ملی خود

را به طور رسمی و دائمی تثبیت نماید و چارچوب سرزمینی خود را در سطح جامعهٔ بین‌المللی به طور مشروع مشخص سازد. بنابراین، عدم حل مسأله هویت سرزمینی، مسأله تحکیم استقلال و حاکمیت این کشور را با موانع جدی مواجه ساخته است.(۱۵)

گرچه برخی احزاب رادیکال ملی‌گرا مخالف برقراری روابط ارمنستان با ترکیه هستند، ولی چنین چالش‌های امنیتی – ژئوپلتیکی باعث شده دولت‌های مختلف در ارمنستان برای فائق‌آمدن بر این تهدیدات، به روش‌های مختلف، درصدد برقراری یا عادی‌سازی روابط خود با ترکیه باشند. نگاهی به رفتارها و سیاست خارجی ارمنستان در دو دهه گذشته، نشان می‌دهد این کشور به رغم تلاش‌های بین‌المللی برای شناسایی کشتار ارامنه به عنوان نسل‌کشی، همواره درصدد بوده در مواجهه با قدرت منطقه‌ای ترکیه سیاست عمل‌گرایانه‌ای را در پیش بگیرد تا از انزوای سیاسی و ژئوپلتیکی خود بکاهد.

بر این مبنا، طرح رئیس جمهور ارمنستان و مدل امنیتی ۲ + ۳ + ۳ در حاشیه اجلاس سران کشورهای عضو سازمان امنیت و همکاری اروپا در نوامبر ۱۹۹۹ در استانبول، برای ایجاد ترتیبات امنیتی پایدار در قفقاز جنوبی و نیز حضور مکرر در مذاکرات سه‌جانبه بررسی بحران قره‌باغ در آنکارا، نشان می‌دهد ارمنستان برای ایجاد توازن در روابط منطقه‌ای خود، بهبود مناسبات با ترکیه و برقراری روابط دیپلماتیک با این کشور را دنبال می‌کند.(١٦) ورود به فرایند دیپلماسی پنهان با ترکیه در چند سال گذشته با میانجیگری دولت سوئیس، ورود به دیپلماسی فوتبال و سفر رؤسای جمهور دو کشور در دو سال اخیر، (سفر عبداله گل به ایروان در سپتامبر ۲۰۰۸ و سرکیسیان به ترکیه در اکتبر ۲۰۰۹) برای تماشای بازی‌های مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰، آغاز مذاکرات برای تهیهٔ نقشه راه و در نهایت، امضای پروتکل نقشه راه در سوئیس در اکتبر ۲۰۰۹(۱۷)، سفر وزرای خارجه دو کشور و دیدار و مذاکره در حاشیه اجلاس‌های منطقه‌ای و بین‌المللی، بیان‌کنندهٔ ارادهٔ جدی دولت‌های مختلف در ارمنستان برای خروج از انزوای ژئوپلتیکی، ایجاد تعادل در روابط منطقه‌ای و کاهش وابستگی یکجانبه به روسیه و ایران می‌باشد.

۲-۲. ضرورت‌ها و راهبردهای اقتصادی و تجاری

حصر جغرافیایی و چالش‌های امنیتی ناشی از بحران قره‌باغ، آثار بسیار زیان‌بخشی بر بهره‌گیری از مزیت‌ها و پتانسیل‌های ژئوپلتیکی، ساختار و روابط اقتصادی و حتی ساختار و توسعهٔ انسانی ارمنستان داشته است. با وجود برخورداری ارمنستان از میراث غنی صنعتی همچون نیروی انسانی ماهر و متخصص شهری و زیربنای اقتصادی و ارتباطاتی قوی‌تر نسبت به دیگر کشورهای قفقاز در دهه ۱۹۹۰ و تلاش دولت این کشور برای رهایی و انتقال از نظام اقتصاد متمرکز به نظام اقتصاد بازار آزاد، اجرای سیاست‌های نوین مالی و مدرنیزه‌کردن زیرساختار اقتصادی و کمک‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول(۱۸)، اقتصاد ارمنستان به لحاظ تأمین انرژی و مواد خام و بازرگانی خارجی و صادرات به شدت وابسته به اقتصاد و کمک‌های مالی روسیه و ایران می‌باشد و نتوانسته برای پیشبرد راهبرد توسعه اقتصادی خود ارتباطات ارگانیکی با اقتصاد جهانی و دو همسایه مجاور خود داشته باشد.

فقدان روابط دیپلماتیک و اقتصادی با آذربایجان و ترکیه موجب عدم امکان بهره‌گیری ارمنستان از پتانسیل ژئوپلتیکی خود برای تقویت اقتصاد ملی و تداوم وابستگی به روسیه شده است. عدم حل بحران قره‌باغ باعث شده ارمنستان در طرح‌ها و پروژه‌های اقتصادی بزرگ بین‌المللی و منطقه‌ای در قفقاز مشارکت داده نشود و بیش از قبل احساس تحریم و انزوا نماید. حذف ارمنستان از پروژه‌های مهم انرژی مانند خط لولهٔ انتقال نفت خزر به نام باکو - تفلیس - جیهان و نیز خط لوله انتقال گاز باکو - تفلیس - ارزروم و مشارکت‌ندادن آن در پروژه‌های آتی مانند خط آهن باکو - تفلیس - قارص و نیز آزادراه آنکارا - تفلیس - باکو، خسارت‌های استراتژیک و بلندمدت اقتصادی برای ایروان در پی خواهد داشت.

عدم حضور ارمنستان در این پروژه‌ها به ویژه خط لوله انتقال انرژی آسیای مرکزی و خزر به اروپا به نام ناباکو به مفهوم از دست رفتن فرصت‌های تاریخی اقتصادی، تأمین انرژی و حتی امنیت منطقه‌ای و جداشدن سرنوشت اقتصادی و سیاسی ارمنستان از دولت‌های منطقه در مجامع سیاسی و اقتصادی جهانی است.

در اقتصاد سیاسی بین‌المللی، مالکیت مسیر انتقال و کنترل مسیر خطوط لوله‌های انرژی همانند مالکیت بر منابع انرژی، می‌تواند آثار و منافع راهبردی وسیعی مانند دسترسی به نفت و

گاز ارزان‌تر برای تأمین نیازهای داخلی، سرمایه‌گذاری‌های مطمئن، درآمدهای ترانزیتی قابل توجه و قدرت نفوذ بر جریان نفت و گاز و استفاده از آن به عنوان اهرم فشار سیاسی و امنیتی داشته باشد.(۱۹) از این‌رو، دولت ارمنستان و فعالان و صاحب‌نظران دوراندیش سیاسی و اقتصادی آن، خواهان مشارکت فعالانه این کشور در طرح‌های بزرگ اقتصادی و انرژی قفقاز می‌باشند.(۲۰) البته، مهمترین مسیر دستیابی به این هدف و از دست ندادن فرصت‌ها، عادی‌سازی روابط با دشمنان تاریخی به عنوان عوامل اصلی تحریم و انزوای این کشور می‌باشد.

تحریم و انزوا، یکی از عوامل مهم رکود اقتصادی در ارمنستان و عدم تحقق اهداف اقتصادی دولت‌ها در این کشور می‌باشد و نتیجهٔ نهایی آن عدم تحول اساسی در کاهش فقر و بیکاری و تداوم توسعه‌نیافتگی بوده است. بر طبق برآوردهای برخی نهادهای دولتی و پژوهشی ارمنستان، وضعیت نابسامان اقتصادی در دو دههٔ گذشته، به ویژه پس از بحران قره‌باغ باعث شده است نزدیک به یک میلیون نفر از جمعیت ٤میلیون نفری ارمنستان از این کشور مهاجرت کنند که بر اساس برآورد دولت ترکیه، تقریباً ٤٠ تا ۷۰ هزار نفر از شهروندان و شرکت‌های ارمنی در این کشور مشغول فعالیت اقتصادی و تجاری هستند.(۲۱)

در مجموع، فشارهای اجتماعی و اقتصادی ناشی از بحران در روابط سیاسی با همسایگان، از یک طرف و وابستگی گستردهٔ اقتصادی و نظامی به روسیه و ایران برای حفظ امنیت و رشد اقتصادی، از طرف دیگر، دولت ارمنستان را به لحاظ منطق ژئوپلتیکی و اقتصادی ترغیب می‌نماید تا بیش از این فرصت‌های مهم همکاری‌های استراتژیک منطقه‌ای را از طریق عادی‌سازی روابط با ترکیه و سپس آذربایجان از دست ندهد.

ج. پیامدهای ژئوپلتیکی و ژئواکونومیکی تحول روابط ترکیه – ارمنستان

بررسی و ارزیابی اهداف راهبردی و منطقه‌ای ترکیه و ارمنستان نشان داد دو کشور بنا به ضرورت‌های اساسی بلندمدت، اهدافی فراتر از برقراری روابط دیپلماتیک متعارف بین دو کشور دارند. هر دو کشور تحقق یا حداقل تسهیل در دستیابی به برخی اهداف راهبردی منطقه‌ای و کاهش برخی چالش‌های ژئوپلتیکی خود را در گرو عادی‌سازی روابط با همدیگر

می‌بینند. بـر همـین مبنـا، پروتکـل «نقـشه راه» عـادی‌سـازی روابـط را در اکتبـر ۲۰۰۹ امـضا نمودند،(۲۲) که تحقق مفاد آن تحول بزرگی در قفقـاز ایجـاد نمـوده و ژئوپلتیـک جدیـدی را برای این منطقه رقم خواهد زد. پیامدهای این تحول را می‌توان در چند حوزهٔ مهم «ائتلاف‌ها و اتحادیه‌های منطقه‌ای، ترتیبات امنیتی و بحران قـره‌بـاغ، اقتـصاد منطقـه‌ای و امنیـت انـرژی» و منزلت منطقه‌ای کشورهای رقیب بررسی نمود.

۱. تغییر ائتلاف‌ها و نظم نوین منطقه‌ای

پس از فروپاشی شوروی، به تدریج نظم منطقه‌ای خاصی در قفقاز جنوبی شکل گرفت کـه بازیگران اصلی آن سه قدرت منطقه‌ای روسیه، ایران و ترکیه بودند. منافع و ملاحظات امنیتـی، تاریخی و فرهنگی این کشورها و نیز سه کـشور قفقـاز باعـث شـد بـه تـدریج، ائـتلاف‌هـا و همگرایی‌های نسبتاً پایداری بین این کشورها شکل بگیرد که در یک طرف آن روسیه، ایـران و ارمنستان و در طرف دیگر ترکیه، آذربایجان و گرجستان قرار داشتند. این دو طیف در دو دهـهٔ گذشته، همکاری‌های نظامی – امنیتی و اقتصادی گسترده و رقابـت‌آمیـزی را در قالـب برخـی اتحادیه‌ها یا پروژه‌های بزرگ منطقه‌ای شکل دادند و سعی کردند حداقل در مـسائل منطقـه‌ای، مواضع و منافع خود را همسو نمایند.

روسیه برای بازیابی و تداوم نفوذ و سـلطهٔ خـود در آسـیای مرکـزی و قفقـاز، عـلاوه بـر گسترش روابط همه‌جانبه با ایران، اتحادیه کشورهای مـستقل مـشترک‌المنـافع (CIS) و پیمـان امنیت دسته‌جمعی را به وجود آورد. در مقابل، ترکیه با برخی جمهوری‌های شوروی سابق کـه مخالف سلطهٔ مجدد روسیه در منطقه بودند، اتحادیه‌های جدید امنیتی و اقتصادی را بنا کردنـد. در این چارچوب، اتحادیهٔ گووام[1] با مشارکت گرجستان، آذربایجـان، اوکـراین و مولـداوی در سال ۱۹۹۷ تشکیل شد که از اهداف آن ادغام در ساختارهای نظامی – امنیتی اروپا و همکـاری در چارچوب ناتو اعلام گردید.(۲۳) اتحادیهٔ ترابـوزان نیـز بـا مـشارکت ترکیـه، آذربایجـان و گرجستان برای همگرایی اقتصادی و سیاسی بیشتر در قفقاز به وجود آمد.(۲٤)

1. GUUAM

شکل‌گیری این اتحادیه‌ها، قطب‌بندی سیاسی و نظـامی – اقتـصادی منطقـه را بـه رهبـری روسیه و ترکیه نمایان ساخت. گرچه ایران وارد هیچ‌یک از این اتحادیه‌هـا نـشد، ولـی ماهیـت روابط آن با روسیه و ارمنستان، ایران را در ائـتلاف روسـی قـرار داد. در عـین حـال، بـه نظـر می‌رسد تحول در روابط ارمنستان – ترکیه، پیامدها و تأثیرات چندگانه‌ای را بر ائتلاف‌ها و نظم منطقه‌ای خواهد داشت.

نخست، با توجه به اینکه دو کشور ارمنستان و ترکیه در دو طرف موازنه قدرت قرار دارند و پیشینهٔ روابط خصومت‌آمیز آنها هویت خاصی به این ائتلاف‌ها داده است، تحـول در روابـط آنها مرزهای هویتی و سیاسی نظم منطقه‌ای دوقطبی را که در دو دهـهٔ گذشـته اسـتحکام پیـدا کرده، دچار از هم گسیختگی خواهد کرد. در واقع، بهبود روابط دو کـشور، مفهـوم دوسـت و دشمن را در روابط و رقابت دو ائتلاف منطقه‌ای متحول می‌سازد.

پیامد دوم اینکه، دگرگونی مرزهای ایدئولوژیک و هویتی، زمینهٔ مهمی برای تغییر و تحـول در توازن قدرت در نظم دوقطبی منطقه و ائتلاف‌های موجود می‌باشد. بهبود روابـط ارمنـستان با ترکیه موجب تقویت ائتلاف غرب‌گرا و احتمال ورود ارمنستان به اتحادیهٔ ترابوزان، گووام و اتحادیه کشورهای دریای سیاه می‌باشد. ورود ارمنستان به این فرایند که برای رفع آثار تحـریم و انزوای جغرافیایی و بازسازی زیرساخت‌های اقتصادی و صنعتی اجتناب‌ناپذیر خواهد بـود و البته، یکی از اهداف راهبردی ارمنستان در بهبود روابط خود با ترکیه می‌باشد، معادلهٔ قدرت را در منطقه به نفع ترکیه و بلوک غرب تغییر داد. البته، در رویکردی دیگـر، بـا توجـه بـه اینکـه روسیه به علل مختلف خود را مخالف بهبود روابط ارمنستان و ترکیه نشان نمی‌دهد و حتـی از حامیان امضای پروتکل «نقشه راه» در مونیخ سـوئیس بـود،(۲۵) تحـول در روابـط دو کـشور موجب ظهور نظم نوین منطقه‌ای خواهد بود که در آن، روابط کشورها نه در قالب اتحادیه‌ها یا ائتلاف‌های ضمنی، بلکه در چارچوب همگرایی منطقه‌ای مبتنی بر رقابت ایجابی شکل خواهد گرفت. گسترش همکـاری‌هـای اقتـصادی - تجـاری روسـیه - ترکیـه و مـشارکت در اجـرای پروژه‌های بزرگ انرژی و تأثیرگذاری بر آنها به جای مخالفت و ممانعت، از پیامدهای این نظم نوین خواهد بود. این نظم را می‌توان متأثر از تحول بزرگ در نظام جهانی و بین‌المللی دانـست

که در حال ادغام اقتصادهای ملی و نظم‌های فرعی منطقه‌ای درون اقتصاد و سیاست جهانی می‌باشد.

۲. ترتیبات امنیتی

به لحاظ امنیتی، مهمترین پیامد فروپاشی شوروی، ظهور منازعات گسترده بین ملت‌ها و اقوام در قفقاز شمالی و جنوبی بود. چنین منازعاتی که ریشه در سیاست‌های ژئوپلتیکی و قومی روس‌ها داشت و چندین دهه بر مبنای منافع حزب کمونیست سرکوب یا مدیریت شده بود، موجی از ناامنی فراگیر را در هر دو سوی قفقاز پدید آورد. هر سه دولت قفقاز جنوبی که درگیر این منازعات شده بودند، برای حفظ امنیت ملی و بقای خود وارد معادلهٔ پیچیده‌ای شده‌اند. منافع متعارض دولت‌های قفقاز و دولت‌های رقیب منطقه‌ای روسیه، ایران و ترکیه و اهداف و منافع متمایز آمریکا و اروپا، ترتیبات امنیتی خاصی را در منطقه به وجود آورد و راهبردهای متفاوتی را بر دولت‌های سه‌گانه تحمیل نمود.(۲۶) ترتیبات و راهبردهایی که در دو دههٔ اخیر، صلح و امنیت منطقه‌ای را به وجود نیاورده و در وضعیت نه جنگ و نه صلح، هیچ یک از دولت‌ها و ملت‌ها احساس امنیت ندارند.

در مجموع، مدل‌های امنیتی حاکم بر قفقاز در قالب دو دیدگاه منطقه‌گرا و فرامنطقه‌گرا ارائه شده‌اند.(۲۷) دیدگاه منطقه‌گرا که به زبان ریاضی به صورت ۳ + ۳ بیان می‌شود، بر همکاری‌های منطقه‌ای سه دولت قفقاز و سه دولت روسیه، ایران و ترکیه در تأمین صلح و امنیت تأکید دارد. این دیدگاه بیشتر از طرف ایران و روسیه حمایت می‌شود و دلیل آن، از یک‌سو عدم تمایل این کشورها به حضور و نفوذ دولت‌ها و سازمان‌های امنیتی غرب در قفقاز است و از سوی دیگر، حضور دولت‌های اروپایی و آمریکا در قفقاز می‌تواند موجب تقویت و تسهیل نفوذ و حضور ترکیه به ضرر روسیه و ایران شود.

دیدگاه فرامنطقه‌گرا که به صورت ۲+۳+۳ بیان می‌شود، علاوه بر کشورهای مدل قبل، اروپا و آمریکا را نیز شامل می‌شود. این مدل و دیدگاه از طرف آذربایجان و گرجستان حمایت می‌شود. مهمترین هدف این کشورها ایجاد توازن قدرت در منطقه و تضعیف نقش و هژمونی روسیه در آن است. در واقع، این دولت‌ها برای تأمین منافع و امنیت خود، از یک طرف متمایل

به ادغام در ترتیبات و نهادهای امنیت جمعی اروپایی و آمریکایی و درگیرکردن آنها در حل و فصل مسائل منطقه‌ای می‌باشند و از طرف دیگر، وارد پیمان‌های چندجانبهٔ امنیت جمعی غرب‌گرا مانند اتحادیهٔ گووام، اتحاد ترابوزان و یا مشارکت در برنامه‌های مختلف ناتو در منطقه شده‌اند.

در خصوص تأثیرات تحول روابط ترکیه – ارمنستان بر ترتیبات و دیدگاههای امنیتی، می‌بایست به چند نکته توجه نمود. اولاً، دو کشور دو دیدگاه امنیتی کاملاً متفاوتی در مسائل منطقه‌ای به ویژه بحران قره‌باغ در دو دههٔ گذشته داشته‌اند و هر کدام نیز در اتحادیه‌های رقیب هم قرار دارند. دو کشور در ایجاد و پایداری موازنهٔ قدرت ائتلاف‌ها و ترتیبات امنیتی منطقه‌ای، نقش مهم و هویت‌بخشی داشته‌اند. بنابراین، به طور طبیعی، تحول در ماهیت روابط آنها می‌تواند هم دیدگاه‌های امنیتی حاکم و هم موازنهٔ قدرت در قفقاز را متحول کند. بهبود روابط دو کشور، دیدگاه امنیتی فرامنطقه‌گرا را در منطقه تقویت خواهد کرد و ارمنستان در یک پروسهٔ میان‌مدت (پنج تا دهساله)، تغییر نگرش و دیدگاه خود را در چرخش به سمت غرب‌گرایی و ایجاد توازن در روابط خود با روسیه و دنیای غرب تکمیل خواهد نمود. کاهش خصومت بین دو کشور آغاز روابط دیپلماتیک و بازشدن مرزهای ارمنستان و خروج این کشور از انزوای اقتصادی و سرزمینی، به تدریج میزان وابستگی ارمنستان را به روسیه و ایران، هم به لحاظ دفاعی – امنیتی و هم به لحاظ اقتصادی و انرژی، کاهش خواهد داد و زمینهٔ حضور و مشارکت بیشتر ارمنستان را در سازوکارهای امنیتی و اقتصادی غرب و نیز حضور ترکیه را در اقتصاد صنعتی، تجاری و انرژی ارمنستان و کل قفقاز و حتی آسیای میانه تقویت خواهد کرد.

گرچه به نظر می‌رسد تحول پیش رو در روابط دو کشور چندان خوشایند دیدگاه امنیتی منطقه‌گرای روسیه و ایران نباشد، ولی بایستی اشاره نمود که در بلندمدت، منافع این کشورها در منطقه دستخوش تحول جدی نخواهد شد. کاهش خصومت منطقه‌ای، نگرانی‌های دفاعی و نظامی و تعهدات مالی و نظامی روسیه را در قبال ارمنستان کاهش خواهد داد و تلاش روسیه به جای حضور نظامی و امنیتی در ارمنستان، به سمت رقابت اقتصادی و تجاری با ترکیه و دیگر کشورهای غربی در قفقاز سوق می‌یابد. همچنین، گرچه در کوتاه‌مدت کاهش وابستگی اقتصادی ارمنستان به ایران و نیز حضور فعال ترکیه در عرصهٔ اقتصاد و انرژی ارمنستان به

ضرر ایران خواهد بود، ولی منافع راهبردی و پیوندهای تاریخی و ملاحظات بلندمدت ایـران - ارمنستان، روابط این دو کشور را به طور گسترده تحت تأثیر قرار نخواهد داد. چنانکـه برخـی صاحب‌نظران معتقدند دو کشور به لحاظ امنیتی، سـرزمینی و اقتـصادی و بـرای ایجـاد تـوازن قدرت در روابط منطقه‌ای خود، نیاز پایداری به یکدیگر خواهند داشت.(۲۸)

۳. بحران قره‌باغ در پرتو تغییر توازن قدرت منطقه‌ای

ریشه‌های تاریخی - قومی مسأله قره‌باغ، منـافع متعـارض دولـت‌هـای رقیـب منطقـه‌ای و قدرت‌های جهانی و به ویژه پافشاری دولت آذربایجان بر حـل مـسأله در چـارچوب تمامیـت ارضی این کشور و همچنین، پافشاری ارامنهٔ قره‌باغ بر استقلال، باعث شده میانجیگری ۱۵سالهٔ گروه مینسک و نیز قطعنامه‌های سه‌گانهٔ شورای امنیت در حل و فـصل بحـران مـؤثر نباشـد و وضعیت نه جنگ و نه صلح بین دو کشور ارمنستان و آذربایجان، همچنان تداوم یابد.

در عین حال، تحول روابط ارمنستان و ترکیه می‌توانـد نقطـهٔ عطـف مهمـی در سرنوشـت بحران قره‌باغ باشد. این تحول، به طور متناقضی موقعیت دو دولـت آذربایجـان و ارمنـستان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در نگاه اول، بهبود روابـط دو کـشور ترکیـه – ارمنـستان، موقعیـت و پشتوانهٔ منطقه‌ای آذربایجان را تضعیف می‌نماید. چنانکه مشاهده می‌شود، ایـن تحـول موجـب سردی روابط دو کشور آذربایجان و ترکیه و رنجش آذری‌ها شده است.

انتظار آذربایجان از ترکیه، مشروط‌کردن بهبود روابط و بازگشایی مرزها به خروج ارمنستان از مناطق اشغالی پیرامون قره‌باغ و حل مسأله منطقه قره‌باغ در چارچوب تمامیـت ارضـی ایـن کشور می‌باشد. عدم پذیرش این شرط از طرف ارامنـه و خـروج آن از پروتکـل «نقـشه راه» و امضای این سند از طرف دو کشور، گام و پیروزی مهمی برای ارمنستان محسوب می‌شـود کـه ترکیه را در قضیهٔ قره‌باغ در قبال واگذاری بررسی کشتار ارامنه به کمیسیون مشترک تاریخ‌دانان و نیز پذیرش قرارداد ۱۹۲۱ و به رسمیت شناختن مرزهای بین‌المللی فعلی، بی‌طرف نمـود. در عین حال، نکته مهم برای ترکیه در قضیه قره‌باغ، پیشبرد استراتژی گام‌به‌گام ایـن کـشور بـرای ایجاد امنیت و صلح در منطقه است. ترکیه امیدوار است همزمان بـا مـذاکرات ایـن کـشور بـا ارمنستان، مذاکرات آذربایجان با ارمنستان نیز به نتایج مثبتی برسد. تأکید ترکیـه بـر همبـستگی

بهبود روابط ارمنستان با ترکیه به مذاکرات آذربایجان و ارمنستان، آغاز فعالیت سیستم فشار ترکیه بر ایروان می‌باشد.(۲۹)

بر اساس راهبرد آنکارا، اولاً مشوق‌های امنیتی و اقتصادی ترکیه و آذربایجان برای ارمنستان در قبال حل بحران قره‌باغ و مناطق اشغالی دیگر، ابزار و کارت بسیار مهمی هستند تا در آینده ایروان را متقاعد به تعدیل مواضع خود نماید. ثانیاً، مشروط‌کردن بهبود روابط و گسترش آن از طرف ترکیه به پذیرش قطعنامه‌های شورای امنیت از طرف ارمنستان که حل و فصل مسأله را در چارچوب تمامیت ارضی آذربایجان درخواست کرده است، اهرم فشار حقوقی مهمی برای توجه ایروان به افکار عمومی جهانی و نیز درخواست قدرت‌های بزرگ برای حل مسالمت‌آمیز مسأله خواهد بود. ثالثاً، آنکارا واقف است که امنیت و اجرای پروژه‌های بزرگ منطقه‌ای مانند ناباکو و ترانس خزر بدون تأمین نظر باکو در مسأله قره‌باغ ممکن نخواهد بود. از این حیث، ترکیه برای عملی‌شدن این پروژه‌های حیاتی، قدرت‌های بزرگ غربی را برای حل و فصل مسالمت‌آمیز بحران قره‌باغ متمایل و همسوتر خواهد کرد. بر این اساس، در پروسهٔ بلندمدت، می‌توان انتظار داشت دو کشور ارمنستان و آذربایجان در چارچوب مذاکرات مستمر در حال انجام، به توافقات اساسی برای حل‌وفصل مسالمت‌آمیز بحران قره‌باغ دست یابند. بر اساس برخی گزارشات موثق، دو کشور در حال تنظیم نقشهٔ راهی هستند که به صورت گام‌به‌گام و در طول ۲۰ سال، بحران قره‌باغ و دیگر مناطق اشغالی را حل‌وفصل نمایند. در این فرایند، تحول و بهبود روابط ارمنستان و ترکیه در بلندمدت (دوره ۱۰تا۲۰ ساله) تأثیرات بسیار مثبتی بر حل و فصل بحران خواهد داشت.

٤. پیامدهای اقتصادی تحول روابط ترکیه – ارمنستان

اگر قلمروهای نوین ژئوپلتیک را ژئواکونومی و ژئوانرژی بدانیم،(۳۰) تحول روابط دو کشور متخاصم تأثیرات عمیقی بر ژئوپلتیک نوین منطقه خواهد داشت و معادلات و توازن قدرت سنتی را دستخوش دگرگونی خواهد نمود. به نظر می‌رسد بهبود روابط دو کشور، وضعیت همگرایی در اقتصاد منطقه‌ای، امنیت ترانزیت انرژی، مسیرهای خطوط انتقال انرژی،

تعامل اقتصاد کشورها و منطقه با اقتصاد جهانی و به ویژه جایگاه و موقعیت اقتصادی کشورها و توازن اقتصادی را دگرگون می‌کند.

فقدان روابط سیاسی ارمنستان با ترکیه و آذربایجان و نیز تنش بین روسیه – گرجستان و روابط سرد ایران با آذربایجان، باعث شده در دو دهۀ اخیر، همگرایی عمیق اقتصادی در میان کشورهای قفقاز و منطقه به وجود نیاید. تحریم اقتصادی و انزوای سرزمینی ارمنستان توسط ترکیه و آذربایجان، گسست مهمی در همکاری‌های اقتصادی و ارتباطاتی قفقاز و نیز بین آسیای مرکزی و قفقاز ایجاد کرده است. از این حیث، بهبود روابط ارمنستان و ترکیه در میان مدت و ارمنستان – آذربایجان در بلندمدت، مانع بزرگی را در همگرایی ساختارهای اقتصادی قفقاز از میان برخواهد داشت و اقتصاد منزوی ارمنستان را به اقتصاد پویای ترکیه(۳۱) و اقتصاد در حال رشد آذربایجان پیوند خواهد داد. این تحول مهم را می‌توان مقدمۀ ورود اساسی ارمنستان به اقتصاد منطقه‌ای و ادغام در اقتصاد جهانی دانست.

چنانکه پیشتر اشاره گردید، ورود ارمنستان به این فرایند از اهداف استراتژیک این کشور می‌باشد و این تحول، از یک طرف پاسخی به بحران‌های داخلی و از طرف دیگر، گام مهمی در کسب استقلال اقتصادی این کشور و کاهش وابستگی ساختاری اقتصاد آن به روسیه می‌باشد. نتیجۀ این تحول در میان‌مدت و بلندمدت، حاکم‌شدن منطق اقتصادی بر رفتارها و روابط کشورهای قفقاز و کاهش هزینه‌های نظامی و دفاعی و سوق‌یافتن آن به سمت توسعۀ زیرساخت‌های اقتصادی کشورهای منطقه می‌باشد.

شاید مهمترین پیامد زودهنگام بهبود روابط دو کشور ارمنستان و ترکیه، آغاز تحول اساسی در عرصۀ انرژی و خطوط انتقال نفت و گاز در قفقاز است. گرچه، پیش‌نیاز ضروری این تحول بهبود روابط ارمنستان و آذربایجان می‌باشد، زیرا هم امنیت انرژی و هم تحول در مسیر انتقال، نیازمند حل بحران قره‌باغ و دیگر مناطق اشغالی آذربایجان است و تا زمانی که ارمنستان حاضر به حل‌وفصل این مسائل در چارچوب قطعنامه‌های شورای امنیت نباشد، آذربایجان حاضر به انتقال انرژی دریای خزر و انرژی آسیای میانه از طریق خاک ارمنستان نخواهد بود. در واقع، ورود ارمنستان به عرصۀ ترانزیت انرژی و پروژه‌های بزرگی مانند نابوکو و ترانس خزر و همچنین، مشارکت در پروژه‌های زیرساختی ارتباطاتی قفقاز مانند خط ریلی باکو –

قارص، آزادراه باکو – آنکارا و آزادراه ساحلی دریای سیاه، مشروط به حل بحران قره‌باغ است. چنانکه در اهداف راهبردی ارمنستان تبیین گردید، این کشور برای غلبه بـر انـزوای اقتـصادی، سرزمینی و ارتباطاتی خود و جبران تأخیر در ورود به همکاری‌های منطقه‌ای، مواضـع خـود را در مسأله قره‌باغ تعدیل خواهد نمود.

در صورت تحقق این مسأله و گرایش ارمنستان به مشارکت در پروژه‌های بین‌المللی قفقـاز که همراه با تشویق آمریکا و اروپا خواهد بود، گرجستان از مسیر ترانزیتی مهم انـرژی حـذف می‌گردد و این تحول مهم، از اهداف ضمنی روسیه در نگرش مثبت به بهبود روابـط ترکیـه در ارمنستان به شمار می‌رود.(۳۲)

با توجه به نقش اراده‌های فرامنطقه‌ای و جهانی در خصوص امنیت انرژی قفقاز و ضرورت کاهش هزینه‌های اجرایی و امنیتی پروژه‌های انتقال انرژی، انتظار این اسـت کـه در سـال‌هـای آتی، تحول جدی در فرایند مذاکرات صلح آذربایجان و ترکیه با ارمنستان به وجود آید.

نتیجه‌گیری

ترکیه و ارمنستان، در مناسبات دوجانبه ، اهدافی راهبردی فراتر از برقراری صـرف روابـط دیپلماتیک دارند. مزیت‌ها و منافع این اهداف بلندمدت، هر دو کشور را به سمت تـنش‌زدایـی بیشتر در روابط سوق خواهد داد.

ارمنستان، اهداف و ملاحظات اسـتراتژیکی ماننـد کـاهش وابـستگی سـاختاری نظـامی و اقتصادی به روسیه، رفع محاصره سرزمینی و خروج از انزوای ژئوپلتیکی، کمک به حل بحـران اقتصاد ملی و گذار مطمئن از اقتصاد دولتی به اقتصاد آزاد و پاسخ به بحران‌های اجتماعی مانند جلوگیری از مهاجرت گستردهٔ ارامنه و تضعیف موقعیـت و پـشتوانهٔ جمهـوری آذربایجـان را پی‌گیری می‌کند که دستیابی به آنها در گرو تغییر راهبردهای سیاسی و ذهنی نسبت به همـسایهٔ غربی خود است.

ترکیه نیز اهداف مهمی را مانند کاهش فشار آمریکا و اروپا برای بازگشایی مرزها و روابط دیپلماتیک، ورود به اتحادیه اروپا، کمک به تقویت امنیت منطقـه‌ای و حـل مـسأله قـره‌بـاغ در چارچوب قطعنامه‌های شورای امنیت، جلوگیری از تخریب وجههٔ بین‌المللی ترکیـه بـه خـاطر

طرح مداوم ادعای نسل‌کشی ارامنه، پیشبرد سریع‌تر و مطمئن‌تر پروژه‌های انتقال انرژی خزر و آسیای میانه به اروپا و نفوذ و حضور قوی‌تر در قفقاز در رقابت با روسیه و ایران، در دستور سیاست خارجی نوین خود قرار داده و تحقق بخش مهمی از این اهداف، نیازمند تجدید نظر این کشور در رابطه با ارمنستان می‌باشد.

بنابراین، بر اساس چنین اهداف و چشم‌اندازهای بلندمدتی در سیاست خارجی دو طرف، روابط دو کشور در فرایند میان‌مدت ۵تا۱۰ساله متحول خواهد شد. گرچه در میان‌مدت چالش‌های مهمی مانند بحران قره‌باغ یا نیروهای داخلی مخالف، بهبود روابط دو کشور را با فراز و نشیب‌هایی مواجه می‌نماید، ولی اهداف راهبردی مذکور قادر به رفع این چالش‌ها خواهند بود.(۳۳)

از طرف دیگر، تحول روابط دو کشور ارمنستان و ترکیه، تحت تأثیر تحولات در روابط و سیاست‌های قدرت‌های بزرگ جهانی می‌باشد. شاید بتوان اذعان نمود که اجماع قدرت‌های بزرگ رقیب در قفقاز مانند روسیه، آمریکا و اروپا و رضایت آنها برای بهبود روابط ترکیه – ارمنستان، از جمله نادرترین موضوعات بین‌المللی در دو دهۀ اخیر می‌باشد. اهداف استراتژیک آمریکا و اروپا در مسائلی مانند امنیت انرژی و مسیر انتقال آن به غرب، امنیت منطقه‌ای و حضور ناتو و دیگر سازمان‌های امنیتی غرب و نیز اهداف روسیه پس از بحران گرجستان و اوستیای جنوبی، متغیرهای مهمی هستند که دو کشور ارمنستان و ترکیه متأثر از آنها می‌باشند و به طور مشخص، بر جهت‌گیری و رفتار سیاست خارجی هر دو کشور تأثیر خواهد گذاشت.

در خصوص تأثیر تحول روابط دو کشور بر ائتلاف‌ها و نظم منطقه‌ای، باید اشاره نمود اولاً با توجه به اینکه ارمنستان و ترکیه در دو طرف ائتلاف‌های رقیب منطقه‌ای قرار دارند، تحول روابط خصومت‌آمیز دو کشور، مرزهای هویتی و سیاسی نظم دوقطبی منطقه‌ای را متزلزل خواهد نمود. این تحول، زمینۀ مهمی برای تغییر توازن قدرت در میان کشورها و ائتلاف‌ها می‌باشد؛ به این معنی که بهبود روابط دو کشور، موجب تقویت ائتلاف غرب‌گرا و احتمال ورود ارمنستان به سازوکارهای منطقه‌ای طرفدار غرب در بلندمدت می‌گردد و این امر می‌تواند معادلۀ قدرت منطقه‌ای را به نفع ترکیه تغییر دهد.

به لحاظ ترتیبات امنیتی نیز بهبود روابط موجب تغییر رویکردهای امنیتی و جهت‌گیری‌های دو کشور خواهد گردید و زمینهٔ حضور آنها را در اتحادیه‌های واحد فراهم خواهد کرد. ارمنستان درصدد حذف ترکیه از ترتیبات امنیتی منطقه نخواهد بود و ترکیه نیز تلاش وافری را برای ورود ارمنستان به برخی اتحادیه‌های منطقه‌ای مانند گووام و یا ترابوزان خواهد داشت. این فرایند موجب تضعیف موقعیت روسیه و ایران در ارمنستان و تقویت دیدگاه امنیتی فرامنطقه‌گرا در قفقاز می‌گردد. البته، نباید از این نکته غفلت نمود که به خاطر وابستگی ساختاری ارمنستان به روسیه و ایران به لحاظ ژئوپلتیکی (حوزه‌های نظامی، انرژی، اقتصادی، سرزمینی)، منافع و روابط این کشورها دستخوش دگرگونی بنیادی نخواهد شد و ارمنستان در چارچوب منافع این دو کشور حامی خود، سیاست خارجی‌اش را پیش خواهد برد.

در عین حال، مهمترین تأثیر بهبود روابط دو کشور، تغییر توازن و معادلات اقتصادی در چند حوزه خواهد بود. اولاً این تحول موانع و چالش‌های مهم همگرایی ساختارهای اقتصادی ترکیه با دیگر دولت‌های قفقاز را مرتفع نموده و زمینهٔ بسیار مطلوبی برای ورود ارمنستان به اقتصاد منطقه‌ای و حتی اقتصاد جهانی فراهم می‌نماید. ثانیاً، پیامد زودهنگام بهبود روابط، تحول اساسی در امنیت انرژی، مسیر پروژه‌های انتقال انرژی از آسیای مرکزی و خزر به اروپا می‌باشد. ورود ارمنستان به عرصهٔ ترانزیت انرژی به جای گرجستان و پروژه‌هایی مانند ناباکو، مشارکت در ارتباطات زیرساختی قفقاز و خروج از انزوای منطقه‌ای، پیامد مهم بهبود روابط دو کشور است.

در جمع‌بندی نهایی، با توجه برخی مؤلفه‌های مؤثر در توازن قدرت منطقه‌ای و قلمروهای تأثیرپذیری کشورها، موقعیت کشورها را در پرتو تحول روابط دو کشور ترکیه- ارمنستان، می‌توان به صورت جدول صفحه بعد تبیین نمود:

پیامدهای تحول روابط ارمنستان- ترکیه بر موقعیت کشورهای منطقه

کشور / قلمرو تأثیر	ارمنستان	ترکیه	آذربایجان	ایران	روسیه	گرجستان
تغییر ائتلاف‌های منطقه‌ای	احتمال ورود به ائتلاف نوین	تقویت ائتلاف نوین غرب‌گرا	کاهش نیاز به ائتلاف‌ها	تضعیف ائتلاف سه‌جانبه	تضعیف ائتلاف سه‌جانبه	تقویت ائتلاف نوین غرب‌گرا
ترتیبات امنیتی	کاهش تهدیدات	تقویت ائتلاف نوین غرب‌گرا	کاهش تهدیدات	وضعیت جدید نامطمئن	تقویت ائتلاف غیر روسی	تقویت ائتلاف نوین غرب‌گرا
بحران قره‌باغ	کاهش احتمال توسل به جنگ	افزایش امنیت منطقه‌ای	تقویت چشم‌انداز حل بحران	افزایش امنیت منطقه‌ای	کاهش نفوذ منطقه‌ای	افزایش امنیت منطقه‌ای
اقتصاد و انرژی	تقویت توسعه و استقلال اقتصادی	نفوذ بیشتر منطقه‌ای	تقویت روابط و امنیت انرژی	تضعیف نفوذ و روابط اقتصادی	تضعیف نفوذ و سلطه اقتصادی	کاهش منزلت منطقه‌ای انتقال انرژی

یادداشت‌ها

۱. سیدجلال‌الدین دهقانی، «گفتمان‌های سیاست خارجی ایران در آسیای مرکزی و قفقاز»، ***فصلنامه ایراس***، سال اول، شمارهٔ دوم، زمستان ۱۳۸۵، ص ۱۲۵.

۲. روح‌الله رمضانی، الیویه روا و جلال دهقانی، منطق سیاست خارجی ایران و دیگر دول رقیب را ژئواستراتژیک و نه ایدئولوژیک می‌دانند. نک.

روح‌الله رمضانی، ***چارچوبی تحلیلی برای بررسی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران***، ترجمه علیرضا طیب که تهران، نشر نی، ۱۳۸۰، ص ۹٤.

۳. برای آگاهی بیشتر نک.

– سیدجلال الدین دهقانی، ***تحول گفتمانی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران***، تهران، مؤسسه انتشاراتی روزنامه ایران، ۱۳۸٤، صص ۳۰ – ۱۹.

٤. جیمز دوئرتی و رابرت فالتزگراف، ***نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل***، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی، تهران، قومس، ۱۳۷۲، ص ۱۰٦۰.

۵. «گفتمان‌های سیاست خارجی ایران در آسیای مرکزی و قفقاز»، پیشین، ص ۱۲۷

٦. برای توضیح بیشتر نک.

– محمدحسین افشردی، ***ژئوپلتیک قفقاز و سیاست خارجی جمهوری اسلامی***، انتشارات دانشکده فرماندهی و ستاد سپاه پاسداران، ۱۳۸۱، صص ۱٤٤ – ۱٤۳.

۷. برای آگاهی بیشتر نک. علیرضا شیخ عطار، ***ریشه‌های رفتار سیاسی در قفقاز و آسیای مرکزی***، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۵، ص ۹۱.

۸. احمد داوود اوغلو معمار سیاست خارجی جدید ترکیه در اثر مهم خود با عنوان «عمق استراتژیک» به تفصیل به این ارتباط غیرقابل تفکیک پرداخته است.

۹. برای آگاهی بیشتر نک.

- http:// Strategicreview. Blogspot. Com / 2009 / 04 / blog – Spot – 4249.html.

۱۰. افشین برزگر، «رقابت قدرت‌های بزرگ در قفقاز و آثار آن بر امنیت منطقه‌ای»، ***فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز***، شماره ۵۸، تابستان ۱۳۸٦، صص ۱٦۳ – ۱٦٤.

۱۱. برای آگاهی بیشتر از راهبرد جدید منطقه‌ای ترکیه نک.

احمد کاظمی، ***امنیت در قفقاز جنوبی***، تهران، انتشارات ابرار معاصر تهران، ۱۳۸٤، صص ۱۲٤ – ۱۲۲.

- Fuller, Graham & Lesser, Ian, ***Turkey's New Geo – politics: From The Balkans To Western China***, Sanfrancisco: Westview Press, 1998.

۱۲. نیوناهیل و عمر تاسپینار، «روسیه و ترکیه در قفقاز»، ترجمهٔ اسماعیل شفیعی، ***فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز***، سال چهاردهم، شماره ٥٤، تابستان ۱۳۸٥، ص ۱۸۱.

۱۳. جواد حیدری، «دیدگاه امنیتی ارمنستان در قفقاز جنوبی»، ***فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز***، شماره ٤٦، تابستان ۱۳۸۳، ص ۹۸.

۱٤. افشین برزگر، پیشین، ص ۱۷۳.

۱٥. در مدل امنیتی ۲+۳+۳، سه کشور قفقاز، سه کشور قدرتمند منطقه‌ای (ایران، روسیه و ترکیه) و دو قدرت آمریکا و اروپا برای ایجاد ترتیبات امنیتی پایدار و فراگیر مد نظر می‌باشند.

۱٦. جواد حیدری، پیشین، صص ۱۰۱ – ۱۰۰.

۱۷. برای آگاهی از فرایند این تلاش‌ها و نیز مفاد نقشه راه مراجعه شود:

www. Eurasianet. Org / departments / in sight / articles / eavo 90808a. shtml.

- www.arannews.ir / ViewDetail / ?ID= n4fp6s5tpl & Type = 346 & lang = fa

۱۸. غلامرضا هاشمی، ***امنیت در قفقاز جنوبی***، تهران دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸٤، ص ٤۹.

۱۹. ناصر ثقفی عامری و سعید تقی‌زاده، «سیاست خطوط لوله»، ***فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز***، شماره ۲۷، پاییز ۱۳۷۸، صص ۲۷ – ۲٦.

۲۰. اپوزیسیون قدرتمند دولت قبلی کوچاریان و دولت فعلی سرکیسیان در پارلمان ارمنستان که با سه شعار و هدف امنیت، رفاه و هویت در انتخابات ریاست جمهوری فوریه ۲۰۰۸، نزدیک به ٤۱ درصد آرا را به خود اختصاص داد، منتقد تداوم سیاست‌های فعلی انزواگرایانه طیف تندرو در ارمنستان می‌باشند.

21. Cornell, Svante, E Cornell Caspian Consulting, in: http://www. Silkroad Studies, org / does / Publications / 2004 / SIDA / Pdf.

22. www. Trtpersian. Com / trtinternational / fa / newsDetail. Aspx?
Haberkodu = d658cd – b39c – 4cba – a25a – 9a19f219397b.

۲۳. موسی‌الرضا وحیدی، «گووام و CIS: چالش‌ها و فرصت‌های فراروی سیاست خارجی روسیه»، ***فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز***، سال نهم، شماره ۳۳، بهار ۱۳۸۰، ص ۹۷.

۲٤. برای آگاهی بیشتر نک.

– احمد کاظمی، «اتحاد ترابوزان»، ***گزارش راهبردی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱.

۲٥. وزیر خارجه روسیه شخصاً در رفع بحران موقتی که از طرف وزیر خارجه ارمنستان برای امضای سند نقشه راه به وجود آمده بود، نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. نک.

- www. Turksam.org / tr / a7844.html.

۲٦. برای آگاهی بیشتر نک.

– سیدرسول موسوی، «سازوکارهای امنیتی در قفقاز جنوبی»، ***فصلنامه آسیای مرکزی و قفقـاز***، سـال دوازدهـم، شماره ٤٢، تابستان ۱۳۸۲، صص ۹ – ٦.

۲۷. ***امنیت در قفقاز جنوبی***، پیشین، صص ۲۳ – ۲۲۹

28. http:// beheshtipour.blogfa. com / post – 135. aspx.

۲۹. اردوغان در کنفرانس مطبوعاتی خود با اوباما، در آذر ۱۳۸۸، این موضع ترکیه را پس از امضای سند نقشهٔ راه اعلام نمود. نک.

- http:// fa. Trend. Az / news / Karabakh / 1595547. html.

البته، اردوغان در خرداد ۸۸ در پارلمان آذربایجان، این موضع را به طور کامل تأکید کرده بود.

30. G. Demko & W.B. Wood, ***Reordering The World***, (U.S.A Colorado: Westview Press, 1994) pp17-19.

۳۱. اقتصاد ترکیه در اقتصاد جهانی از رتبهٔ ۳۲ در سال ۲۰۰۲ به رتبهٔ ۱۷ جهان در سال ۲۰۰۹ ارتقا یافته و هـدف این کشور تا سال ۲۰۲۳ (صدمین سال تأسیس جمهوری ترکیه)، ورود به میان ۱۰ کشور اقتصاد برتر جهان است.

32. www. Turksam. Org / a1844.html.

۳۳. برای آگاهی از این چالش‌ها و ادله مخالفین بهبود روابط نک.

– ***هفته‌نامه فرهنگی و اجتماعی آراکس***، سال بیست و سوم، شماره ۱۱۱ (۱۹٤) ۳۰مهر ۸۸.

www. Arax – online. Com / Main.htm

تحول تروریسم در روابط بین‌الملل

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/٦/۱۰ تاریخ تأیید: ۱۳۸۸/۷/٤

*فرزاد پورسعید**

چکیده

تروریسم از جمله مفاهیم مناقشه‌برانگیز به هنگام تعریف و مطالعه علمی است و مطالعه آن در چارچوب بین رشته‌ای قرار می‌گیرد.به بیان دیگر، برای فهم و بررسی آن می‌بایست رویکرد بین رشته‌ای را استخدام کرد و آن را از دریچه علوم سیاسی ، روابط بین‌الملل، حقوق بین‌الملل ،روان‌شناسی ،جامعه‌شناسی و مانند آن نگریست.

مقاله حاضر به چیستی و چگونگی تحول این مفهوم در روابط بین‌الملل می‌پردازد و برای این منظور، تحول عملی آن را در مناسبات بین‌المللی از قرن نوزدهم تا قرن حاضر بررسی می‌کند. این بررسی با هشت معیار انگیزه ،الگوی تحلیل، سازمان‌دهی، استراتژی، تاکتیک، اهداف، سلاح مورد استفاده و قربانیان صورت می‌گیرد و در نهایت، نویسنده را به این فرضیه رهنمون می‌سازد که مفهوم تروریسم در مرحله متأخر آن و در گذار به قرن بیست‌ویکم، از تروریسم بین‌المللی به تروریسم جهانی متحول شده و عامل این تحول، غیرسرزمینی‌شدن آن در روابط بین‌الملل است.

کلیدواژه‌ها: تروریسم بین‌المللی، جهانی‌شدن، غیرسرزمینی‌شدن، تروریسم نوین، تروریسم جهانی

---

* کارشناس ارشد علوم سیاسی از دانشگاه علامه طباطبائی، محقق گروه مطالعات ایران و عضو هیأت علمی پژوهشکده مطالعات راهبردی.

مقدمه

تحول مفاهیم از جمله عوامل پیشرفت علمی، به ویژه در علوم اجتماعی به مفهوم کلان آن است و روابط بین‌المللی نیز چنانکه مورگنتا می‌گفت عبارت است از کل پدیده‌های اجتماعی که از مرزهای ملی فراتر می‌رود. یکی از این مفاهیم یا پدیده‌ها، «تروریسم» است که سابقه بین‌المللی‌شدن آن به دهه ۱۸۸۰م بازمی‌گردد. در عین حال، تروریسم همچون رئالیسم یا ایده‌آلیسم، مکتب نظری و چون فاشیسم و کمونیسم، مرام عقیدتی نیست، بلکه نوعی استراتژی یا ابزار تاکتیکی برای حمله و تهدید به شمار می‌رود. از این‌رو، می‌بایست در تبیین تحول آن رویکردی عمل‌گرایانه‌تر استخدام کرد و به تحول عملی آن در روابط بین‌المللی پرداخت. به بیان دیگر، درک تحول مفهومی آن از خلال فهم تحول واقعیت تروریسم یا تروریسم به مثابه امر واقع ممکن می‌شود. بر این اساس، مقاله حاضر به تحلیل تحول تروریسم در روابط بین‌الملل می‌پردازد و برای این منظور، تحول تاریخی تروریسم از قرن نوزدهم تا قرن حاضر را بازخوانی می‌کند. مطابق فرضیه این مقاله، تروریسم در گذار از قرن بیستم به قرن بیست‌ویکم، در روابط بین‌الملل، از تروریسم بین‌المللی به تروریسم جهانی تحول یافته و عامل این تحول، غیرسرزمینی‌شدن تروریسم در روابط بین‌الملل است.

الف. تروریسم و مسأله تعریف آن

واژه ترور از ریشه لاتین ترس[1] به معنای ترساندن و وحشت است و در عربی معاصر از لغت ارهاب برای معادل آن استفاده می‌شود. برای نخستین‌بار، در سال ۱۰۵ قبل از میلاد، در امپراتوری روم، وضعیت ترور کیمبریکوس[2] اعلام شد که به منزله نوعی وضعیت اضطراری همراه با وحشت در واکنش به حملات قوم کیمبری بود. کیمبری‌ها از اقوام سلتی یا آلمانی بودند که همراه با توتن‌ها و آمبروس‌ها، روم را در اواخر قرن دوم پیش از میلاد تهدید کردند. در سپتامبر ۱۷۹۳ نیز مجمع ملی فرانسه، رسماً اعلام نمود «نظم کنونی، نظم مبتنی بر ترور است.» انقلابیون تندروی فرانسوی یا ژاکوبن‌های دست راستی، واژه «ترور» را با برداشتی مثبت برای توضیح نحوه برخورد خود با مخالفان به کار می‌بردند. در آن زمان، منظور از دوره

1 . Ters
2 . Terror Cimbricus

ترور[1] یا وحشت، فرازی از انقلاب فرانسه بود که تقریباً از مارس ۱۷۹۳ تا ژوئیه ۱۷۹٤ را دربرمی‌گرفت. در این دوره، کمیته ایمنی عمومی[2] تحت ریاست روبسپیر، بیش از بیست هزار نفر، از جمله تعداد فراوانی روحانی مسیحی و هوادار سلطنت خودکامه را در سراسر فرانسه با گیوتین به قتل رساند. پس از این دوره و به ویژه پس از فاجعه نهم ترمیدور[3]، واژه ترور، بار منفی یافت و به صورت ناسزایی درآمد که حکایت از نوعی عمل بزهکارانه داشت. پس از آن «تروریسم» برای نخستین‌بار در فرهنگ‌های لغات انگلیسی‌زبان در سال ۱۷۹۸ درج شد و در مقابل آن چنین آورده شده بود: «استفاده سیستماتیک از ترور به منزله نوعی سیاست[4].»(۱)

در عین حال، تعریف تروریسم در مطالعات تروریسم[5]، همواره نوعی مسأله یا معضل بوده است. در این مطالعات، در مجموع، از سه نوع مسأله یعنی مسأله تعریف، مسأله انگیزه و مسأله واکنش یاد می‌شود.(۲)

مسأله تعریف به دغدغه فهم شرایط موجود کنش تروریستی بازمی‌گردد که قاعدتاً از خلال درک پیشینه آن به دست می‌آید. این دغدغه هنوز هم پابرجاست و «تروریسم» یکی از مناقشه برانگیزترین واژه‌ها در مقام تعریف علمی است.

والتر لاکوئر[6] معتقد است تعریف جامع از تروریسم وجود ندارد و در آینده نزدیک هم به دست نخواهد آمد. جفری سیمون[7]، پس از جمع‌آوری تعاریف مختلف، اعلام نمود حداقل ۲۱۲ تعریف مختلف از تروریسم وجود دارد که در سراسر جهان مورد استفاده قرار می‌گیرد. از این تعداد، ۹۰ مورد آن از سوی حکومت‌ها و دیگر نهادها به کار گرفته می‌شود.(۳)

در چارچوب این مقاله و متناسب با مطالب آن، به نظر می‌رسد مناسب‌ترین تعریف، تعریفی است که در طرح یا پیش‌نویسی که انتشارات دانشگاه کلمبیا در سال ۲۰۰٤ در باب مفهوم تروریسم منتشر نمود، آمده بود. مطابق این تعریف، تروریسم عبارت است از:

---

1 . regime de la terreur
2 . The Committee of Public Safety
3 . 9th of Thermidor
4 . policy
5 . Terrorism Studies
6 . Walter Laqueur
7 . Jeffrey Simon

«استفاده غیرقانونی یا بهره‌گیری تهدیدآمیز از نیرو یا خشونت فردی و یا گروهی سازمان‌یافته علیه مردم یا دارایی آنها به قصد ترساندن[1] یا مجبورکردن جوامع و حکومت‌ها، اغلب به دلایل ایدئولوژیک یا سیاسی. بنابراین، تروریسم عبارت است از تهدید به یا استفاده از خشونت اغلب بر ضد شهروندان برای دستیابی به اهداف سیاسی برای ترساندن مخالفان یا ایجاد نارضایتی عمومی».(٤)

در این چارچوب، تروریسم شامل فعالیت‌هایی چون آدم‌کشی[2]، بمب‌گذاری، کشتار بی‌هدف[3]، هواپیماربایی و آدم‌ربایی می‌شود.

از این تعریف چند نکته آشکار می‌شود که می‌تواند ما را در حصول به تعریف عملیاتی از مفهوم تروریسم یاری کند.

اول آنکه، انگیزه یا محرک اغلب جریان‌ها و کنش‌های تروریستی، دستیابی به اهداف سیاسی یا بعضاً ایدئولوژیک و مذهبی است. یعنی تروریست‌ها خواستار تأثیرگذاری بر روند تصمیم‌گیری‌ها هستند. در بسیاری موارد، انگیزه اصلی آنها توجه‌دادن قدرت‌های سیاسی یا دولت‌ها به ناعدالتی‌های موجود است. از این‌رو، گروههای تروریستی غالباً مسئولیت اقدامات خود را به عهده می‌گیرند. این ویژگی موجب تمایز تروریسم از اقدامات نظامی و جنگ‌های چریکی[4] و همچنین اقدامات جنایی صرف و جنایات سازمان‌یافته می‌شود.

دوم آنکه، هدف اصلی کنش تروریستی، ارعاب سوژه مورد نظر است نه لزوماً حذف فیزیکی. مطابق این ویژگی، تروریسم به مثابه جریان از عمل ترور یا قتل غافل‌گیرانه تمیز داده می‌شود. به بیان دیگر، در تروریسم، قتل یا وحشت‌آفرینی لزوماً معطوف به مقتول یا جمعیت مورد تعدی نیست، بلکه گروه تروریستی در پی آن است تا با تعرض و تعدی به جمع یا هدفی کوچک، جمعیت و جامعه بزرگتری را با هراس مواجه کند تا به اهداف خود دست یابد.

---

1 . intimidation
2 . Assassination
3 . Random killings
4 . Guerrilla Warfare

در نهایت، هدف اصلی کنش تروریستی یعنی ارعاب، موجب می‌شود هر رویداد تروریستی سه طرف یا بازیگر درگیر داشته باشد که عبارتند از گروه تروریستی، قربانیان و طرف سوم یا اکثریت جامعه که هدف غالباً ترساندن یا جلب حمایت آن است.

ب. تروریسم بین‌المللی

واژه «تروریسم بین‌المللی[1]»، عمدتاً از دهۀ ۱۹۷۰ به این سو مورد استفاده قرار گرفته و مطابق تعاریف موجود، شامل اقدامات خشونت‌آمیزی می‌شود که توسط گروههای سیاسی در خارج از مرزهای متبوع آنان صورت می‌گیرد. توماس جی. بدی، در مقاله‌ای با عنوان «تعریف تروریسم بین‌المللی»، این مفهوم را چنین تعریف می‌کند: «کاربرد مکرر خشونت با انگیزه سیاسی، با هدف ارعاب، به وسیله عاملان غیردولتی که بر بیش از یک دولت اثر می‌گذارد.»(۵) مشکل این تعریف این است که اولاً دولت‌ها را در زمره عاملان تروریسم بین‌المللی قرار نمی‌دهد و ثانیاً آماج تروریسم بین‌المللی را نیز فقط دولت‌ها می‌داند. این مشکلات در تعریف قاضی شریف بسیونی، حقوقدان معروف مصری، رفع شده است. در تعریف وی، تروریسم بین‌المللی عبارت است از:

«رفتار اجبارآفرین فردی یا دسته‌جمعی همراه با اعمال استراتژی خشونت و ترور که یک عنصر بین‌المللی را دربرگیرد یا علیه یک هدف تحت حمایت بین‌المللی باشد و منظور از ارتکاب آن نیز ایجاد نتیجه قدرت‌طلبانه باشد.»(٦)

بنابراین، در مواردی که اولاً مرتکب و قربانی، شهروندان دولتهای مختلفی باشند، ثانیًا این رفتار تماماً یا جزئاً در بیش از یک کشور انجام شود، ثالثًا اهداف مورد ترور، تحت حمایت بین‌المللی باشند؛ مانند غیرنظامیان بیگناه، دیپلمات‌های دارای استوارنامه مورد قبول و کارمندان سازمان‌های بین‌المللی که در داخل حوزه فعالیت خود عمل کنند، هوانوردی غیرنظامی بین‌المللی و پست یا دیگر وسایل ارتباط بین‌المللی و رابعاً هدف از اعمال ترور، کسب نتیجه قدرت‌طلبانه باشد، آن موارد در زمره تروریسم بین‌المللی جای می‌گیرد. نتیجه قدرت‌طلبانه،

1 . International Terrorism

نتیجه‌ای است که هدف آن تغییر یا حفظ ساخت‌ها یا خط‌مشی‌های سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی هر دولت یا سرزمین مشخص از طریق استراتژی‌های اجبارآفرین باشد.(۷)

در توضیح محدوده مکانی تروریسم بین‌المللی باید به این نکته توجه داشت که ممکن است برخی اقدامات تروریستی، به خشونت در داخل مرزهای یک کشور محدود شود، اما تجلی برخورد میان دو قوم یا پیروان دو مذهب متفاوت باشد؛ مانند حملات جدایی‌طلبان باسک یا بمب‌گذاری در مناطق مسلمان‌نشین یا مسیحی‌نشین در بیروت در دوره جنگ‌های داخلی لبنان. در این گونه موارد، اگرچه این گروهها در محدوده یک کشور به فعالیت‌های تروریستی بر ضد یکدیگر می‌پردازند، ولی خودشان را ملت‌های جداگانه می‌دانند. به همین دلیل، در اینجا نیز عنصر بین‌المللی وجود دارد.

نقطه قوت تعریف بسیونی این است که «عنصر بین‌المللی» را جایگزین «دولت» کرده است. به بیان دیگر، تروریسم بین‌المللی در سطح عاملان، صرفاً به گروههای غیردولتی محدود نمی‌شود و می‌توان از تروریسم دولتی خارجی در روابط بین‌الملل سخن گفت. تروریسم دولتی خارجی به معنای بهره‌گیری دولت از روش‌ها و شیوه‌های تروریستی در خارج از مرزهای ملی به منظور تعقیب اهداف استراتژیک است. این گونه تروریسم هنگامی رخ می‌دهد که دولت‌ها خارج از تشریفات دیپلماتیک، دست به خشونت می‌زنند یا تهدید به استفاده از آن می‌نمایند. (۸)

دونا اشلاگهک[1] نیز در کتاب خود با عنوان «تروریسم بین‌الملل، مقدمه‌ای بر مفاهیم و عوامل»، با اشاره به اینکه تا کنون قریب به صد تعریف از تروریسم بین‌المللی ارائه شده، عناصر مشترک این تعاریف را در سه مورد رفتار خشونت‌بار توأم با ارعاب و ایجاد ترس و ناامنی، دارابودن هدف و انگیزه سیاسی و دارابودن یک عنصر بین‌المللی خلاصه می‌کند.(۹)

در خصوص مصادیق تروریسم بین‌المللی نیز متون جاری مطالعات تروریسم غالباً به عملیات تروریستی بن‌لادن و گروهش در دو دهه گذشته استناد می‌کنند. در هفتم اوت ۱۹۹۸، دو خودروی بمب‌گذاری‌شده، پس از ورود به سفارتخانه‌های ایالات متحده در کنیا و تانزانیا منفجر شد و بیش از ۲۵۰ کشته و ۵۵۰۰ مجروح به جای گذاشت. این حادثه یکی از

1 . Dona Schlagheck

مهلک‌ترین حملات تروریستی دهه ۱۹۹۰ بود. پس از بازداشت‌ها و بازجویی‌های بسیار، سرویس‌های اطلاعاتی ایالات متحده اعلام کردند مسئولیت این حوادث بر عهده اسامه بن‌لادن[1] ، عرب‌تبار ساکن افغانستان است.(۱۰)

ج. تحول تاریخی تروریسم بین‌المللی

تحقیقات تاریخی در مطالعات تروریسم، عمدتاً به مرور یا وقایع‌نگاری تاریخی رویدادهای تروریستی محدود شده است. در این میان، دیوید راپوپورت[2] محقق برجسته انگلیسی و متخصص مسائل تروریسم، در مقاله‌ای با عنوان «چهار موج تروریسم مدرن»، نظریه‌ای در خصوص گونه‌شناسی تاریخی تروریسم بین‌المللی و چگونگی تحول آن در قالب یک فرایند ارائه کرده است که در نوع خود بی‌نظیر می‌باشد.(۱۱) مطابق نظریه وی، تروریسم بین‌المللی در دنیای پساوستفالیایی، تا کنون چهار مرحله یا موج را تجربه کرده است.

اولین موج که به موج آنارشیستی[3] معروف است، در دهه ۱۸۸۰ شروع شد و به مدت چهل سال ادامه پیدا کرد. به دنبال آن و در دهه ۱۹۲۰، موج ضداستعماری یا تروریسم قومی(۱۲) شروع شد و عمدتاً در دهه ۱۹۶۰ رو به افول نهاد. اواخر دهه ۱۹۶۰، موج چپ جدید[4] یا موج مارکسیستی متولد شد و تقریباً تا دهه ۱۹۹۰ به صورت لجام گسیخته‌ای ادامه یافت و هنوز هم در بعضی کشورها نظیر نپال، اسپانیا، پرو، بریتانیا و کلمبیا، گروههایی از آن فعال می‌باشند. چهارمین موج یا «موج مذهبی»[5] در سال ۱۹۹۷ نمود یافت و مطابق تخمین راپوپورت، چنانچه الگوی حاکم بر سه موج قبلی و روند آنها را بر موج جدید نیز منطبق بدانیم، ممکن است در سال ۲۰۲۵ پایان یابد و در آن سال، تاریخ روابط بین‌الملل آغاز موج جدیدی از تروریسم را شاهد باشد.

تکنیک غالب کنش تروریستی در موج اول، قتل یا ترور شخصی بود. موج دوم با حمله به اهداف نظامی مشخص می‌شد که در موج سوم، جای خود را به هواپیماربایی و در واقع

---

1 . Osama Binladen
2 . David C.Rapoport
3 . Anarchist Wave
4 . New left Wave
5 . Religious Wave

آدم‌ربایی یا گروگانگیری داد. در سه دهه اول موج سوم، بیش از هفتصد هواپیماربایی رخ داد.با پایان جنگ سرد و فروپاشی مارکسیسم، استراتژیست‌ها و متفکرین غربی از جمله راپوپورت معتقدند قرن بیست‌ویکم شاهد برآمدن موج جدیدی از تروریسم است که تکنیک خاص آن،عملیات انتحاری است.

در عین حال، ایده اصلی مقاله حاضر این است که تمایز موج جدید تروریسم یا تحول نوین در تروریسم بین‌المللی را نمی‌توان صرفاً با عنصر مذهب توضیح داد. راپوپورت، خود در مقاله‌ای با عنوان «هراس و اضطراب»[1]، با استناد به سه مورد از معروف‌ترین گروههای تروریستی مذهبی یعنی گروه یهودی سیکاری، هندوهای تاگ و اسماعیلیه نزاری (باطنی‌ها)، نتیجه می‌گیرد که گروههای مذکور بیانگر همان الگوها و رفتارهایی هستند که امروزه تروریست‌های هر یک از ادیان از خود بروز می‌دهند.(۱۳) بنابراین، نمی‌توان صرف انگیزه و توجیه مذهبی را مبنای برآمدن موج جدید تروریستی دانست.

استدلال مقاله حاضر این است که آنچه توضیح‌دهنده تحول جدید در تروریسم بین‌المللی است، پدیده یا فرایند جهانی‌شدن است و واکنش‌های مذهبی در این چارچوب نیز واکنشی به این فرایند می‌باشند.

د. تروریسم نوین: تعابیر و ویژگی‌ها

اصطلاح «تروریسم نوین» غالباً پس از رویداد ۱۱سپتامبر ۲۰۰۱ متداول شده و محور مطالعات تروریسم را تشکیل داده است، اما قدمت این اصطلاح به سال‌های پایانی جنگ سرد بازمی‌گردد. در سال ۱۹۸٦، یک مجله خبری کانادایی با عنوان «مک لینز»[2] مقاله‌ای به چاپ رساند با عنوان «چهره تهدیدآمیز تروریسم نوین»[3]. نویسنده مقاله استدلال کرده بود که «تروریسم نوین» به منزله جنگ علیه چیزی است که خاورمیانه آن را «انحطاط و سقوط اخلاقی غرب» می‌خواند.(١٤)

---

1 . Fear and Trembling
2 . Mcleans
3 . The Menacing Face of New Terrorism

بنابراین، آنچه از آن با عنوان تروریسم جدید یا نوین یاد می‌شود، از پایان جنگ سرد به تدریج نشانه‌ها و علایم بروز خود را عیان نمود تا در رویداد یازدهم سپتامبر به نهایت ظرفیت خود دست یافت. به همین دلیل است که پژوهش‌گران و نویسندگان مطالعات تروریسم در غرب و حتی در خاورمیانه، برای شناخت و بررسی تحول جدید در تروریسم بین‌المللی، به مطالعه و تحلیل این رویداد می‌پردازند. ماتیو مورگان در مقاله‌ای با عنوان «ریشه‌های تروریسم جدید»، بر اساس همین تلقی، تروریسم نوین را توضیح داده است. به بیان وی:

«فاجعه یازده سپتامبر درست در زمانی روی داد که کارشناسان روابط بین‌الملل در حال تعریف شکل جدیدی از تروریسم بودند که بر نوعی الهام هزاره‌گرا و قربانیان انبوه تمرکز داشت. این حملات بلاخیز، تأییدی بر این تلقی بودند و از این‌رو اسامه بن‌لادن و شبکه جهانی و تروریست القاعده درصدر مثال‌ها برای تروریسم جدید هستند. تصادم مرگبار هواپیماهای مسافربری ربوده‌شده به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون در یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، مخربترین حمله تروریستی در تاریخ جهان بود که حدود سه هزار نفر را به کام مرگ فرستاد.»(۱۵)

ایزابل دایوستین، استاد دپارتمان تاریخ روابط بین‌الملل در هلند، در مقاله‌ای با عنوان «چه چیزی در تروریسم نوین جدید است؟»، سعی کرده ابعاد نوین تروریسم را در تحول کنونی آن توضیح دهد. به نظر وی، تروریسم جدید اولاً به لحاظ مرتکبان و سازمان‌دهی، طبیعتی فراملی دارد؛ ثانیاً مبتنی بر نوعی الهام و افراط‌گرایی مذهبی است؛ ثالثاً تروریست‌های جدید به سلاح‌های کشتار جمعی دسترسی دارند و هدفشان حمله به بیشترین مردم ممکن است و رابعاً آنها قربانیان خود را به دقت انتخاب و دستچین نمی‌کنند، بلکه آنها را به صورت« فله‌ای» و غیرتبعیض‌آمیز برمی‌گزینند.(۱۶)

امی زلمن نیز در تحلیلی پیرامون عناصر جدید در تروریسم نوین به تبیین تمایزها میان تروریسم جدید و «تروریسم قدیم» پرداخته و رویداد یازده سپتامبر را مقطع زمانی تاریخی برای تحول از تروریسم قدیم به تروریسم جدید دانسته است.(۱۷) وی تفاوت این دوگونه تروریسم را در چهار مورد می‌داند.

اول آنکه اهداف تروریسم جدید از تخریب و ویرانی در خود آن نهفته است و از ایـن رو می‌بایست آن را با مدل سازمانی تبیین نمود، در حالی که تروریسم قدیم، خشونت ویرانگـر را چونان ابزاری برای هدف سیاسی به کار می‌برد.[۱]

دوم آنکه، هدف تروریسم نوین بر جای گذاشتن بیشترین ویرانی ممکن است کـه آن را از طریق اشکال ویرانگر تسلیحات یا تکنیک‌ها همچون تروریـسم انتحـاری[۲] عملـی مـی‌کنـد، در صورتی که تروریسم قدیم در پی آفرینش نمایشی دراماتیک از طریق کمترین خسارات بود.

سوم آنکه، تروریسم جدید به لحـاظ سـازمانی نیـز از تروریـسم قـدیم متمـایز مـی‌شـود. تروریسم جدید غیرسلسله‌مراتبی[۳] و افقی است (به لحاظ توزیع مواضع اقتدار در سـازمان)، در حالی که تروریسم قدیم سلسله‌مراتبی[٤] و عمودی بود. سازمان‌های قـدیمی متمرکـز بودنـد، در حالی که تروریسم جدید سازمانی نامتمرکز دارد.

چهارمین و آخرین تمایز نیز به مبنای توجیه‌کننـده تروریـسم مربـوط مـی‌شـود. تروریـسم جدید در زمینه‌ای مذهبی و آخرالزمانی توجیه می‌شود، در حالی که تروریـسم قـدیم ریـشه در نوعی ایدئولوژی سیاسی داشت.(۱۸)

والتر لاکوئر نیز در مقاله مشهور خود با عنوان «تروریسم پست‌مدرن[۵]» ، تروریسم جدید را تروریسم پست‌مدرن نامید. به نظر وی، تروریسم نوین در چارچوب اهداف و قالب‌های مدرن همچون قدرت‌طلبی، منفعت‌جویی یا ملت‌گرایی نمی‌گنجد و اهداف یـا قالـب‌هـای پـسامدرن همچون مذهب، هویت و جهانی‌شدن برای توضیح آن لازم است.(۱۹)

---

۱. در توضیح این ویژگی باید خاطر نشان نمود که در تبیین تروریسم، دو مدل و الگوی نظری وجـود دارنـد کـه عبارتند از الگوی ابزاری (Instrumental Model) و الگـوی سـازمانی (Organizational Model). در مـدل ابـزاری، تروریسم و تروریست‌ها نوعی ویژگی عقلایی دارند؛ یعنی برای رسیدن به اهدافی خاص یا تـأمین منفعتـی مهـم، برخی ابزارها را برمی‌گزینند که یکی از آنها ترور است. در مدل سازمانی، ترور گرچـه بـرای رسـیدن بـه هـدفی خاص سازماندهی شده، اما طریقیت ندارد، چون آنچه مهم است، حفظ سازمان می‌باشد که منوط به تـداوم تـرور است.

2 . suicide terrorism
3 . heterarchical
4 . hierarchical
5 . Postmodern Terrorism

استیو اسمیت و جان بیلیس نیز در کتاب محققانه خود با عنوان «جهانی‌شدن سیاست: مقدمه‌ای بر روابط بین‌الملل»، به تأسی از لاکوئر، تروریسم جدید را با مشخصه‌های پست مدرن و مذهبی قابل توجیه دانسته‌اند. در عین حال، آنها کتاب خود را در ویرایش دوم، به تناسب یازده سپتامبر بازنویسی کردند و فصلی را با عنوان «تروریسم و جهانی‌شدن» به آن افزودند. آنها در این ویرایش، حوادث روز یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ در ایالات متحده را شواهدی برای جهانی‌شدن دنیای کنونی دانسته‌اند و هفت دلیل را برای این مدعا ذکر کرده‌اند.(۲۰)

اسمیت و بیلیس با این استدلال نشان می‌دهند که روابط سیاسی – امنیتی در دنیای کنونی، نه بین‌المللی که جهانی است. این استدلال بسیار با فرضیه مقاله حاضر نزدیک است. مطابق این فرضیه، تروریسم جدید، نمایانگر تحول تروریسم در روابط بین‌المللی از تروریسم بین‌المللی به تروریسم جهانی است.

ه . تروریسم جهانی

منظور از جهانی‌شدن، فرایند گسترش ارتباطات بین جوامع است به گونه‌ای که وقایع و تحولات یک گوشه از جهان به طور فزاینده‌ای بر مردم و جوامع دیگر سوی جهان تأثیرمی‌گذارد. این تحول به منزله معنایی جدید برای مفاهیم زمان و مکان است که با معانی سنتی آنها در جوامع ماقبل مدرن یا حتی صنعتی، تفاوت بسیار دارد. انتقال آنی اطلاعات، داده‌ها و سرمایه‌ها و امکان ارتباط همزمان میان افراد در نقاط مختلف، عملاً فواصل زمانی را از میان برداشته و نظم طبیعی دوران قدیم یا چارچوب‌های مکانیکی جهان صنعتی را به کلی دگرگون ساخته است. مکان نیز با مفهوم دسترسی یا عدم دسترسی به اطلاعات و ابزار انتقال وپردازش آن ارتباط پیدا کرده و انقلاب اطلاعاتی از مفهوم مکان نیز قلمروزدایی کرده است. به این اعتبار، «حضور در مکان»، معنای تازه‌ای یافته که می‌تواند تعیین‌کننده ارتباط و اتصال شخص به جامعه اطلاعاتی یا طرد و حذف او از این مکان فراگیر باشد.

مانوئل کاستلز در سه‌گانه مشهور خود با عنوان «عصر اطلاعات»، این ویژگی را خصلت شبکه‌ای جهان معاصر یا جامعه شبکه‌ای[1] نام نهاده است. مطابق ایده وی، هر شبکه از شماری

1 . network society

نقاط اتصال یا گره[1] مشابه سیناپس‌های[2] سلسله اعصاب تشکیل یافته که سرمایه و اطلاعات در میان آنها جریان می‌یابد و کنترل بر شبکه از طریق آنها اعمال می‌شود. در درون جامعه شبکه‌ای، دولت‌های ملی که در شرایط متعارف نماینده اراده و حاکمیت ملی و تمامیت ارضی هستند، چنان تضعیف می‌شوند که توانایی کنترل اطلاعات یا سرمایه را درون مرزهای خود از دست می‌دهند.(۲۱)

جان بیلیس و استیو اسمیت بر مبنای همین ویژگی، تفاوت بین‌المللی‌شدن و جهانی‌شدن را توضیح داده‌اند. اصطلاح «بین‌المللی‌شدن» به فرایند گسترش روابط بین حوزه‌ها و قلمروهای ملی اطلاق می‌شود. در نتیجهٔ بین‌المللی‌شدن ممکن است کشورها تأثیرات گسترده و عمیقی بر یکدیگر بگذارند، اما آنها همچنان به عنوان مکان‌هایی متمایز و جدا از یکدیگر باقی می‌مانند. در روابط بین‌المللی، کشورها به وسیله خطوط مرزی به خوبی مشخص شده و همین طور به وسیله یک زمان قابل ملاحظه که عموماً برای طی فاصله بین قلمروهای آنها مورد نیاز است، از یکدیگر جدا می‌شوند. در واقع، عرصه بین‌المللی ملغمه‌ای از کشورهای دارای مرز است در حالی که عرصه جهانی، شبکه‌ای متشکل از شبکه‌های فرامرزی است.

در جایی که مناسبات و پیوندهای بین‌المللی (مثل تجارت کاکائو) مستلزم طی‌کردن مسافت‌های قابل ملاحظه در فواصل زمانی نسبتاً طولانی است، ارتباطات جهانی (مانند برنامه‌های خبری ماهواره‌ای) بدون فاصله و آنی به شمار می‌آیند.

پدیده‌های جهانی می‌توانند در یک زمان در سراسر جهان گسترش یابند و بدون صرف وقت بین مکان‌ها تردد نمایند. پدیده‌های مزبور، از این نظر، فراسرزمینی[3] و جهانی هستند. در حالی که الگوهای وابستگی متقابل بین‌المللی به شدت تحت تأثیر تقسیمات کشوری قرار دارند، خطوط ارتباطات متقابل جهانی، غالباً ارتباط کمی با مرزهای سرزمینی پیدا می‌کنند.(۲۲)

به این معنا، تحول هر عنصر بین‌المللی به جهانی، از طریق سرزمین‌زدایی یا غیرسرزمینی شدن امکان‌پذیر می‌شود. بنابراین، مهمترین خصیصه‌ای که تحول از تروریسم قدیم به تروریسم جدید را توضیح می‌دهد، غیرسرزمینی‌شدن تروریسم جدید یا جهانی‌شدن آن است.

---

1 . node
2 . synapses
3 . Transterritorial

۱. انگیزه

به لحاظ انگیزه، تروریسم نوین را می‌بایست در چارچوب مدل سازمانی و هویت‌پایه درک کرد و به تحلیل یا مقابله با آن پرداخت. به بیان دیگر، تروریسم نوین در قالب نوعی خرده‌فرهنگ بروز می‌یابد. خرده‌فرهنگ غالباً به معنای تفاوت یا تعارض فرهنگی با فرهنگ مسلط یا در حال غلبه است و از این لحاظ نوعی مقاومت در برابر آن به شمار می‌رود.(۲۳) تروریسم نوین، از این منظر واکنشی است در برابر گرایش مسلط در روند جهانی‌شدن.

یکی از جنبه‌های اصلی این گرایش، جهانی‌شدن فرهنگ غربی است که درصدد همگون‌سازی فرهنگ‌های مختلف و ادغام آنها در فرهنگی فراملی به نام فرهنگ سرمایه‌داری است. چنین گرایشی، فرهنگ مذهبی را به عنوان اصلی‌ترین حوزه معنادهی و امنیت‌بخشی در بسیاری از جوامع و به ویژه در خاورمیانه، با تهدید مواجه می‌کند.

این امر از آن روست که هویت مذهبی بر اثر گسترش معرفت‌شناسی سکولار در عصر جهانی‌شدن، بیش از گذشته تهدید و به حاشیه رانده شده است. این به حاشیه رانده‌شدگی و احساس تحقیر در تلفیق با گرایش‌های افراطی و برداشت‌های خشونت‌آمیز از مذهب، مبنای شکل‌گیری جنبش‌ها و سازمان تروریستی همچون القاعده شده است.

مانوئل کاستلز در جلد دوم سه‌گانه خود، با عنوان «قدرت هویت»، از ظهور هویت‌های مقاوم در هیأت جمعیت‌های دینی، فرهنگی، ملی، قومی و محلی در عصر اطلاعات سخن می‌گوید. هویت مقاومت ناشی از نوعی احساس طرد و کنارگذاشته‌شدگی است و به ایجاد جمعیت‌ها و جماعت‌های با گرایش‌های خاص منجر می‌شود.

کاستلز با بررسی موردی جنبش‌های معترض نظیر زاپاتیست‌های مکزیک، میلیشیاهای آمریکایی، کاتالان‌ها در اسپانیا و آئوم شینریکیو در ژاپن و نیز با اشاره به جنبش‌های بنیادگرایانه دینی، نشان می‌دهد همه این نهضت‌ها، در برابر سیل بنیان‌کن شبکه‌ای‌شدن عالم، در تلاشند با تکیه بر میراثی که آن را احیاناً جاودانی و لایتغیر به شمار می‌آورند، حصن حصینی ایجاد کنند و در برابر تغییراتی که در عالم در حال وقوع است، مقاومت ورزند.(۲٤)

وی برای مثال، به فرقه آئوم شینریکیو[1] اشاره می‌کند. در ماه مارس ۱۹۹۵، سه حمله جداگانه در ۳قطار زیرزمینی توکیو که با انفجار بمب‌های شیمیایی حاوی گاز سارین انجام گرفت، باعث مرگ ۱۲ و زخمی‌شدن پنج هزار نفر شد. پلیس با استفاده از اطلاعات مربوط به حادثه مشابهی که در ژوئن ۱۹۹٤ در ماتسو موتو رخ داده بود، به این نتیجه رسید که این حملات توسط اعضای آئوم شینریکیو صورت گرفته است. بر اساس گفته‌های خود این فرقه، هدف غایی آئوم شینریکیو، زنده‌ماندن در دوره آخرالزمان است که به زودی فرا می‌رسد و همچنین نجات ژاپن و جهان از جنگ ویرانگری که نتیجه اجتناب‌ناپذیر رقابت شرکت‌های ژاپنی و امپریالیسم آمریکا برای ایجاد نظم نوین جهانی و دولت واحد جهانی است.(۲۵)

سازمان القاعده نیز یکی از همین جنبش‌ها به شمار می‌رود که خالق یازده سپتامبر به مثابه قیامی نمادین – نمایشی علیه جهانی‌شدن فرهنگ سرمایه‌داری غرب است. ریشه شکل‌گیری این سازمان به زمان درگیری جنبش‌های اسلام‌گرا با اشغالگران روسی در افغانستان بازمی‌گردد. با حمایت CIA، سرویس اطلاعاتی عربستان سعودی و سازمان اطلاعاتی پاکستان، یک شبکه بین‌المللی حمایت از اسلام‌گرایان افغانی تشکیل شد که غالباً از اعضای جهاد اسلامی مصر به رهبری ایمن الظواهری (مرد شماره ۲القاعده) عضوگیری می‌کرد. بسیاری از رزمندگان عرب که برای مبارزه به افغانستان می‌آمدند، در کانونی متشکل می‌شدند که در پیشاور تحت عنوان مکتب‌الخدمات به رهبری یک مسلمان بحرینی‌الاصل و یک ثروتمند سعودی به نام اسامه بن‌لادن، پایه‌گذاری شده بود. بن‌لادن بعدها این مبارزان را که به اعراب افغان شهرت یافتند، در گسترده‌ترین شبکه تروریستی تاریخ یعنی القاعده سازماندهی کرد. ایدئولوژی القاعده معجونی بود از تغییر جهت در اسلام‌گرایی به نوعی بنیادگرایی خاص با آمیزه‌هایی از بنیادگرایی سنتی در میان سنی‌مذهبان وهابی آمیخته با احساسات فرهنگی ضد غربی. این گرایش، سعی داشت قواعد شرعی را به اتکای خشونت به جامعه بازگردانده و جوامع اسلامی و در نهایت، سراسر زمین را از لوث وجود کفار پاک نماید.(۲٦)

---

1 . Aum Shinrikio

در برابر این تلقی، باری بوزان و الی ویور در کتاب «مناطق و قدرت‌ها»، استدلال می‌کنند که انگیزه القاعده از تروریسم را نمی‌توان بر مبنای جنبه غیرسرزمینی امنیت در دنیای جدید تحلیل کرد.به نظر آنها:

«شبکه القاعده با وجود داشتن سازماندهی و روش‌های بین‌المللی، از پویش‌های مجموعه امنیتی منطقه‌ای خاورمیانه و تعامل این پویش‌ها با سطح جهانی بهره می‌گیرد. ممکن است در کنش القاعده بتوان نوعی مقاومت ایمان جهان‌شمول در برابر هجوم فرهنگی سرمایه‌داری را مشاهده کرد، اما به نظر نمی‌رسد انگیزه اصلی این باشد. در گفتمان القاعده، استقرار نیروهای آمریکایی در سرزمین عربستان و حمایت ایالات متحده از اسرائیل، اهمیت ویژه‌ای دارد. بنابراین، در حالی که القاعده خود را بازیگر فراملی فاقد سرزمین مشخص نشان می‌دهد، حیات، عملکرد و انگیزه‌های آن را نمی‌توان بدون مراجعه به ساختارهای منطقه‌ای امنیت و تعامل این ساختارها با سطح جهانی درک نمود». (۲۷)

این استدلال درست است، اما به نظر می‌رسد نافی استدلال مقاله حاضر در خصوص جهانی‌شدن یا حتی غیرسرزمینی‌شدن تروریسم نوین نیست. گرایش محلی، بخشی از فرایندهای جهانی‌شدن یا در واقع، محمل ورود به این فرایندهاست.

رونالد رابرتسون برای توضیح این پدیده، از اصطلاح «جهانی – محلی‌شدن[1]» استفاده کرده است. به نظر وی، جهانی‌شدن برخلاف آنچه تصور می‌شود، فرایندی مکان‌مند[2] است. جهانی‌شدن همواره در چارچوب محلی به وقوع می‌پیوندد و چارچوب محلی، خود از طریق گفتمان‌های جهانی‌شدن به مثابه مکانی خاص ایجاد می‌شود. به این معنا، جهانی – محلی‌شدن به منزله نوعی دیدگاه جهانی دوخته‌شده به شرایط محلی است.(۲۸)

1 . Glocalization
2 . Spatialized

در خصوص القاعده نیز همین شرایط حاکم است. گرچه مبنای انگیزه القاعده وضعیتی است که در خاورمیانه وجود دارد، اما به نظر می‌رسد حتی اگر این منطقه «از لوث وجود کفار پاک شود»، باز هم انگیزه و رسالت جهانی القاعده وجود داشته باشد و تداوم یابد.

۲. سازماندهی

تروریسم نوین، همانگونه که گفته شد، گرچه در برابر جهانی‌شدن شکل گرفته، ولی از امکانات و قابلیت‌های آن به تمامی بهره می‌برد و در واقع، در کنار تقابل، از رویکرد استخدام نیز سود می‌جوید. بنابراین، سازماندهی تروریسم نوین، همگام با ظهور جامعه شبکه‌ای، سازماندهی شبکه‌ای است و از این رو به آن تروریسم شبکه‌ای[1] نیز می‌گویند.

شبکه، نوعی سازماندهی غیرسلسله‌مراتبی است که در آن، رابطه‌ای کمابیش هم‌تراز و هم‌سطح مابین اعضا یا هسته‌های تشکیل‌دهنده آن وجود دارد. صورت‌بندی شبکه‌ای را می‌توان به تور ماهیگیری تشبیه کرد که هسته‌ها، گروهها و جریان‌ها، گرههای آن را تشکیل می‌دهند.

این گروهها عمدتاً در تعامل با یکدیگرند و حداکثر استقلال را برای ابراز خلاقیت و هویت خود دارند. به این معنا، شبکه، مجموعه‌ای از نقاط اتصال یا گرههای به هم پیوسته است. نقطه اتصال یا گره، نقطه‌ای است که در آن یک منحنی خود را قطع می‌کند. اینکه نقطه اتصال چه چیزی است، مشخصاً به نوع شبکه‌های مورد نظر بستگی دارد.

شبکه جریان مالی جهانی از نقطه اتصال بازارهای بورس و مراکز خدمات جانبی پیشرفته آنها تشکیل شده است. نقاط اتصال مزارع کوکائین و خشخاش، آزمایشگاههای پنهانی، باندهای فرود مخفی، گروههای خیابانی و نهادهای مالی پولشویی در شبکه‌های قاچاق مواد مخدر هستند که در اقتصادها، جوامع و دولت‌ها در سراسر جهان نفوذ کرده‌اند.(۲۹)

در عین حال، سازماندهی شبکه‌ای، سازماندهی نوینی نیست. نمونه سنتی آن را می‌توان در اصناف کارگری و پیشه‌وران در شهرهای ابتدایی هم یافت. به بیان دیگر، شکل شبکه‌ای سازمان اجتماعی در دیگر زمان‌ها و مکان‌ها نیز وجود داشته است، اما آنچه عنصر نوین در سازمان‌های شبکه‌ای جدید است، ناشی از تسلط پارادایم نوین تکنولوژی اطلاعات می‌باشد و

1 . Network Terrorism

از همین‌رو، اطلاعات عنصر اصلی سازمان اجتماعی دنیای امروز بـه شـمار مـی‌رود و جریـان پیام‌ها و تصاویر بین شبکه‌ها، ستون فقرات این ساختار اجتماعی را شکل می‌دهند.(۳۰)

القاعده نیز نوعی شبکه گسترده تروریستی است که گرههای آن از طریق فناوری اطلاعـات به هم مرتبطند. آنها از طریق شبکه‌های پشتیبانی‌کننده مالی و ایدئولوژیکی تقویت مـی‌شـوند و به صورت غیرمتمرکز عمل می‌کننـد. بنـابراین، بـرخلاف گروههـای سـنتی، ایـن شـبکه‌هـای تروریستی هیچ پایگاه واحدی ندارند تا بتوان با از بین بردن آن کل تشکیلات را از بین برد.

ساختار شبکه بن‌لادن به گونه‌ای است که امکان ضربه‌پذیری آن را به حـداقل مـی‌رسـاند، زیرا در این شبکه، قدرت مرکزی، سلسله‌مراتب و مقر اصلی بـه شـکل سـنتی و مـشخص آن موجود نیست و هر بار مسیر و شکل تازه‌ای به خود می‌گیرد.(۳۱)

در بعد عملیاتی نیز سازمان‌های تروریستی برای تأثیرگذاری هرچه بیـشتر، نیـاز بـه نـوعی قابلیت جمع‌آوری اطلاعاتی دارند. در این چارچوب، استفاده از منابع آشکار همچون اینترنـت کمک مهمی به آنها در انتخاب هدف می‌کند. به واقع، اینترنت و منابع آشکار در بعد عملیـات، کارکردهای بسیاری ایفا می‌کنند. فـن‌آوری رایانـه‌ای در خـدمت مـواردی چـون عـضوگیری، تبلیغات سیاسی، تأمین مالی، ایجاد ارتباطات و هـم‌آهنگـی بـین گروههـا و درون هـر گـروه، جمع‌آوری اطلاعات و پنهان کاری و ناشناس‌ماندن در فعالیت‌های روزمـره و نیـز در عملیـات تاکتیکی قرار می‌گیرد.(۳۲)

از سوی دیگر، قابلیت‌ها و امکانات جهانی، همچون ماهواره‌هـا، سـازمان‌هـای غیردولتـی، خطوط هواپیمایی بین‌المللی، اینترنت و مانند آن، می‌توانند به تروریست‌های جدید کمک کنند تا برای کسب منابع مالی، پناهگاهها، استخدام اعضا و آموزش آنها و تـأمین بـسیاری از دیگـر مایحتاج خود، از دولت‌ها بی‌نیاز شوند.(۳۳)

این سطح از بی‌نیازی موجب می‌شود ساختار گروههای جدید، برخلاف گروههای پیشین، تک‌پایه باشد نه دوپایه. سازمان‌های قدیمی همچون ارتش جمهـوری‌خـواه ایرلنـد یـا سـازمان مجاهدین خلق ایران، غالباً ساختاری دوپایه داشتند؛ یعنی هم شامل تیم‌هـای عملیـاتی و تـرور می‌شدند و هم برخی سیاستمداران و دیپلمات‌ها را در اختیار داشتند تـا همزمـان بـا اقـدامات تروریستی، مقاصد سیاسی خود را به پیش ببرند.

ساخت دوپایه، مستلزم آن بود که از سوی دولت دیگر یا حزب مدعی قدرت پشتیبانی شوند و در عین حال، در پی دستیابی به قدرت سیاسی یا تسلط بر دولت نیز باشند. به بیان دیگر، پیکره دوپاره این سازمان‌ها نشان‌دهنده بعد سرزمینی تشکیلات آنهاست. بحرانی که سازمان مجاهدین خلق در اردوگاه اشرف در عراق تجربه می‌کند و تمایل گاه‌به‌گاه سران این سازمان برای انتقال آن به دیگر کشورها همچون مصر، ناشی از همین ویژگی است.

در مقابل، تروریسم جدید چون هویت‌محور است نه منفعت‌محور و از امکانات و قابلیت‌های جهانی‌شدن سود می‌برد، این امکان را دارد که ساختی تک‌پایه داشته باشد و در واقع، غیرسرزمینی باشد. به همین دلیل، نفوذپذیری کمتری دارد و بسیار دشوارتر از گونه‌های پیشین می‌توان آن را متلاشی کرد. دلیل این امر آن است که شاخه‌های سیاسی به واسطه انضباط کمتر و انعطاف‌پذیری تشکیلاتی نسبت به شاخه عملیاتی، همواره در معرض نفوذ و اختلاف‌افکنی قرار داشتند. این راهبردی بود که اسرائیلی‌ها از طریق آن سازمان آزادی‌بخش فلسطین را زمین‌گیر کردند.

تک‌پایه‌بودن سازمان تروریسم نوین، موجب می‌شود انسجام هویتی آن به میزان بالایی حفظ شود و در نتیجه، ترور به منزله نوعی سبک زندگی[1] اصالت یابد. به همین دلیل ، برای تحلیل تروریسم نوین یا تروریسم جهانی‌شده، الگوی سازمانی مناسبتر از الگوی ابزاری است.

۳. ابزار

تروریسم جدید در مقام بهره‌گیری از ابزار نیز بیش از هر زمانی از قابلیت‌های جهانی‌شدن سود می‌جوید. ارتقاء تروریسم به گونه نوین آن، نه بر مبنای انقلاب در ابزار اعمال خشونت، بلکه بر مبنای بهره‌برداری از انقلاب رسانه‌ای یا انقلاب اطلاعاتی صورت گرفته است. انقلابی که بر اساس آن، تصاویر جای اخبار را به مفهوم کلاسیک آن گرفته است.

تا پیش از این، آنچه اکثریت خاموش (یا طرف سوم) پس از هر عملیات تروریستی در پی آن بودند، بیانیه‌های پذیرش مسئولیت عملیات بود که به بیان اهداف و انگیزه‌های اقدامات تروریستی می‌پرداخت. امروزه، این انتظار جای خود را به اشتیاق برای رؤیت تصاویر این

1 . Life Style

عملیات داده است که اوج آن را می‌توان در حادثه یازده سپتامبر مشاهده کرد. بـه همـین دلیـل است که تروریسم نوین، از شیوه تحریک و برانگیختن سود می‌برد نه باج‌خواهی.(۳٤)

تروریسم قدیم، عمدتاً بر باج‌خواهی تکیه داشت، زیرا منفعت‌محور بـود، امـا رسـانه‌هـای جهانی و به ویژه تلویزیون‌های ماهواره‌ای این قابلیت را به تروریست‌های جدید داده‌اند تـا بـه دنبال تحریک و برانگیختن احساسات و روان‌جمعی جامعه از طریق تولید صحنه‌ها و تـصاویر به غایت فاجعه‌بار باشند. اگر هواپیمایی منهدم شود، ولی همه تصور کنند دلیل آن نقـص فنـی بوده است، تروریست‌ها چیزی به دست نمی‌آورند. از این منظر، تروریسم نوین، بیش از پـیش از کاهش کنترل سیاسی بر رسانه‌ها در روند جهانی‌شدن سود می‌جوید و مهمتـرین ویژگـی آن مرتبط‌ساختن خشونت با رسانه و انتشار خبر آن است.

در یازده سپتامبر نیز بن‌لادن به گونه‌ای غیرمستقیم به تمامی پرده‌های تلویزیون‌های جهـان دست یافت و سعی کرد با استفاده از تلویزیون‌های آمریکا به جنگ دولت آن برود. واشنگتن به سرعت به اهمیت این چالش پی برد و با ممنوع‌ساختن پخش تصاویر اجـساد قربانیـان، اجـازه نداد آسیب‌پذیری دولت در برابر این گونه حملات ، بیش از این نمایان شود.(۳۵)

بنابراین، تروریست‌های جدید بر اساس اصولی همچـون اصـول حـاکم بـر سـازمان‌هـای غیردولتی که در دوره جهانی‌شدن اهمیت و نقش‌آفرینی افزونتری یافته‌اند، کار مـی‌کننـد. ایـن سازمان‌ها برای جلب توجه عموم و برجسته‌کردن موضوعات مورد نظر خود – به عنوان مثـال، حفاظت از آب و هوا، اشتغال کودکان یا نابودی جنگل‌ها – صحنه‌هایی را ترتیب می‌دهنـد کـه سناریوی آنها تولید تصاویر جنجال برانگیز است. این تصاویر باید حساسیت مردم سراسر دنیـا را برانگیخته و دولت‌ها را تحت فشار قرار دهند تا تدابیر لازم را اتخاذ کنند.(۳٦)

از سوی دیگر، گروههای تروریست می‌توانند از فن‌آوری رایانه‌ای برای تهدید یا حمله بـه منابع رایانه‌ای قربانی یا هدف بهره گیرند. این عمل می‌تواند به شکل تهدید یا حملـه بـر ضـد زیرساخت‌های ملی که شدیداً به شبکه‌های رایانه‌ای وابسته شده‌اند و دارای ارتباطات متقابل با این شبکه‌ها می‌باشند، تجلی یابد. زیرساخت‌هایی چون تأسیسات آب و برق، سیستم حمـل و نقل عمومی، نهادهای تجاری و شرکت‌های فراملی، سازمان‌های بین‌المللی دولتی و غیردولتـی،

شبکه مترو، کارخانجات و سدها. بنابراین، تروریسم نوین، متضمن سطحی از تروریسم است که به آن تروریسم رایانه‌ای یا سایبرتروریسم[1] گفته می‌شود.(۳۷)

سایبرتروریسم علاوه بر آنکه فضای جدیدی برای تروریست‌های جدید ایجاد می‌کند که به واسطه هزینه پائین و غیرقابل شناسایی بودن آن می‌تواند جایگزین حمایت دولتی شود و این تروریست‌های مستقل می‌توانند برای تأمین نیازهای خود از قبیل اعتبارات مالی، آموزش یا پناهگاه امن به این فضا مراجعه کنند، قادر است حیات مجازی کشور هدف را نیز تهدید یا تخریب نماید. سایبرتروریسم این اقدام را از طریق آن چیزی انجام می‌دهد که به «سلاح‌های تخریب جمعی»[2] معروف شده است. این سلاح‌ها اعم از تکنیک‌های خردکننده جدید همچون پف‌کننده‌ها، بمب‌های منطقی، ویروس‌های جهش‌یابنده و اسب‌های تروا، این امکان را فراهم کرده‌اند که با فشار یک دکمه، خسارتی بیش از یک بمب به شبکه‌های مالی، بانکی، انرژی، مخابراتی، پزشکی و ترابری کشورهای پیشرفته همچون ایالات متحده که بر اساس فناوری رایانه‌ای سامان یافته‌اند، وارد کرد.(۳۸)

٤. اهداف

گرایش تروریسم جدید به تشدید انعکاس رسانه‌ای آثار خشونت، موجب می‌شود وسعت تخریب، میزان خسارات و تعداد قربانیان عملیات تروریستی، از اهمیت و حساسیتی دوچندان برخوردار شوند. به بیان ساده‌تر، به هر میزان آمار این مؤلفه‌ها مقدار بیشتری را نشان دهد، تروریست‌ها به اهداف خود نزدیکتر می‌شوند. این امر موجب می‌شود نقش و کارکرد اکثریت خاموش یا طرف ثالث در گونه جدید تروریسم تغییر یابد یا در واقع، متحول شود.

در گونه‌های پیشین، تروریسم مقوله‌ای منفعت‌محور و به یک معنا سیاسی بود و از این‌رو، به دنبال کسب مشروعیت در میان اکثریت جامعه و مشروعیت‌زدایی از حکومت‌ها در بین آنها بود. بنابراین، قربانیان می‌بایست گزینشی، هدفمند و سیاسی می‌بودند و در نتیجه، آمار تلفات عملیات تروریستی نیز غالباً پائین بود. تروریسم جدید، این محدودیت‌ها را ندارد و به دنبال

1 . Cyberterrorism
2 . Weapon of Mass Distribution

مشروعیت‌یابی یا کسب منفعت سیاسی در میان اکثریت جامعه یا آن چیزی که در بازی ترور، طرف سوم خوانده می‌شود، نیست.

در دنیای جدید، رویداد تروریستی می‌بایست آنقدر بزرگ باشد که درصدر اخبار همه شبکه‌های جهانی قرار گیرد و این مستلزم قربانیان انبوه و تخریب گسترده است. بنابراین، قربانیان عملیات تروریستی می‌بایست از میان همان اکثریت خاموش و به صورت« فله‌ای» انتخاب شوند. انتخاب مکان‌های عمومی برای عملیات که در آنها قربانیان کمترین امکان را برای فرار یا جان سالم به در بردن داشته باشند، مانند هواپیماهای در حال پرواز، برج‌های بلند، ایستگاههای مترو و مواردی از این دست، در همین چارچوب قابل توجیه است.

به همین دلیل ، در آستانه قرن بیست‌ویکم، مفهوم امنیت میهنی[1] در مطالعات تروریسم در ایالات متحده متداول و پس از حادثه یازده سپتامبر وزارت‌خانه‌ای برای آن در دولت فدرال تشکیل شد. در توضیح این مفهوم، گفته شده است که امنیت میهنی، ترکیبی است از ایمنی عمومی[2] و امنیت ملی. به بیان دیگر، هرگاه ایمنی عمومی جامعه به منظور تحت‌الشعاع قرار دادن امنیت ملی، از سوی تروریست‌ها تهدید شود، در واقع امنیت میهنی در معرض تهدید قرار گرفته است.(۳۹)

تفاوت ایمنی و امنیت در این تعریف، به مسأله عاملیت بازمی‌گردد. به بیان بهتر، چنانچه تهدید از سوی عامل انسانی صورت نگرفته باشد و جنبه ساختاری یا تصادفی داشته باشد، آنچه موضوعیت می‌یابد، ایمنی است نه امنیت. برای مثال، چنانچه نقص فنی موجب برخورد هواپیمایی با آسمانخراش شود، موضوع در سطح ایمنی عمومی مطرح می‌شود، اما چنانچه عامل انسانی به عمد موجب این برخورد شده باشد، مسأله، امنیتی است. حال اگر، این عامل انسانی، بزه‌کار اجتماعی باشد، موضوع به امنیت عمومی[3] بازمی‌گردد و چنانچه تروریست‌ها عامل آن باشند، موضوع در سطح امنیت ملی قرار می‌گیرد و به منزله تهدید امنیت میهنی است.

1 . Homeland Security
2 . Public Safety
3 . Public Security

بنابراین، تروریسم جدید با هدف قرار دادن ایمنی عمومی جامعه به دنبال تهدید امنیت میهنی آن است، در حالی که تروریسم در گونه‌های پیشین، عمدتاً در پی حمله به اهداف مربوط به امنیت ملی، همچون اهداف نظامی، شخصیت‌های سیاسی و مانند آن بود.

بر این اساس، تروریسم نوین برخلاف گونه‌های پیشین که غالباً خود را به سلاح‌های سبک و متعارف محدود می‌کردند، مستعد به کارگیری سلاح‌های کشتار جمعی[1] با تخریب وسیع است. روندهای جهانی‌شدن که به ویژه پس از فروپاشی نظام دوقطبی و پایان جنگ سرد در پی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، تشدید شده است، این امکان را فراهم کرده که علاوه بر دولت‌ها، گروههای تروریستی نیز بتوانند به این سلاح‌ها دسترسی یابند. این ویژگی به منزله تغییر جایگاه و مفهوم سلاح‌های کشتار جمعی اعم از سلاح‌های هسته‌ای، شیمیایی و میکروبی در دوره جدید نسبت به دوره جنگ سرد است.

برخی به ویژه از ارتباط تروریسم هسته‌ای[2] با تروریسم جدید سخن گفته‌اند و نوعی ارتباط نهایی را بین این دو پیش‌بینی کرده‌اند که در این صورت، غرب با یازده سپتامبر هسته‌ای مواجه خواهد شد. به نظر محققان، این مرحله را می‌توان ابرتروریسم[3] نام نهاد.(٤٠)

تروریسم هسته‌ای شامل حمله با سلاح‌های رادیولوژیکی و هسته‌ای است. سلاح رادیولوژیکی، نوعی وسیله انفجاری ابتدایی است که مواد رادیواکتیو را منتشر می‌سازد. ایجاد انفجار متعارف در نزدیکی انبار مواد اتمی نیز نوعی سلاح رادیولوژیکی است. اگر گروه تروریستی بتواند مقدار مناسبی از سوخت اتمی ضعیف‌شده را بخرد یا بدزد، به راحتی می‌تواند سلاح رادیولوژیکی یا بمب کثیف[4] فراهم سازد. توان تخریب این بمب‌ها بسیار کمتر از بمب اتمی است، اما می‌توانند باعث بروز آشفتگی، ترس عمومی و تلفات زیادی شوند.(٤١)

---

1 . Weapon of Mass Destruction
2 . Nuclear Terrorism
3 . Hyper - Terrorism
4 . dirty bomb

نتیجه‌گیری

تروریسم مفهومی است که در دنیای امروز همانند بسیاری از دیگر مفاهیم و پدیده‌ها همچون هویت، رسانه، اطلاعات، جنگ و جنبش، جهانی شده و از این پس، محدودیت‌های بین‌المللی و حدود مترتب بر آن همچون سرزمین، مرز و دولت یا قلمرو ملی را نمی‌پذیرد.

به این معنا، تحول تروریسم در مرحله متأخر آن یا تروریسم نوین را می‌توان محصول در کنار هم قرارگیری مفاهیمی چون تروریسم شبکه‌ای، تروریسم پسامدرن، تروریسم انتحاری، سایبرتروریسم، تروریسم هسته‌ای و بیوتروریسم دانست و آن را به تروریسم جهانی‌شده یا تروریسم جهانی تعبیر نمود که می‌تواند در صورت دستیابی به نهایت ظرفیت خود، به ویژه در ربع نخست قرن بیست‌ویکم، به ابرتروریسم یا تروریسم دهشت‌بار تبدیل شود.

این روند نشان می‌دهد مسأله واکنش نیز همچون مسائل تعریف و انگیزه، در دوره جهانی‌شدن تروریسم تحول یافته و از این‌رو، تبیین تحول در این مسأله می‌تواند در دستور کار پژوهش‌های بعدی در چارچوب مطالعات تروریسم قرار گیرد.

جدول: تبیین مفهومی تحول تروریسم در روابط بین‌الملل

شاخص تحول / تروریسم	انگیزه	الگوی تحلیل	سازماندهی	استراتژی	تاکتیک	اهداف	سلاح	قربانیان
بین‌المللی (قدیم)	مدرن (منفعت)	ابزاری	سلسله‌مراتبی، دوپایه، سرزمینی	باج‌خواهی جمعی	آدم‌کشی، گروگانگیری، هواپیماربائی	امنیت ملی (نظامی، سیاسی)	سبک، متعارف	محدود، گزینشی، سیاسی
جهانی (جدید)	پسامدرن (هویت)	سازمانی	شبکه‌ای، تک‌پایه، غیرسرزمینی	تحریک و برانگیختن	عملیات انتحاری	امنیت میهنی (عمومی، زیرساخت‌ها)	کنار جمعی، تخریب جمعی	انبوه، فله‌ای، اکثریت خاموش

یادداشت‌ها

1. Martha Crenshaw, ed., ***Terrorism in Context***, (Penn St. University Press, 1995).p77

2. Alexander Spencer, "Questioning the Concept of New Terrorism", ***Peace Conflict & Development,*** Issue 8, January 2006, p.3.

3. Ibid, p.5.

4. John Baylis & Steve Smith, ***The Globalization of World Politics, An Introduction to International Relation***, (oxford: Oxford Up, the Second edition, 2005), p. 481.

۵. توماس جی. بدی، «تعریف تروریسم بین‌المللی: نگرش علمی»، ترجمه سیدرضا میرطاهر، ***فصلنامه مطالعات راهبردی،*** شماره‌های ٦ و ۵، پائیز و زمستان ۱۳۷۸، ص ۲۵۱.

٦. کامران هاشمی،«حقوق اسلامی در تقابل با تروریسم بین‌المللی»،***راهبرد***،شماره ۲۱،پاییز۱۳۸۱،ص۱۳۸

۷. همانجا، ص ۱٤۰.

۸. توماس جی. بدی، پیشین، صص ۲۵۹ و ۲۵۸.

9. Donna M.Schalgheck, ***International Terrorism: An Introduction to Concepts and Actors,*** (Lexington, MA: Lexington, 1986). pp. 2-9.

۱۰. مایکل لیمن و گری پاتر، «تروریسم به عنوان جرمی سازمان‌یافته»، ترجمه سیدقاسم زمانی و علیرضا طیب، در ***تروریسم، تاریخ، جامعه‌شناسی، گفتمان، حقوق،*** گرداوری و ویرایش علیرضا طیب، (تهران: نشر نی، ۱۳۸۲) ص ۲۰۹.

11. David C. Rapoport, "The Four Wares of Modern Terrorism", in Audrey Kurth Cronin & James M. Ludes (eds.), ***Attacking Terrorism, Elements of a Grand Strategy,*** (Washington, D.C.: Georgtown up., 2004), pp. 46-73.

۱۲. جیمز دردریان، «گفتمان تروریستی: نشانه‌ها، دولت‌ها و نظام‌های خشونت سیاسی جهانی»، ترجمه وحید بزرگی، در ***تروریسم تاریخ، جامعه‌شناسی، گفتمان، حقوق،*** پیشین، ص ۸۳.

13. David C.Rapoport, "Fear and Trembling: Terrorism in Three Religious Traditions", ***American Political Science Review,*** Vol. 78, No.3, (1984), p659.

14. Amy Zalman, "What's So New about the New Terrorism?" available at: http://terrorism. About.com>

15. Matthew J.Morgan, "The Origin of the New Terrorism", ***Parameters,*** Vol. XXXIV, No. 1, (2004) p. 29.

16. Isabelle Duyvesteyn, "How New Is The New Terrorism"?, ***Studies in Conflict & Terrorism,*** Vol.27, March 2007, pp.439- 440.

17. Amy Zalman, op. cit.
18. Ibid.
19. Walter Laqueur, "Postmodern Terrorism", ***Foreign Affairs,*** Vol. 75, No.5, (1996), pp. 24 – 36.
20. John Baylis & Steve Smith, op.cit,p.1
۲۱. مانوئل کاستلز، ***عصر اطلاعات، ج اول، ظهور جامعه شبکه‌ای،*** ترجمه احمد علیقلیان و افشین خاکباز، (تهران: طرح نو، ۱۳۸۰)، صص ۱۸ و ۱۷.
22. John Baylis & Steve Smith, op.cit, pp. 24, 25.
۲۳. آنتونی گیدنز، ***جامعه‌شناسی،*** ترجمه منوچهر صبوری، (تهران: نشر نی، چ سوم، ۱۳۷٦)، ص ۲۳۸.
۲٤. مانوئل کاستلز، ***عصر اطلاعات، ج دوم، قدرت هویت،*** ترجمه حسن چاووشیان، (تهران: طرح نو، ۱۳۸۰)، ص ۳۰.
۲۵. همانجا، ص ۱۳۹.
26. Rohan Gunaratna, ***Inside Al Qaeda. Global Network of Terror,*** (London: Hurst, 2002), pp. 52 – 57.
۲۷. باری بوزان و اولی ویور، ***مناطق و قدرت‌ها: ساختار امنیت بین‌الملل،*** ترجمه و تلخیص رحمن قهرمان‌پور، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۸)، ص ۲۲٤.
۲۸. کیت نش، ***جامعه‌شناسی سیاسی معاصر، جهانی‌شدن، سیاست، قدرت،*** ترجمه محمدتقی دلفروز، (تهران: کویر، ۱۳۸۰)، ص ۱۱۱.
۲۹. مانوئل کاستلز، ***قدرت هویت،*** پیشین، ص ٥٤٤.
۳۰. همانجا، ص ٥۳۳.
۳۱. الکه کراهمان، ***تهدیدات و بازیگران جدید در امنیت بین‌الملل،*** گروه مترجمان، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۷)، ص ۹۹.
32. Yariv Tsfati & Gabriel Weimann, "www. Terrorism. Com: Terror on the Internet", ***Studies in Conflict and Terrorism,*** Vol. 25, No.5, (2002), p. 322.
33. Steven Simon & Daniel Benjamin, "America and the New Terrorism", ***Survival***, Vol.42, No.1, (9000) p. 70.
۳٤. والتر رایش، ***ریشه‌های تروریسم،*** ترجمه سیدحسین محمدی نجم، (تهران: دانشکده فرماندهی و ستاد، دوره عالی جنگ، ۱۳۸۱)، ص ٥٥.
۳۵. لیتزلیگر، «تروریسم پسامدرن»، ترجمه سعید آقاعلیخانی، ***روزنامه شرق،*** شماره ٤٧٦، چهارشنبه اول خرداد ماه ۱۳۸٤، ص ۸.
۳٦. هرفرید مونکلر، ***جنگ‌های نوین،*** ترجمه حسن درگاهی، (تهران: دانشکده فرماندهی و ستاد، دوره عالی جنگ، ۱۳۸٤)، صص ۲٤۷ و ۲٤٦.
۳۷. پیترفلمینگ و مایکل استول، ***سایبر تروریسم: پندارها و واقعیت‌ها در تروریسم،*** (تهران: نشر نی، ۱۳۸۲)، ص ۱۳۳.

۳۸. کمیسیون امنیت ملی آمریکا، ***استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱***، ترجمه جلال دهمشگی، بابک فرهنگی و ابوالقاسم راه‌چمنی، (تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۰)، ص ۱۰۸

39. <http://www.bitpipe.com/Homeland-Security. html>

40. Sebestyen L.V. Gorka, "Hyper – Terrorism: the Globalization of Terror", available at: <http:// www.censa. Nte / Publication / Gorka / Gorka Argo & 2003. pdf>

41. Jessica Stern, "Getting and Using the Weapons", in Russell D.Howard & Reid L.Slayer (eds), ***Terrorism and Counterterrorism – Understanding the New Security Environment,*** (Guilford: McGraw-Hill, 2003), pp. 158-160.

سیاست هسته‌ای آرژانتین و دلایل تغییر آن در دهه ۱۹۹۰

تاریخ دریافت:۱۳۸۸/۱۰/۱۲ تاریخ تأئید:۱۳۸۸/۱۱/۲۵

*رحمن قهرمانپور**

چکیده

آرژانتین در دهه ۱۹۵۰، فعالیت‌های هسته‌ای خود را آغاز کرد و با پیشرفتی ستودنی، در دهه ۱۹۷۰ توانست فناوری هسته‌ای را در حوزه‌های مختلف به دست آورد. سرعت و دامنه پیشرفت هسته‌ای این کشور باعث نگرانی آمریکا و کشورهای صادرکننده فناوری هسته‌ای به آرژانتین و در صدر آنها آلمان گردید. پس از آن، فروپاشی شوروی و پایان نظام دوقطبی، بهبود روابط آرژانتین با رقیب دیرین منطقه‌ای خود برزیل، تشدید بحران اقتصادی فراگیر در آرژانتین در اوایل دهه ۱۹۹۰ و تغییر نظام سیاسی، مجموعه عواملی بودند که باعث شدند این کشور از دهه ۱۹۹۰ سیاست‌های هسته‌ای گذشته خود را کنار گذاشته و به روند عدم اشاعه مورد نظر آمریکا و اروپا در نظام بین‌الملل بپیوندد.

کلیدواژه‌ها: آرژانتین، برزیل، همکاری منطقه‌ای، بحران اقتصادی، خودکفایی

---

* دکترای علوم سیاسی از دانشگاه شهید بهشتی و مدرس دانشگاه علامه طباطبایی

مقدمه

آرژانتین از نخستین کشورهای در حال توسعه بود که با تأسیس کمیسیون انرژی اتمی[1] در ۱۹۵۰ به فکر استفاده از انرژی اتمی و مزایای آن افتاد. حکومت نظامی حاکم بر این کشور اهمیت خاص برای دست‌یابی به انرژی اتمی قایل بود و باور روشنفکران هم این بود که این امر می‌تواند جایگاه و موقعیت آرژانیتن را در نظام بین‌الملل بهبود بخشیده و قدرت چانه‌زنی آن را افزایش دهد. به خاطر غلبه تفکر چپ‌گرایانه مرکز – پیرامون، این باور عمیق در آرژانتین شکل گرفته بود که این کشور به خاطر تحولات پس از جنگ جهانی اول، موقعیت جهانی خود را از دست داده و به حاشیه و پیرامون نظام سرمایه‌داری جهانی منتقل شد و یکی از اصلی‌ترین دلایل این امر وابستگی به انرژی مرکز بود. بنابراین، اگر آرژانتین بتواند خود را از وابستگی به انرژی مرکز برهاند، زمینه افزایش استقلال عمل آن در نظام بین‌الملل بیشتر خواهد شد و انرژی هسته‌ای به دلیل کاهش وابستگی مزبور، نقش کلیدی در ارتقای موقعیت آرژانتین در این نظام دارد.

با این حال، پیاده‌کردن این تفکر و اندیشه در عمل با مشکلات و موانعی مواجه شد که در برخی موارد غیرقابل پیش‌بینی بود. در نتیجه، مسیر فعالیت‌های هسته‌ای آنگونه که بنیانگذاران آن پیش‌بینی کرده بودند، پیش نرفت. مشکلات فنی و سپس اقتصادی، سیاست‌مداران این کشور را متقاعد کرد حتی برنامه بلندپروازانه هسته‌ای هم نمی‌تواند به تنهایی موقعیت آرژانیتن را در نظام بین‌الملل در حد مطلوب ارتقا دهد و ضرورت دارد همزمان از عناصر دیگر قدرت هم استفاده شود. بگذریم از اینکه بحران اقتصادی در دهه ۱۹۹۰، به حدی شدید شد که هرگونه اقتصادی‌بودن فعالیت‌های گسترده هسته‌ای را زیرسؤال برد. نیاز به جذب سرمایه‌گذاری خارجی و حل بحران شدید اقتصادی باعث شد آرژانتین مواضع گذشته خود در مخالفت با نظم هسته‌ای موجود را کنار بگذارد.

آرژانتین که در دهه ۱۹۷۰ مخالف پیوستن به پیمان منع اشاعه[2] و پذیرش پادمانها و بازرسی‌ها از صنایع هسته‌ای خود بود، در دهه ۱۹۹۰ سیاست خود در مورد منع اشاعه را کاملاً

1 . Comision Nacional de Energia Atomica (CNEA)
2 . NPT

تغییر داده و با پیوستن به این پیمان به عضویت گروه تهیه‌کنندگان هسته‌ای[1] متشکل از دولت‌های پیشرفته هسته‌ای درآمد و همراه با کشورهای اروپایی و آمریکا در برقراری نظم هسته‌ای پس از جنگ سرد، پیش‌قدم شد.

تغییر بنیادین سیاست هسته‌ای آرژانتین طی دهه ۱۹۹۰ از جهات بسیاری ارزش مطالعه و بررسی دارد. این کشور در دهه ۱۹۷۰، درصدد تبدیل‌شدن به الگوی توسعه برای کشورهای غیر متعهد و در حال توسعه بود و با هرگونه محدودیت اعمال‌شده از سوی غرب در استفاده از انرژی هسته‌ای مخالفت می‌کرد، ضمن اینکه شواهد موجود نیز حکایت از صلح‌آمیزبودن فعالیت‌های هسته‌ای آن داشت. این موضع بی‌شباهت به مواضع هسته‌ای هند در دوران جنگ سرد نیست. مواضعی که این کشور با استناد به آنها تصویب و امضای پیمان منع اشاعه را رد کرده و تحقق این امر را منوط به تحقق عدالت هسته‌ای یعنی برچیده‌شدن سلاح‌های هسته‌ای قدرت‌های بزرگ کرده است. آنچه بین این دو کشور و بسیاری از کشورهای در حال توسعه مشترک می‌باشد، ضرورت بهره‌گیری از فواید انرژی هسته‌ای چه در عرصه فناورهای پیشرفته و چه در عرصه سیاست بین‌الملل است. بسیاری از این کشورها معتقدند غرب در حفظ انحصار هسته‌ای تعمد دارد و می‌خواهد ذیل عنوان حفظ امنیت بین‌الملل و جلوگیری از عدم اشاعه، این انحصار را حفظ کند. هر کشور در حال توسعه‌ای که توانسته این انحصار را بشکند، موفق شده موقعیت و قدرت خود را در نظام بین‌الملل بهبود بخشد.

بررسی تجربه آرژانتین نشان می‌دهد منطق یا نظریه نهفته در پس تلاش برای داشتن فناوری هسته‌ای همواره ثابت نیست و متناسب با شرایط داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی تغییر می‌کند و تغییر این منطق، ماهیت و دامنه فعالیت‌های هسته‌ای را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

در حالی که هند و پاکستان نمونه دو کشور همسایه‌ای هستند که به رغم فشارهای غرب به بمب هسته‌ای دست یافته‌اند، آرژانتین و برزیل همزمان و هم‌سو با یکدیگر، جهت و وسعت فعالیت‌های هسته‌ای خود را تغییر دادند. نتیجه آنکه، با وجود تشابه میان فعالیت‌های هسته‌ای اولیه کشورها، مقصد و مسیر این فعالیت‌ها تفاوت‌های بارزی با یکدیگر داشته و متأثر از عوامل متعددی می‌باشند.

---

1 . NSG

پرسش اصلی مقاله حاضر با توجه به نکته اشاره شده در بالا این است که چرا آرژانتین در دهه ۱۹۹۰ مسیر و دامنه فعالیت‌های هسته‌ای خود را تغییر داد و به روندهای مورد نظر غرب در موضوع عدم اشاعه و نظم هسته‌ای پیوست؟ در پاسخ این ادعا مطرح می‌شود که بحران عمیق اقتصادی داخلی آرژانتین در دهه ۱۹۹۰ و بهبود روابط این کشور با رقیب دیرین منطقه‌ای خود، برزیل، مهم‌ترین عوامل تغییر سیاست هسته‌ای آرژانتین در دهه ۱۹۹۰ بودند. هرچند فشارهای آمریکا تا حدی در تغییر این سیاست مؤثر بود، ولی اهمیت و وزن آن در قیاس با دو عامل مورد اشاره چندان زیاد نیست.

الف. چارچوب نظری

تلاش برای به دست آوردن فناوری هسته‌ای به دلیل ماهیت آن، متفاوت از کوشش برای داشتن سایر فناوری‌های پیشرفته است. فناوری هسته‌ای دارای ماهیتی دوگانه بوده و می‌تواند در ساخت بمب اتمی (از نوع اورانیومی یا پلوتونیومی) مورد استفاده قرار گیرد که پیامدهای آن بر امنیت بین‌المللی و منطقه‌ای قابل انکار نیست. هرچند در ادبیات روابط بین‌الملل در محافل آکادمیک گفته می‌شود منطق حاکم بر رفتار قدرت‌های بزرگ (نو)رئالیستی است، اما در مورد داشتن سلاح‌های هسته‌ای، قدرت‌های بزرگ به توصیه پدر نورئالیسم یعنی کنت والتز گوش نمی‌کنند که معتقد است افزایش تعداد دولت‌های هسته‌ای در نظام بین‌الملل باعث افزایش ثبات آن می‌شود. به گفته وی:

«آن گونه که تاریخ عصر هسته‌ای نشان می‌دهد، سلاح‌های هسته‌ای دولت‌ها را هوشیارتر می‌کنند. دولت‌های سرکش، همانگونه که زمانی چین و شوروی اینگونه بودند، از این الگو پیروی کرده‌اند... صلح‌طلبی خصوصیت اصلی کشورهای هسته‌ای بوده است. مگر در موارد مربوط به بحران‌های کوچک».(۱)

در نقطه مقابل، قدرت‌های بزرگ، طی چند دهه گذشته، با شدت و حدت تمام مانع انتقال فناوری هسته‌ای به کشورهایی شده‌اند که در دایره قدرت‌های غربی نبوده‌اند. حتی کشورهایی که فعالیت‌های هسته‌ای را آغاز کرده و در این راه پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشتند، بر اثر فشار

قدرت‌های بزرگ و به طور مشخص آمریکا مجبور به کنارگذاشتن این فعالیت‌ها و بازگشت هسته‌ای[1] شده‌اند. در اوخر دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، این باور فراگیر شده بود که اشاعه هسته‌ای در خارج از باشگاه پنج قدرت اولیه هسته‌ای، در مدت زمانی نه چندان طولانی عملی خواهد شد و رهبری این کار عمدتاً با کشورهای اروپایی (و به طور مشخص آلمان، ایتالیا و سوئد) خواهد بود. جان اف کندی رئیس جمهور آمریکا در سال ۱۹۶۳ بر این باور بود که در دهه ۱۹۷۰، حدود ۲۵ – ۱۵ دولت هسته‌ای در جهان وجود خواهد داشت. در سال ۱۹۶۵، در گزارش سری ارایه‌شده به لیندون جانسون نیز همین نکته مورد تأکید قرار گرفته بود.

بررسی‌ها نشان می‌دهد از سال ۱۹٤٥ به این طرف، نزدیک به بیست دولت مسیر بازگشت هسته‌ای را در پیش گرفته‌اند از جمله استرالیا، برزیل، کانادا، مصر، آلمان، اندونزی، ایتالیا، ژاپن، نروژ، رومانی، کره جنوبی، سوئد، سوئیس، تایوان، یوگسلاوی، آرژانتین و آفریقای جنوبی.(۲) سه کشور بلاروس، قزاقستان و اوکراین هم سلاح‌های هسته‌ای به ارث رسیده از شوروی سابق را کنار گذاشته و به پیمان NPT پیوستند. تنها سه بازیگر یعنی هند، پاکستان و اسراییل توانسته‌اند هسته‌ای شده و سلاح هسته‌ای خود را حفظ کنند. کشورهایی مثل استرالیا، کانادا، ژاپن، هلند و آلمان هم به داشتن فناوری هسته‌ای بسنده کرده‌اند. همه این موارد نشان می‌دهد برخی بزرگنمایی‌ها در مورد دست‌یابی کشورها به سلاح‌های هسته‌ای از سوی قدرت‌های بزرگ غربی و رسانه‌های آنها چندان قرین واقعیت نیست. کما اینکه در قضیه حمله آمریکا به عراق هم ثابت شد این کشور فاقد سلاح هسته‌ای بوده، ولی برای ترساندن دیگران طوری رفتار می‌کرده که گویی سلاح هسته‌ای دارد. از طرف دیگر، تصمیم به هسته‌ای‌شدن و حتی داشتن فناوری هسته‌ای برای همه کشورها پرهزینه می‌باشد و شاید به همین دلیل است که تا کنون تعداد دولت‌هایی که دارای فناوری هسته‌ای پیشرفته (غنی‌سازی، بازفرآوری، مدیریت زباله‌های هسته‌ای) می‌باشند از انگشتان دو دست تجاوز نمی‌کند. تصمیم به داشتن فناوری هسته‌ای با تصمیم به حفظ آن متفاوت است. همانطور که گفته شد، از زمان جنگ جهانی دوم به این طرف، دولت‌های زیادی به دنبال کسب فناوری هسته‌ای بوده‌اند، اما فقط معدودی از

1 . Nuclear Reversal

آنها تصمیم گرفته‌اند این فناوری را حفظ کنند. از این‌رو، شناخت دلایل و انگیزه دولت‌ها در کسب فناوری هسته‌ای حایز اهمیت است.

اصل عقلانیت می‌گوید دولت‌ها با محاسبه سود و زیان در نظام بین‌الملل رفتار کرده و تصمیم‌هایی را اتخاذ می‌کنند. بنابراین، پرسش این است که چرا دولت‌ها با وجود آگاهی از هزینه‌های بسیار زیاد تصمیم به هسته‌ای‌شدن اقدام به این کار می‌کنند و چنین تصمیمی می‌گیرند؟

به نظر کنت والتز، دولت‌ها به هفت دلیل تصمیم می‌گیرند سلاح هسته‌ای به دست آورند:

۱. تقلید قدرت‌های بزرگ از یکدیگر در هسته‌ای‌شدن

۲. ترس از حمله هسته‌ای کشور دیگر، مثل ترس بریتانیا از حمله هسته‌ای شوروی

۳. داشتن دشمن هسته‌ای و نداشتن متحد هسته‌ای مثل پاکستان

٤. داشتن یک دشمن دایمی و ناگزیربودن به زندگی با آن، مثل اسراییل

۵. برای برخی کشورها، سلاح هسته‌ای جایگزینی مطمئن‌تر و ارزان‌تر از ورود در مسابقات تسلیحاتی است.

٦. خواستن سلاح هسته‌ای برای اهداف تهاجمی

۷. تلاش برای کسب پرستیژ یا ارتقای جایگاه دولت در نظام بین‌الملل.(۳)

حاکم‌بودن روش شناخت پوزیتویستی مستلزم نادیده‌گرفتن عوامل داخلی نیست، بلکه سطح تحلیل سیستمیک نورئالیسم است که به این امر منجر می‌شود؛ چون اصالت را به ساختار نظام بین‌المللی می‌دهد.

والتز اهمیت عوامل داخلی و حتی منطقه‌ای را تا حد قابل توجهی نادیده می‌گیرد، اما نویسندگان مختلف به عوامل داخلی مؤثر بر (غیر) هسته‌ای‌شدن نیز اشاره می‌کنند. اتل سولینگن از این ایده دفاع می‌کند که هرچه دولت‌ها به سمت اقتصاد بازار و آزاد متمایل‌تر باشند، انگیزه آنها برای به دست آوردن سلاح هسته‌ای کمتر می‌شود؛ زیرا هزینه حفظ فناوری و سلاح هسته‌ای برای این کشورها بیشتر از کشورهایی است که سیاست‌های اقتصادی درون‌گرا دارند.(٤) پیتر لیبرمن با بررسی روند بازگشت هسته‌ای در آفریقای جنوبی، ادعا می‌کند دموکراتیک‌شدن نظام‌های سیاسی عامل مؤثری در کنارگذاشتن تلاش برای داشتن

سلاح هسته‌ای می‌باشد. آفریقای جنوبی زمانی برنامه سلاح هسته‌ای خود را کنار گذاشت که نظام آپارتاید در حال فروپاشی و نظام دموکراتیک در حال ظهور بود.(۵) نتیجه آنکه، نظام‌های دموکراتیک در قیاس با نظام‌های غیردموکراتیک تمایل کمتری به داشتن سلاح هسته‌ای دارند. البته، این قاعده نسبی بوده و در مورد قدرت‌های بزرگی چون بریتانیا، هند، فرانسه و آمریکا صادق نیست. لولین هیوز با مطالعه مورد ژاپن نتیجه می‌گیرد محدودیت‌های قانونی و نهادی و نیز مخالفت افکار عمومی این کشور با داشتن سلاح هسته‌ای، مهم‌ترین مانع دست‌یابی ژاپن به سلاح هسته‌ای بوده است. این در حالی است که این کشور، چند ماه بیشتر با ساخت بمب اتمی از هر دو نوع اورانیومی و پلوتونیومی فاصله ندارد. مطالعه مورد مصر دوران ناصر، پاکستان، آرژانتین و برزیل هم نشان می‌دهد حکومت‌های نظامی در قیاس با حکومت‌های غیرنظامی تمایل بیشتری به کسب سلاح‌های هسته‌ای دارند.

در حالی که مطالعات دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ با تأثیرپذیری از پارادایم رئالیسم، عوامل خارجی را مهم‌ترین عوامل تشویق‌کننده و بازدارنده کشورها در دست‌یابی به فناوری هسته‌ای پیشرفته و سلاح هسته‌ای می‌دانستند، مطالعات دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ و مخصوصاً بررسی تصمیم کشورها به بازگشت هسته‌ای، نشان داد عوامل داخلی نیز می‌توانند در تصمیم دولت‌ها به (غیر)هسته‌ای‌شدن نقش مؤثری ایفا کنند.

اگر بخواهیم این نتیجه‌گیری را در قالب نظریه‌های سیاست بین‌الملل یا سیاست خارجی بیان کنیم، می‌توانیم از رویکرد نورئالیسم کلاسیک و نیز تحلیل سیاست خارجی برای درک رفتار هسته‌ای دولت‌ها بهره بگیریم؛ زیرا هر دو نظریه بر تأثیرگذاری همزمان متغیرهای داخلی و خارجی تأکید می‌کنند، هرچند نورئالیسم کلاسیک در عرصه داخلی، متغیر نخبگان تصمیم‌گیرنده را مهم‌تر از عواملی چون دمکراتیزاسیون یا مسایل اقتصادی می‌داند.

چارچوب نظری ما از این ایده روش‌شناختی مرسوم در مطالعات منطقه‌ای بهره می‌گیرد که متغیرهای داخلی و خارجی تأثیرگذار بر تصمیم (غیر)هسته‌ای‌شدن و وزن آنها از کشوری به کشور دیگر می‌تواند متفاوت باشد. بنابراین، نمی‌توان گفت در همه کشورها متغیری چون عملکرد نخبگان تصمیم‌گیرنده وزن یکسانی دارند و مهم‌تر از متغیرهایی چون مشکلات اقتصادی و نوع نظام سیاسی است. برای مثال، در کشوری مثل ژاپن، متغیر افکار عمومی در

نساختن بمب هسته‌ای مؤثرتر از خواست نخبگان بوده است. در آرژانتین دهه ۱۹۹۰ نیز برخی نخبگان، همچنان از ادامه برنامه‌های هسته‌ای آرژانتین در مقیاس وسیع حمایت می‌کردند، اما با تشدید بحران اقتصادی از اثرگذاری این نخبگان کاسته شد.

به طور خلاصه، مجموعه‌ای از عوامل داخلی و خارجی موجب می‌شوند یک دولت تصمیم به داشتن فناوری هسته‌ای پیشرفته یا هسته‌ای‌شدن بگیرد.

ب. عوامل سیاست هسته‌ای‌شدن آرژانتین

بررسی تاریخ فعالیت‌های هسته‌ای آرژانتین نشان می‌دهد چند عامل در روی‌آوردن این کشور به داشتن فناوری هسته‌ای پیشرفته در دهه ۱۹۵۰ و ادامه آن تا دهه ۱۹۹۰، نقش مؤثری داشته‌اند که عبارتند از: تلاش آرژانتین برای ارتقا و به بازیابی جایگاه خود در نظام بین‌الملل، رقابت‌های منطقه‌ای با برزیل، حاکمیت نظامیان و شرایط نظام بین‌الملل در دهه ۱۹٦۰.

۱. تلاش برای کسب پرستیژ

ترکیب جمعیتی، پیشینه تاریخی و وسعت سرزمینی آرژانتین به گونه‌ای است که زمینه‌های بالقوه تبدیل‌شدن آن به قدرت منطقه‌ای در آمریکای جنوبی و آمریکای لاتین را فراهم می‌کند. برزیل بزرگترین کشور آمریکای لاتین، و اصلی‌ترین رقیب آرژانتین در این منطقه محسوب شده و به نوعی مانع اصلی بلندپروازی‌های منطقه‌ای آرژانتین بوده است. ۹۷درصد جمعیت آرژانتین را اروپایی‌ها تشکیل می‌دهند و نرخ شهرنشینی در این کشور، بیشتر از ۹۰درصد است. از نظر تاریخی نیز از سال ۱۸۵۲ تا ۱۹۱٦، آرژانتین توسط یک الیگارشی دارای گرایش‌های لیبرال اداره می‌شد که در اداره کشور تا حد زیادی متأثر از الگوی ایالات متحده آمریکا و نظام سیاسی آن بود. در این دوران، تجارت خارجی آرژانتین به سرعت رشد کرد و بوئنس آیرس، پایتخت سیاسی، تجاری و اقتصادی آرژانتین، به یکی از شلوغ‌ترین بنادر مدرن جهان تبدیل شد. این تحولات همزمان شد با موج عظیم مهاجرت به این کشور. بر اساس

سرشماری اقتصادی سال ۱۹۱٤، دو سوم از کل صاحبان تأسیسات صنعتی و سه چهارم از مالکان، متولد خارج از کشور بودند.(۷)

مجموع این ویژگی‌ها باعث شده است آرژانتینی‌ها خود را ملتی منحصر به فرد در آمریکای لاتین بدانند. آرژانتین در ربع اول قرن بیستم، یکی از کشورهای پیشرفته دنیا با تولید ناخالص داخلی بیشتر از برخی کشورهای اروپایی بود و خود را رهبر طبیعی آمریکای لاتین و رقیب اصلی آمریکا در این منطقه از جهان می‌دانست. در سال ۱۹۱۱، تجارت خارجی آن از تجارت خارجی کانادا بیشتر و یک چهارم تجارت خارجی آمریکا بود. در این سال، آرژانتین بزرگ‌ترین تولیدکننده ذرت و بذر کتان در دنیا و دومین کشور در تولید پشم بود و در صادرات اسب و گله نیز مقام سوم را در دنیا داشت.(۸) با پایان جنگ جهانی اول و افول هژمونی بریتانیا در نظام بین‌الملل و سپس وقوع جنگ جهانی دوم و تبدیل‌شدن آمریکا به هژمون نظام بین‌الملل، آرژانتین اندک اندک قدرت گذشته خود را از دست داد و در زمره کشورهای در حال توسعه و جهان سوم درآمد. این در حالی است که هنوز خاطرات گذشته در ذهن نخبگان و روشنفکران و رهبران این کشور زنده است.

در میان نخبگان سیاسی و روشنفکران آرژانتینی، این اعتقاد راسخ به وجود آمد که یکی از دلایل اصلی افول موقعیت این کشور در نظام بین‌الملل پس از جنگ جهانی اول و دوم، وابستگی آن به قدرت‌های خارجی در واردکردن برخی کالاهای استراتژیک و از جمله انرژی بود. بحران واردات انرژی در هنگام وقوع جنگ اول و دوم جهانی نیز چنین باوری را تقویت می‌کرد. بدین سان، این اجماع نظر در آرژانتین به وجود آمد که موفقیت نظام سیاسی این کشور وابسته خودکفایی در بخش انرژی است، تفکری که زمینه‌ساز سیاست‌های اقتصادی ملی‌گرایانه درون‌گرا بود.(۹) در چنین بستر فکری بود که توجه به انرژی هسته‌ای به عنوان جایگزینی مناسب برای انرژی‌های فسیلی اهمیت ویژه‌ای پیدا کرد.

از طرف دیگر، در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹٦۰ گفتمان مدرنیزاسیون که تبدیل به گفتمان مسلط کشورهای در حال توسعه شده بود، انرژی هسته‌ای را به عنوان محصول یکی از فناوری‌های پیشرفته نماد مدرنیزاسیون و پیشرفت دولت‌های جهان سوم می‌دانست. این دیدگاه حداقل در میان برخی دولت‌های جهان سوم شکل گرفته بود که عامل اصلی برتری غرب و جهان صنعتی

نسبت به جهان سوم، همان صنعت یا فناوری و بخصوص فناوری‌های پیشرفته است (در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹٦۰، فناوری هسته‌ای نماد فناوری‌های پیشرفته بود) و اگر کشورهای در حال توسعه بتوانند به این فناوری‌های پیشرفته دست یابند، مسیر حرکت آنها به سوی توسعه فراهم خواهد شد. به تعبیری، میان فناوری پیشرفته هسته‌ای و بازیابی موقعیت گذشته آرژانتین در نظام بین‌الملل نوعی پیوند نظری و فکری در میان نخبگان آرژانتین ایجاد شده بود.

آرژانتین جزو نخستین کشورهای غیرغربی و در حال توسعه بود که فعالیت‌های هسته‌ای را آغاز و برای کسب آن تلاش زیادی کرد. برخی، با یادآوری جنگ مالویناس(فالکلند) میان آرژانتین و بریتانیا و اینکه بمب اتمی در این جنگ جایگاهی نداشت و حتی بعد از جنگ هم انگیزه‌های آرژانتین را برای به دست آوردن یا ساخت بمب هسته‌ای تقویت نکرد، ادعا می‌کنند عمده‌ترین انگیزه آرژانتین از انجام فعالیت‌های هسته‌ای همانا کسب پرستیژ بود و از این‌رو، نقش‌آفرینی نظامیان در برنامه هسته‌ای و حتی فعالیت‌های موشکی آرژانتین در دهه ۱۹۸۰ نیز به معنای وجود شواهد کافی مبنی بر تلاش این کشور برای ساخت بمب نیست.(۱۰) نتیجه آنکه، می‌توان میان سیاست‌ها و مسیر حرکت فعالیت‌های هسته‌ای دولت‌هایی که درصدد ساخت سلاح اتمی می‌باشند و آنهایی که به دنبال این امر نیستند، تفاوت‌هایی را مشاهده کرد.

در حالی که برخی بازیگران پرستیژ را در داشتن بمب هسته‌ای می‌دانند، عده‌ای دیگر صرف دست‌یابی به فناوری‌های هسته‌ای پیشرفته را پرستیژ و اعتبار می‌دانند. ظاهراً در آرژانتین دیدگاه دوم طرفداران بیشتری داشت، وگرنه این کشور در اواخر دهه ۱۹۷۰ از بسیاری جهات توانایی فنی ساخت بمب پلوتونیومی را داشت. بدون پذیرش این امر، نیت ژاپن هم در انجام فعالیت‌های هسته‌ای زیر سؤال می‌رود، زیرا دلایل این کشور برای هسته‌ای‌شدن به اندازه دلایل آن برای غیرهسته‌ای‌ماندن اهمیت دارند.

۲. رقابت‌های منطقه‌ای با برزیل

برزیل اصلی‌ترین مانع تحقق بلندپروازی‌های آرژانتین در راستای تبدیل‌شدن به قدرت هژمون در آمریکای لاتین است. برزیل با جمعیتی قریب به ۱۸۰ میلیون نفر یعنی بیشتر از ٤برابر جمعیت آرژانتین، وسیع‌ترین کشور آمریکا لاتین و البته، پنجمین کشور بزرگ جهان از

نظر وسعت است. در سرتاسر خاک این بزرگ‌ترین کشور پرتغالی‌زبان جهان، زبان به گونه‌ای تعجب‌آور واحد و یکسان است و برزیل با وجود داشتن مشکلات پیچیده فراوان، از نظر میزان همگرایی فرهنگی و ادغام خرده‌فرهنگ‌ها در فرهنگ ملی، در سطح بالایی قرار دارد. در این میان، جهانی‌شدن نیز به افزایش قدرت اقتصادی برزیل یاری رسانده است.(۱۱)

تلاش برزیل همراه با ژاپن، آلمان و هند برای کسب کرسی عضویت دایم در شورای امنیت، گویای این باور رهبران برزیل است که این کشور در آینده یکی از قدرت‌های بزرگ جهانی خواهد بود. برزیل در دهه ۱۹۶۰، از نظر جمعیت و رشد اقتصادی از آرژانتین جلو افتاد و در دهه ۱۹۷۰، نیات خود را برای تبدیل‌شدن به قدرت برتر آمریکای لاتین آشکارتر کرد. این در حالی بود که از دهه ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰، آرژانتین درگیر بحران‌های مستمر بود که باعث نگرانی مقامات این کشور شد. تشدید فعالیت‌های هسته‌ای برزیل در دهه ۱۹۷۰، یکی از دلایل افزایش دامنه فعالیت‌های هسته‌ای آرژانتین بود. جالب آنکه، برزیلی‌ها نیز نگران فعالیت‌های هسته‌ای آرژانتین بودند و به همین دلیل تلاش خود را برای دست‌یابی به فناوری غنی‌سازی بیشتر کردند. راه‌اندازی اولین رآکتور آب سنگین آرژانتین در ۱۷مارس ۱۹۷۱ و سپس آغاز ساخت رآکتورهای جدید آب سنگین که می‌توانست مواد اولیه لازم برای ساخت بمب پلوتونیومی را فراهم آورد و آرژانتین هم فناوری بازفرآوری پلوتونیوم را داشت، باعث نگرانی برزیل شده بود. آنها معتقد بودند آرژانتین درصدد ساخت سلاح هسته‌ای است.(۱۲)

البته، اختلافات برزیل و آرژانتین ریشه‌های تاریخی داشت و تا حدی محصول عملکرد قدرت‌های استعماری بلژیک و اسپانیا در گذشته بود. مهم‌ترین اختلاف بر سر منابع آبی آبریز ریودلاپلاتا[1] بود. برزیل و پاراگوئه در سال ۱۹۶۶، با امضای توافقی درصدد ساخت سد برق آبی روی رودخانه پارانا[2] در مرز مشترک میان آرژانتین – برزیل و پاراگوئه برآمدند. آرژانتین ساخت این سد یعنی ایتایپو[3] را تهدیدی برای توسعه منابع آبی خود در ریو دلاپلاتا می‌دانست و همین امر باعث تشدید تنش میان دو کشور بر سر این سد و منابع آبی آبریز فوق تا اکتبر ۱۹۷۹ شد.(۱۳) عمده‌ترین فعالیت‌های هسته‌ای برزیل هم در این فاصله رخ داد. به طور

1 . Rio de la Plata
2 . Parana
3 . Itaipu

مشخص، تلاش برزیل برای واردکردن فناوری هسته‌ای از آلمان و دست‌یابی به فناوری غنی‌سازی، آرژانتین را تشویق کرد دامنه فعالیت‌های هسته‌ای خود را گسترش دهد. با این حال، نباید فراموش کرد آرژانتین قبل از برزیل فعالیت‌های هسته‌ای خود را آغاز کرده بود. تشدید فعالیت‌های هسته‌ای برزیل و حضور نظامیان این کشور در برنامه هسته‌ای، نگرانی‌های مقامات آرژانتینی را در مورد احتمال دست‌یابی این کشور به بمب هسته‌ای افزایش داد. هرچند شواهد روشنی در مورد تلاش آشکار نظامیان آرژانتین برای دست‌یابی به بمب اتمی وجود ندارد، بهبود صنایع دفاعی برزیل و مدرنیزاسیون، نزدیک‌ترکردن روابط با کشورهای آمریکای جنوبی و ایالات متحده آمریکا، احساس تهدید را در بین مقامات آرژانتینی افزایش داد تا حدی که در اوج تنش میان دوطرف برخی نظامیان آرژانتینی خواهان دست‌یابی به بمب اتمی برای مقابله با تهدید برزیل شدند.(١٤) امضای قرارداد هسته‌ای میان حکومت نظامی برزیل و آلمان به منظور خرید چرخه سوخت در سال ۱۹۷۵، پاسخی بود به فعالیت‌های هسته‌ای آرژانتین. در مقام پاسخ نیز آرژانتین فعالیت‌های خود برای دست‌یابی به فناوری غنی‌سازی اورانیوم را تشدید و در سال ۱۹۸۳ به این فناوری دست یافت. برزیل نیز در واکنش به این امر اعلام کرد این کشور در دهه ۱۹۹۰ قادر به ساخت بمب اتمی خواهد بود.(۱۵) در دوره‌ای که برزیل و آرژانتین نظارت و بازرسی از فعالیت‌های هسته‌ای خود را با این عنوان که ناعادلانه و غیرمنصفانه‌اند، نمی‌پذیرفتند، مقاومت در برابر این بازرسی‌ها اصلی‌ترین وجه اشتراک این دو بازیگر در انجام فعالیت‌های هسته‌ای بود که بعدها در دهه ۱۹۸۰، یکی از دلایل نزدیکی آنها به یکدیگر و سپس تأسیس سازمان مشترک بازرسی، نظارت و حسابرسی از فعالیت‌های هسته‌ای آنها شد. هر دو کشور، نظام راستی‌آزمایی پیمان منع اشاعه هسته‌ای (NPT) و بازرسی‌های تعبیه‌شده در آن را ناقض حاکمیت ملی و استقلال و حق توسعه کشورهای در حال توسعه دانسته و با پذیرش آنها مخالفت می‌کردند. آنها در عین رقابت، از سه زاویه مشترک به فعالیت‌های هسته‌ای در دوران جنگ سرد می‌نگریستند: ۱) انرژی هسته‌ای به عنوان ابراز توسعه و صنعتی‌شدن، ۲) استفاده از سلاح‌های هسته‌ای برای تغییر موازنه قوای منطقه‌ای و بین‌المللی و ۳) سلاح هسته‌ای به عنوان ابزار چانه‌زنی در مقابل قدرت‌های بزرگ. این نگاه مشترک باعث شد در دهه ۱۹۸۰، وقوع اتفاقاتی نظیر مخالفت همزمان آمریکا با فعالیت‌های

هسته‌ای برزیل و آرژانتین و جنگ میان بریتانیا و آرژانتین بر سر جزایر فالکلند (مالویناس)، رهبران این دو کشور آمریکای لاتین را بیش از پیش به هم نزدیک کرده و زمینه‌های عبور از رقابت هسته‌ای به همکاری هسته‌ای میان آنها را فراهم کند.(۱۶)

۳. حکومت نظامیان

سومین عاملی که باعث شد آرژانتین فعالیت‌های هسته‌ای خود را آغاز کرده و توسعه دهد، وجود حکومت‌های نظامی در این کشور و در کنار آن، تسلط نظامیان بر کمیسیون ملی انرژی اتمی[1] آرژانتین تا ۱۹۸۳ بود. نیروی دریایی آرژانتین، بیشترین نقش را در پیش‌برد برنامه هسته‌ای این کشور داشت. این نیرو، در دو جنگ جهانی اول و دوم با بحران سوخت مواجه شد و از این‌رو، بیشتر از دیگران به اهمیت انرژی هسته‌ای پی برده بود. دلیل دیگر علاقه‌مندی نیروی دریایی به برنامه هسته‌ای، میل به کسب فناوری و مهندسی پیشرفته هسته‌ای بود. بعد از قدرت‌گرفتن نظامیان در سال ۱۹۵۵ و کنارگذاشتن پرون رئیس‌جمهور آرژانتین، هر بخشی از ارتش مسئول یک کار شد و نیروی دریایی، مسئولیت فناوری هسته‌ای را بر عهده گرفت. دلیل در اختیار گرفتن کمیسیون ملی انرژی اتمی توسط نظامیان و مخصوصاً نیروی دریایی از دهه ۱۹۵۰، این بود که یکی از نزدیکان پرون که نظامی بود، از او خواست بر فعالیت‌های ریشتر، دانشمند تبعیدی اتریش نظارت داشته و به ادعاهای او در مورد نزدیک‌بودن زمان دست‌یابی آرژانتین به فناوری ساخت بمب اتمی کاملاً اعتماد نکند. زمانی که ادعای این نظامی، یعنی کاپیتان ایرالوگوئیتا[2] اثبات شد، پرون وی را به جای خود به عنوان رئیس CNEA منصوب کرد و این سنت تا زمان فروپاشی حکومت نظامیان در ۱۹۸۳ ادامه داشت. جنبه دیگر قضیه این بود که پیشرفت برنامه‌های هسته‌ای آرژانتین، تصویر نیروی دریایی را در داخل کشور بهبود می‌بخشید و به همین دلیل، نیروی دریایی تمایلی به کنارکشیدن از برنامه هسته‌ای نداشت.(۱۷) کمیسیون ملی انرژی اتمی که عمدتاً تحت مدیریت نیروی دریایی بود، یکی از مستقل‌ترین نهادها و البته، ثروتمندترین و قدرتمندترین آنها بود که وزارت خارجه و حتی سایر

1. Comision Nacional de Energia Atomica (CNEA)
2 . Iraolagoitia

وزارت‌خانه‌های دیگر نظارت چندانی بر کار آن نداشتند. پرون در دهه ۱۹۵۰، پیش از خلع‌شدن، کوشید با استفاده از برخی دانشمندان فرارکرده از آلمان نازی به اسرار اتمی آلمان دست پیدا کند و به همین منظور، از رونالد ریشتر که در آلمان در مورد شکاف هسته‌ای کار کرده بود، دعوت کرد این کار را انجام دهد. بدین منظور، جزیره‌ای با اختیارات تام و تمام در اختیار او گذاشته شد تا او هرچه سریع‌تر آرژانتین را جزو کشورهای هسته‌ای کند. پرون در ٢٤مارس ۱۹۵۱ اعلام کرد کشور او به شیوه جدیدی از تولید انرژی هسته‌ای بدون استفاده از شکافت اورانیوم دست پیدا کرده است. تصور وی آن بود که آرژانتین توانسته به کمک ریشتر و امکانات مالی و اداری قرارگرفته در اختیار وی، راه متفاوتی را برای هسته‌ای‌شدن پیدا کند. دیری نگذشت که عدم صحت ادعای ریشتر اثبات شد و پرون دستور زندانی‌کردن او و سپردن کار به نظامیان را صادر کرد.(۱۸)

تردیدی نیست که بخشی از پیشرفت هسته‌ای آرژانتین مدیون نظم و انضباط نظامیان بود. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹٦۰، این تفکر در کشورهای جهان سوم رواج داشت که ارتش و نظامیان ابزار مؤثری برای مدرنیزاسیون و توسعه می‌باشند، زیرا اصلی‌ترین نهاد منظم در جوامع بی‌نظم در حال توسعه‌اند. در عین حال، ضعف نظامیان آرژانتین در پیشبرد برنامه هسته‌ای در قیاس با برزیل این بود که به نگرانی‌ها و دغدغه‌های بین‌المللی توجه چندانی نشان نمی‌دادند؛ ضمن اینکه اولویت اصلی آنها مسایل دفاعی – امنیتی بود و نه اقتصادی. همین امر باعث شد برنامه هسته‌ای این کشور باری سنگین بر دوش اقتصاد نه چندان قدرتمند آن باشد.

برای نظامیان آرژانتین، خودکفایی اهمیت ویژه‌ای داشت و از این‌رو، در انجام پروژه‌های هسته‌ای، اولویت با خودکفایی بود. به عنوان مثال، دلیل اصلی ساخت رآکتور آب سنگین از سوی آرژانتین، منابع کم زیرزمینی اورانیم در این کشور بود. رآکتور آب سنگین با اورانیوم طبیعی کار می‌کند و نیازی به اورانیوم غنی‌شده ندارد. از این‌رو، کسب خودکفایی در آن راحت‌تر است. آرژانتین در شرایطی اقدام به ساخت رآکتور آب سنگین کرد که شهرت، اعتبار و امنیت رآکتورهای آب سبک آمریکایی و اروپایی در همه جا پیچیده بود و هزینه تولید برق با آنها کمتر از هزینه تولید برق با رآکتورهای آب سنگین بود. در نتیجه بی‌توجهی به عوامل اقتصادی، این کشور در سال ۱۹۸۵، ناگزیر به تعطیلی رآکتور تحقیقاتی آب سنگین خود شد

که می‌توانست سالانه ۱۵ کیلوگرم پلوتونیوم تولید کند. در مورد سایر پروژه‌های هسته‌ای نیز اولویت اصلی این بود که زمینه‌های کاهش وابستگی به خارج در حوزه هسته‌ای کمتر شده و آرژانتین به سمت فناوری هسته‌ای بومی حرکت کند. در همین راستا، یکی از شرایط آرژانتین در عقد قرارداد با شرکت‌های خارجی در فعالیت‌های هسته‌ای این بود که تعدادی از متخصصان و نیروهای بومی آرژانتین نیز در این پروژه‌ها مشارکت کرده و زمینه بومی‌ترشدن فناوری هسته‌ای را فراهم کنند. تفکر مبتنی بر خودکفایی، حفظ حاکمیت ملی و سرزمینی و کاهش وابستگی به خارج، بیش از آنکه در حوزه‌های اقتصادی، علمی، انرژی و فناوری طرفدار داشته باشد، در میان نهادهای مرتبط با امنیت ملی طرفدار داشت که وابستگی به خارج را تهدیدی جدی برای امنیت ملی می‌دانستند. این در حالی است که در برزیل، برنامه هسته‌ای تنها برای مدتی کوتاه به امنیت ملی این کشور گره خورد.

٤. شرایط نظام بین‌الملل در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹٦۰

دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹٦۰، از بسیاری جهات، متعلق به کشورهای در حال توسعه بود.پایان دوران استعمار و تولد کشورهای جدید و ضعیف از یک طرف و سربرآوردن آمریکا و شوروی از دل ویرانی‌های جنگ جهانی دوم از سوی دیگر، باعث شد سیاست جهانی شاهد تحولات جدیدی باشد که یکی از آنها، ظهور جنبش موسوم به عدم تعهد[1] بود. آرژانتین، اندونزی، هند، یوگسلاوی و مصر، از جمله کشورهایی بودند که در جنبش عدم تعهد جایگاه نسبتاً برجسته‌ای داشتند. هریک از این کشورها می‌خواستند به نوعی در حد فاصل میان جهان اول یا توسعه‌یافته و جهان در حال توسعه قرار بگیرند و از وضعیتی که در آن بودند، خلاصی یابند. یکی از راههای نیل به این خواسته، کاهش وابستگی کشورهای در حال توسعه به مرکز یا جهان صنعتی بود. نظریه‌های وابستگی هم در این راستا بر اتخاذ سیاست‌های درون‌گرایانه اقتصادی و تا حدی کمتر، سیاسی تأکید داشتند و یکی از خاستگاههای اصلی این نظریه‌ها منطقه آمریکای لاتین بود که در آن، جنبش‌های ضداستعماری و ضدامپریالیستی در میان مقامات دولتی و روشنفکران، طرفداران زیادی داشت. سیاست‌های هسته‌ای آرژانتین در

1 . Non – Alligned Movement

دهه‌های ۱۹٦۰ تا ۱۹۸۰ که طی آن اندک‌اندک جنبش عدم تعهد رو به افـول گذاشـت، ارتبـاط مستقیمی با سیاست خارجی آن داشت.

نگاه آرژانتـین بـه رقابـت ابرقـدرت‌هـا در دوران جنـگ سـرد تـا حـد زیـادی ریـشه در سیاست‌های هسته‌ای آن داشت. باور رایج این بود که برنامه هسته‌ای آرژانتـین باعـث تقویـت جایگاه آن در میان اعضای عدم تعهد شده است. این کشور درصدد تبدیل‌شدن بـه صـادرکننده دانش و فناوری هسته‌ای بود. بعد از دهه ۱۹۵۰، رهبران آرژانتین موقعیت بـین‌المللـی خـود را بیشتر از منشور توسعه هسته‌ای می‌دیدند. این دیدگاه کم‌وبیش ثابت بـود و باعـث مـی‌شـد بـا وجود تغییر حکومت‌ها و رهبران، سیاست‌های هـسته‌ای پیـشرفته در داخـل را لازمـه تقویـت موقعیت آرژانتین در مذاکرات بین‌المللی و داشتن سیاست اقتصادی مستقل بدانند.(۹)

اتکای دو ابرقدرت به بازدارندگی هسته‌ای در دوران جنگ سرد و نقش ایـن سـلاح‌هـا در حفظ موقعیت ابرقدرتی، بسیاری از کشورهای در حال توسعه را در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹٦۰ به این نتیجه رساند که عامل اصلی ضعف آنها در نظام بین‌الملل، ضعف قدرت تکنولوژی آنهاسـت و با رفع این ضعف، تفاوت چندانی میان آنها و کشورهای در حال توسعه وجود نخواهد داشت.

بحران‌های اقتصادی اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ در آرژانتین و افزایش مهارنشدنی نرخ تورم، نشان داد قدرت ملی باید دارای اجزای به هم پیوسته‌ای باشد، نه اینکه هـر بخـشی مستقل از دیگری و به صورت متورم رشد کند. فناوری هسته‌ای آرژانتین در مقـام مقایـسه، بـه صورت متورم رشد کرده بود، در حالی که بنیان‌های اقتصادی و سیاسی ایـن کـشور بـه همـان میزان توسعه پیدا نکرده بود. تجارب این دو دهه به آرژانتینی‌ها ثابت کرد خودکفایی و استقلال و اتکا به خود، آنگونه که در دهه‌های ۱۹٦۰ و ۱۹۵۰ مورد اقبال بود، امکان تحقق ندارد؛ زیـرا چنین نگرشی خود را با دگری به نام غرب، مرکز یا جهان اول تعریف می‌کرد که خود پیوسـته در حال تحول و حرکت بود. جهان صنعتی همواره به فناوری‌های جدیدی دست پیدا مـی‌کنـد که جهان در حال توسعه بدان نیازمند است. در نتیجه، مقوله خودکفـایی بـه مـسابقه نـابرابری تبدیل می‌شود که یک طرف با تمام قوا می‌کوشد در یک حوزه به رقیب خود برسد، اما زمـانی که این امر محقق می‌شود، اتفاق جدیدی رخ می‌دهد و معادله به هم می‌خورد. آرژانتین در دهه ۱۹۸۰ و به طور مشخص با اعلام وجود تأسیسات غنی‌سازی در این کـشور در سـال ۱۹۸۳ و

در پی جنگ فالکلند (مالویناس) که تلاشی سیاسی برای جبران شکست نظامی در جنگ با بریتانیا بود،(۲۰) به سطح پیشرفته‌ای در فناوری‌های حساس هسته‌ای یعنی بازفرآوری، غنی‌سازی و مدیریت پسماند دست یافت و حتی اقدام به صدور فناوری هسته‌ای به سایر کشورهای در حال توسعه کرد، اما همزمان با این پیشرفت، آثار و علایم بحران‌های شدید اقتصادی و سیاسی در این کشور هویدا گردید که نقش بسیار مهمی در تغییر سیاست‌های هسته‌ای آن داشت.

سیاست‌های هسته‌ای آرژانتین تا دهه ۱۹۹۰، تا حد زیادی متأثر از تفکرات مقوم نظریه‌های وابستگی بود. این کشور، پیوستن به پیمان منع اشاعه هسته‌ای و سایر نظارت‌های بین‌المللی را با این عنوان که مخالف استقلال عمل آرژانتین می‌باشد، رد می‌کرد. از نظر آنها، راستی‌آزمایی و نظارت بر فعالیت‌های رآکتورهای آب سنگین آرژانتین از طریق آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، در عمل، مداخله در امور داخلی آرژانتین و مصداق افزایش وابستگی بود.

ج. تغییر سیاست هسته‌ای آرژانتین در دهه ۱۹۹۰

آرژانتین از نیمه دوم دهه ۱۹۸۰، اندک اندک سیاست‌های هسته‌ای گذشته خود در گسترش دامنه فعالیت‌های هسته‌ای، بی‌توجهی به نظارت‌های بین‌المللی و عدم پذیرش آنها، تبدیل‌شدن به صادرکننده هسته‌ای در میان کشورهای در حال توسعه و مخالفت با سیاست‌های عدم اشاعه آمریکا را کنار گذاشت و به روندهای مورد نظر غرب در مسأله خلع سلاح و عدم اشاعه پیوست تا جایی که امروزه، این کشور یکی از متحدان غرب در مسایل عدم اشاعه و خلع سلاح محسوب می‌شود. آرژانتین که تا دهه ۱۹۸۰ روند موجود در نظام بین‌الملل و نظم هسته‌ای را همچون کشورهای در حال توسعه ناعادلانه می‌دانست، اکنون بیشتر از هر زمان دیگری خود به این روندهای ناعادلانه پیوسته است تا جایی که در این مسیر، حتی از برزیل هم جلوتر زده و فعالیت‌های غنی‌سازی خود را که در سال ۱۹۹۰ تعطیل کرده بود، آغاز نکرده است. حال آنکه برزیل در سال ۲۰۰۸ و با دو سال تأخیر در برنامه زمانی اعلام‌شده از قبل، فعالیت‌های غنی‌سازی خود را در مرکز غنی‌سازی روزنده آغاز نمود.

۱. مسیر تغییرات سیاست هسته‌ای آرژانتین

بازدید رئیس جمهور برزیل از آرژانتین در ماه می ۱۹۸۰، آغاز مجموعه‌ای از تحولات در روابط دو کشور بود که به حوزه هسته‌ای نیز گسترش پیدا کرد. در سال ۱۹۸۵، دو کشور در مورد انجام بازرسی‌های متقابل از تأسیسات هسته‌ای یکدیگر توافق کردند که زمینه‌ساز تشکیل کمیسیون کنترل و بازرسی آرژانتین - برزیل[1] در سال‌های بعد شد. سازمانی که هدف از تشکیل آن نظارت دو کشور بر فعالیت‌های هسته‌ای یکدیگر از طریق انجام بازرسی‌های هسته‌ای متداول و سرزده است. در سال ۱۹۸۷، دو کشور تصمیم گرفتند در تولید رآکتورهای تحقیقاتی با یکدیگر همکاری کنند و این در حالی بود که در سال ۱۹۸٦ نیز در مورد ایجاد سیستم مشترک هشدار اولیه در مورد حوادث هسته‌ای به توافق رسیده بودند. در سال‌های بعد، مبادله اطلاعات و اورانیوم غنی‌شده نیز به این همکاری‌ها افزوده شد. دیدار کارلوس منم رئیس جمهور آرژانتین با کالر همتای برزیلی وی در ۲۸ نوامبر ۱۹۹۰ و امضای اعلامیه «سیاست هسته‌ای مشترک آرژانتین و برزیل»، نقطه عطفی در تغییر سیاست‌های هر دو کشور در قبال عدم اشاعه و پیمان‌های کنترل تسلیحاتی بود. در این اعلامیه، رهبران دو کشور ضمن تقبیح آشکار سلاح‌های هسته‌ای و ادوات انفجار هسته‌ای، بر تأسیس نظام راستی‌آزمایی و بازرسی و ایجاد چارچوبی برای اجرای کامل پادمان‌های آژانس و پیوستن به نسخه جدید پیمان تلاتلولکو در باب ایجاد منطقه عاری از سلاح‌های هسته‌ای در آمریکای لاتین تأکید کردند. در ۱۸ جولای ۱۹۹۱، دو کشور به توافق دوجانبه‌ای در مورد استفاده صرفاً صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای در مکزیک دست پیدا کردند. ماحصل این توافق، تأسیس ABACC در همان سال بود. این کمیسیون، یک سازمان بین‌المللی است که مقر آن در ریو دژانیروی برزیل بوده و کارمندان آن را افراد غیرنظامی تشکیل می‌دهند. این کمیسیون، نوعی نظام راستی‌آزمایی منطقه‌ای را طراحی کرده و بخشی از وظایفی را که کارمندان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی انجام می‌دهند، بر عهده گرفته است. در سال ۱۹۹۲، آرژانتین همراه با برزیل، توافق جامع پادمانی[2] را با آژانس امضا کرد که چارچوب راستی‌آزمایی آژانس از فعالیت‌های هسته‌ای اعضای پیمان NPT را

1 . ABACC
2 . Comprehensive Safeguard Agreement (CSA)

تعیین می‌کند. در ۲٤مارس ۱۹۹۳، سنای آرژانتین پیمان تلاتلولکو را به تصویب رسانید و بدین‌سان، آرژانتین متعهد شد از هرگونه کسب، نگهداری و استقرار سلاح‌های هسته‌ای در خاک خود خودداری کند. این کشور، ۲۵امین دولت آمریکای لاتین بود که این معاهده را امضا می‌کرد. در فوریه ۱۹۹۵ نیز آرژانتین به عنوان دولت غیرهسته‌ای، عضویت در پیمان NPT را پذیرفت و آمریکا و اتحادیه اروپا از این موضع تقدیر کردند.(۲۱) سه سال بعد، در ۲٤ سپتامبر ۱۹۹۸، آرژانتین پیمان منع جامع آزمایش‌های هسته‌ای[1] را امضا کرد که هر نوع آزمایش هسته‌ای را در روی سطح زمین، زیردریا، زیرزمین و جوزمین ممنوع می‌کند و پیمانی جامع‌تر از NPT است. علاوه بر اینها، این کشور پروتکل الحاقی را که جامع‌تر و وسیع‌تر از توافق جامع پادمانی می‌باشد، امضا و تصویب کرده است. آرژانتین در راستای اعتمادسازی با غرب، فعالیت‌های غنی‌سازی صنعتی خود را هنوز آغاز نکرده و بخشی از فعالیت‌های موشکی خود را کاهش داده است. افزون بر این، در روندهای اصلی عدم اشاعه، همراهی و هم‌سویی قابل توجهی با غرب دارد؛ به طوری که در کنفرانس بازنگری NPT در سال ۲۰۰۵، خواستار اعمال تحریم‌های بین‌المللی علیه کشورهایی شد که از تعهدات خود در NPT سرباز می‌زنند یا از آن خارج می‌شوند.(۲۲) این در حالی بود که این کشور به مدت سه دهه، از امضا و تصویب پیمان مزبور خودداری می‌کرد و نپیوستن به NPT را تلویحاً حق کشورهای در حال توسعه می‌دانست. غرب نیز در مقابل، آرژانتین را وارد سازمان‌ها و نهادهایی کرد که در زمینه عدم اشاعه فعال‌اند، مثل گروه تهیه‌کنندگان یا عرضه کننده‌های هسته‌ای[2].

۲. دلایل تغییر سیاست‌های هسته‌ای آرژانتین

پرسشی که مطرح می‌شود، این است که چرا آرژانتین از نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ تصمیم گرفت سیاست هسته‌ای گذشته خود را کنار گذاشته و به سیاست هسته‌ای غرب بپوندد؟ در حالی که از نظر فناوری هسته‌ای در حد قابل توجهی پیشرفت کرده بود و با قدرت‌های هسته‌ای فاصله چندانی از نظر دامنه فعالیت‌ها نداشت. چرا آرژانتین که بدون دادن تعهدهای

1 . Comprehersive Test – Ban Treaty (CTBT)
2 . Nucear Suppliers Group (NSG)

دست و پاگیر در حال گسترش فعالیت‌های هسته‌ای خود بود، از دهه ۱۹۹۰ پیوستن به پیمان‌های منع اشاعه را آغاز کرد و حتی پیمان CTBT و تلاتلولکو را تصویب کرد؟

چه شد آرژانتین سیاست مستقل هسته‌ای خود را در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ کنار گذاشت و هنجارهای مورد نظر غرب در این زمینه را پذیرفت و حتی به عنوان عضو دایم شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی پذیرفته شد؟ در حالی که در سال ۱۹۷۹ بر سر اجرای پادمان‌ها با آژانس اختلاف پیدا کرد و از آن خارج شد و تا سال ۱۹۹۱، هیچ کمک فنی از این سازمان دریافت نکرد. آرژانتین تا دهه ۱۹۸۰ معتقد بود بازرسی‌های آژانس از فعالیت‌های هسته‌ای کشورها باید محدود به مواردی شود که امکان آزمایش‌های هسته‌ای نظامی وجود دارد و این موارد، حداکثر ۱۰درصد فعالیت‌های هسته‌ای کشورها را شامل می‌شود. این کشور پیمان NPT را ناقض اصل برابری دولت‌ها می‌دانست و زمانی نماینده آن در جلسه‌ای برای تصویب NPT در مجمع عمومی سازمان ملل گفته بود آرژانتین نمی‌تواند ادامه وابستگی به قدرت‌های بزرگ را در فناوری هسته‌ای تأیید کند.(۲۳) منظور از ذکر این نکات، پافشاری بر اهمیت اتفاقی است که در سیاست هسته‌ای آرژانتین در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ رخ داد. هند نیز در مورد پیمان NPT و نظم هسته‌ای بین‌المللی، کم‌وبیش مواضع مشابهی دارد، اما مسیر دیگری را طی کرد و تا امروز اقدام به تغییر بنیادین سیاست هسته‌ای خود و کنارگذاشتن بمب اتمی نکرده است. در دهه ۱۹۹۰، این باور رایج بود که چهار کشور آرژانتین، برزیل، هند و پاکستان در آستانه دست‌یابی به سلاح هسته‌ای می‌باشند، اما آرژانتین و برزیل مسیر متفاوتی را در قیاس با هند و پاکستان طی کردند.

در عالم واقع، مجموعه‌ای از عوامل و تحولات و گاه حوادث، باعث بروز پدیده‌ای چون تغییر سیاست می‌شود. در مورد سیاست هسته‌ای آرژانتین نیز این نکته صادق است. افزایش فشارهای آمریکا بر آرژانتین از اواسط دهه ۱۹۷۰، وخیم‌ترشدن اوضاع اقتصادی و بروز بحران اقتصادی در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰، بهبود روابط آرژانتین و برزیل و کاهش احساس تهدید آنها نسبت به یکدیگر، تغییر سیاست صادرات فناوری هسته‌ای کشورهایی مثل آلمان در دهه ۱۹۹۰، منوط‌کردن فروش فناوری‌های هسته‌ای به پذیرش پادمان‌ها توسط دولت خریداری‌کننده و پایان جنگ سرد و خوش‌بینی ایجادشده نسبت به تحقق ایده خلع سلاح در

سال‌های نخستین آن، از مهم‌ترین عواملی بودند که باعث تغییر سیاست هسته‌ای آرژانتین شدند. با این حال، به دلایلی که در ادامه بدانها اشاره می‌کنیم، تأثیر دو متغیر بحران اقتصادی داخلی و بهبود روابط با برزیل، بیشتر از سایر متغیرهاست.

مهم‌ترین حامی برنامه هسته‌ای آرژانتین دولت این کشور بود و بخش خصوصی نقش چندانی در آن نداشت. از این‌رو، با تشدید بحران اقتصادی در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰، دولت نتوانست مثل گذشته از برنامه هسته‌ای حمایت اقتصادی کند. این در حالی است که این بخش خصوصاً برای کشورهای در حال توسعه، الزاماً صرفه اقتصادی ندارد. فناوری هسته‌ای جزو فناوری‌های استراتژیک ملی می‌باشد و بسیاری از دولت‌ها برای دست‌یابی به آن هزینه‌های زیادی خرج می‌کنند. به همین دلیل، غربی‌ها تا کنون نتوانسته‌اند با اتکا به منطق اقتصادی، کشورهای در حال توسعه را متقاعد به کنارگذاشتن برنامه هسته‌ای خود کنند. آنها می‌گویند تولید انرژی هسته‌ای از طریق خوداتکایی هسته‌ای، صرفه اقتصادی ندارد و بهتر است کشورهای در حال توسعه به جای سرمایه‌گذاری‌های کلان در صنعت تولید برق هسته‌ای، تجهیزات و بخصوص سوخت، آن را از غرب وارد کنند. آرژانتین، همانگونه که اشاره کردیم، برای دست‌یابی به فناوری هسته‌ای بومی و کاهش وابستگی در این زمینه، هزینه‌های کلانی تا دهه ۱۹۸۰ پرداخت کرد، اما زمانی که با بحران اقتصادی مواجه شد، نتوانست همانند گذشته کمیسیون ملی انرژی اتمی را مورد حمایت مالی قرار دهد. بخصوص اینکه، کشورهای غربی در انتقال فناوری هسته‌ای موانع زیادی ایجاد کرده و به دلایل مختلف اجرای پروژه‌های هسته‌ای و نیروگاهی را به تأخیر می‌انداختند تا بتوانند پول بیشتری از خریدار و واردکننده بگیرند. این نکته در مورد شرکت‌های خصوصی غربی صادق‌تر بود. این شرکت‌ها با علم به اینکه فناوری هسته‌ای برای کشورهای در حال توسعه اهمیت حیاتی داشته و نوعی پرستیژ برای آنها محسوب می‌شود، می‌کوشند به شیوه‌های مختلف پول‌های بیشتری از این کشورها بگیرند. به عنوان نمونه، آرژانتین بعد از راه‌اندازی اولین نیروگاه آب سنگین خود در ۱۷ مارس ۱۹۷٤ به نام آتوچای یک[1]، تصمیم گرفت دومین رآکتور آب سنگین خود یعنی آتوچای دو را راه‌اندازی کند و به همین منظور با یک کنسرسیوم ایتالیایی - کانادایی قراردادی امضا کرد. کار

1 . Atucha-1

ساخت این نیروگاه در سال ۱۹۷۳ آغاز شد، اما بهره‌برداری از آن تا سال ۱۹۸۳ به درازا کشید. در سال ۱۹۷۸، کارگران ساحلی کانادا در اعتراض به نقض حقوق بشر توسط حکومت نظامی آرژانتین از بارزدن برخی قطعات ارسالی به آرژانتین اجتناب کردند. تأخیرهای مکرر باعث شد هزینه تمام‌شده این نیروگاه به ۱/۲ میلیارد دلار یعنی چهار برابر هزینه اولیه توافق شده برسد.(٢٤)

اگر آرژانتین دچار بحران اقتصادی و شورش‌ها و اعتصابات شهری و کارگری در اواخر دهه ۱۹۸۰ نمی‌شد، چه بسا می‌توانست هزینه‌های برنامه هسته‌ای را تأمین کند، اما زمانی که کشور دچار بحران اقتصادی بود، صرف هزینه‌های فراوان برای برنامه هسته‌ای می‌توانست موجب کاهش محبوبیت رهبران و نارضایتی مردم شود. در همه بخش‌ها نوعی رکود حاکم بود و اوضاع صنایع تولیدی به مراتب بدتر بود، طوری که تولیدات صنعتی آرژانتین در دهه ۱۹۸۰، حدود ۲۰درصد کاهش یافت. سرمایه‌گذاری کاهش پیدا کرد و نرخ تورم در وسط سال ۱۹۸۹ به ۳۰۰۰ درصد رسید. همزمان با آن، نرخ بیکاری به ۸درصد و بدهی‌های خارجی هم به ٦۰میلیارد دلار رسید. در حالی که در دهه ۱۹۳۰، آرژانتین هفتمین تولید ناخالص داخلی را داشت، در دهه ۱۹۸۰ به هفتادمین اقتصاد دنیا تبدیل شد. در این شرایط، اولویت کارلوس منم رئیس جمهور این کشور، حل بحران اقتصادی از طریق جذب سرمایه‌گذاری خارجی از یک سو و کاهش هزینه‌های دولت از سوی دیگر بود. با توجه به اینکه در ابتدای دهه ۱۹۹۰، عمده اقتصادهای آمریکای لاتین و حتی اقتصاد برزیل دچار بحران بود، آرژانتین برای جذب سرمایه‌گذاری متوجه ایالات متحده آمریکا شد. در کاهش هزینه‌های دولت نیز عمده نگاهها متوجه فناوری هسته‌ای بود. درآمدهای آرژانتین از راه صادرات محصولات و فناوری هسته‌ای نیز به اندازه‌ای نبود که به حل بحران اقتصادی کمک کرده و کشور را از ورشکستگی اقتصادی نجات دهد.

اگر آرژانتین دچار بحران اقتصادی نمی‌شد، چه بسا مثل هند می‌توانست در مقابل فشارهای آمریکا برای تغییر سیاست هسته‌ای خود مقاومت کند. فشارهای آمریکا از دهه ۱۹۷۰ آغاز شده بود و موضوع تازه‌ای نبود که آرژانتین با آن ناآشنا باشد.

در سال ۱۹۷٤ و در پی گزارش یک سناتور آمریکایی در مورد انحراف در استفاده از ۵۰کیلوگرم پلوتونیوم تولیدشده در رآکتور آب سنگین آتوچای یک، فشارهای آمریکا برای تغییر سیاست هسته‌ای آرژانتین آغاز شد، اما تا زمانی که رهبران بوئنس آیرس دچار بحران اقتصادی نشده بودند، در مقابل فشارهای آمریکا و متحدان آنها مقاومت می‌کردند. کارلوس منم برای حل بحران اقتصادی، ادغام در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری را در دستور کار قرار داد و بدینسان، اولویت‌های این کشور از اولویت‌های ژئوپولیتیکی دهه‌های ۱۹٦۰ و ۱۹۷۰ به اولویت‌های اقتصادی در دهه ۱۹۹۰ و بعد از آن، تغییر کرد. همزمان با بحران اقتصادی، گفتگوها و انتقادهای داخلی در مورد برنامه هسته‌ای آرژانتین نیز آغاز شد و کم‌کم این موضوع از حالت تابو و اسطوره خارج شد. بسیاری در داخل کشور، بودجه سرسام‌آور برنامه هسته‌ای را عامل بحران اقتصادی دانستند. بانک جهانی هم توصیه کرده بود آرژانتین برای جلوگیری از عدم توازن در بودجه خود، هزینه تحقیقات و توسعه از جمله در بخش هسته‌ای را کاهش دهد. بحث بر سر هزینه‌های اقتصادی فعالیت‌های هسته‌ای، حتی به داخل هیأت حاکمه آرژانتین کشیده شد و خصوصی‌سازی کمیسیون ملی انرژی اتمی، به عنوان یکی از راهکارهای کاهش هزینه‌های برنامه هسته‌ای مورد توجه قرار گرفت. کارلوس منم در پاسخ به این بحث‌ها اعلام کرد آرژانتین چاره‌ای جز بازسازی سرمایه‌داری آرژانتینی ندارد. او در همین راستا، بودجه برنامه هسته‌ای را کمتر و بودجه مسکن، بهداشت و آموزش را افزایش داد. کارلوس منم سیاست‌های ضدآمریکایی گذشته آرژانتین را کنار گذاشت و در اولین سفر خود به واشنگتن در سپتامبر ۱۹۸۹ و چندماه پس از انتخاب‌شدن به عنوان رئیس جمهور، آمادگی کشورش را برای تصویب معاهده تلاتلولکو و کنارگذاشتن پروژه موشکی کندور ۲اعلام نمود. در پی این تغییر موضع، سرمایه‌گذاری آمریکا در آرژانتین افزایش پیدا کرد و قراردادهایی در زمینه همکاری‌های هوا – فضا و فناوری هسته‌ای میان دو طرف امضا شد.(۲٦) بحران اقتصادی، رهبران آرژانتین و از جمله کارلوس منم، رئیس جمهور این کشور در ابتدای دهه ۱۹۹۰ را به سوی تغییر جهت کلی سیاست خارجی این کشور هدایت کرد و تغییر سیاست هسته‌ای نیز ارتباطی تنگاتنگ با این تحول داشت. چه بسا اگر مقامات آرژانتین برنامه هسته‌ای خود را با

گام‌های آهسته‌تری پیش می‌بردند، حساسیت‌های داخلی نسبت به آن کمتر می‌شد و نخبگان منتقد نمی‌توانستند هزینه‌های کلان برنامه هسته‌ای را عامل سقوط اقتصاد آرژانتین معرفی کنند.

این در حالی بود که برزیل از همان ابتدا کوشید موضوع هسته‌ای را به موضوعی برای مباحث روشنفکری و ژورنالیستی تبدیل نکند و تا حد امکان آن را غیرسیاسی نگهدارد. آرژانتین که در دهه‌های ۱۹٦۰ و ۱۹۷۰ به سیاسی‌کردن برنامه هسته‌ای و پیوندزدن آن با استقلال و حاکمیت ملی پرداخته بود، در اواخر دهه ۱۹۸۰ و به دلیل بحران اقتصادی، در معرض انتقادهای داخلی به خاطر توجه بیش از حد به برنامه هسته‌ای قرار گرفت و حمایت داخلی روشنفکران و نخبگان را در برنامه هسته‌ای تا حد قابل توجهی از دست داد. در نتیجه، وقتی کارلوس منم مسیر سیاست هسته‌ای گذشته را تغییر داد، با اعتراضات داخلی چندانی مواجه نشد. اگر برنامه هسته‌ای متهم اصلی بحران اقتصادی تلقی نمی‌شد، چه بسا حمایت داخلی از برنامه هسته‌ای ادامه پیدا می‌کرد.

دومین عامل مهم و به تعبیری مکمل در تغییر سیاست هسته‌ای آرژانتین، بهبود روابط با برزیل از ابتدای دهه ۱۹۸۰ بود که در تأسیس ABACC به اوج خود در زمینه هسته‌ای رسید. اکنون هر دو کشور از طریق بازرسی‌های صورت‌گرفته توسط کمیسیون کنترل و حسابرسی آرژانتین و برزیل، از دامنه و ماهیت فعالیت‌های هسته‌ای یکدیگر خبر دارند و این بهترین شکل اعتمادسازی میان آنهاست که باعث می‌شود نگران اهداف یکدیگر در برنامه هسته‌ای نباشند. اکنون این دو رقیب دیرین منطقه‌ای در زمینه‌های اقتصادی و هسته‌ای، به درجه بالایی از همگرایی رسیده‌اند و همکاری مشترک آنها، نقش مهمی در اجرایی‌شدن پیمان تلاتلولکو برای ایجاد منطقه عاری از سلاح‌های هسته‌ای در آمریکای لاتین داشت. افزون بر اینها، تأسیس ABACC تجربه منحصر به فرد و جالب توجه در همکاری‌های هسته‌ای منطقه‌ای می‌باشد.

آرژانتین و برزیل، تا کنون، اولین و آخرین همسایگانی بوده‌اند که توانسته‌اند در یکی از حساس‌ترین حوزه‌ها، یعنی فعالیت‌های هسته‌ای، کمیسیون مشترک تشکیل داده و نظارت و بازرسی آن از فعالیت‌های هسته‌ای خود را بپذیرند. برای درک اهمیت این رویداد کافیست توجه کنیم دو رقیب دیرین منطقه‌ای یعنی هند و پاکستان، نه تنها طی سال‌های گذشته در مسیر همکاری هسته‌ای پیش نرفته‌اند، بلکه هر دو در سال ۱۹۹۸، به آزمایش هسته‌ای دست زدند،

آنهم در حالی که به نظر می‌رسد برخلاف ادعای آنها، ورود سلاح‌های هسته‌ای به عرصه رقابت‌های دو کشور در شبه‌قاره هند، باعث ایجاد ثبات در آن نشده است.(۲۷) از این‌رو، بهبود روابط میان آرژانتین و برزیل را می‌توان دومین عامل مؤثر در تغییر سیاست هسته‌ای آرژانتین دانست. چه بسا در صورت عدم بهبودی روابط دو طرف، بحران اقتصادی هم نمی‌توانست باعث تغییر بنیادین سیاست هسته‌ای آرژانتین شود و ممکن بود دو طرف همانند هند و پاکستان دست به آزمایش اتمی بزنند.

البته، همانگونه که اشاره کردیم، این دو عامل از مهمترین عوامل تغییر سیاست‌های هسته‌ای آرژانتین بودند. در کنار اینها، فشارهای آمریکا و تا حدی کمتر اروپا نیز مؤثر بود. به عنوان مثال افزایش سرمایه‌گذاری آمریکا در آرژانتین و بهبود روابط دو طرف، یکی از عوامل تسهیل تغییر سیاست هسته‌ای آرژانتین بود. با این حال، به نظر می‌رسد عوامل دیگر، در نهایت، از مجرای دو عامل بحران اقتصادی و بهبود روابط با برزیل توانستند تأثیرگذار باشند، به این معنا که اگر این دو اتفاق رخ نمی‌داد، حداقل، سرعت تغییر سیاست هسته‌ای آرژانتین کمتر می‌شد.

نتیجه‌گیری

مطالعه روند تکامل و تغییر سیاست‌های هسته‌ای آرژانتین از دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۰، نکات آموزنده‌ای را نشان می‌دهد. نخست اینکه، تحقق ایده سیاست هسته‌ای مستقل، آنگونه که آرژانتین در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به دنبال آن بود، بسیار مشکل است؛ هرچند ناممکن نیست. خوش‌شانسی آرژانتین در آن بود که زمانی فعالیت‌های هسته‌ای خود را آغاز کرد که هنوز نظم هسته‌ای به اندازه کنونی محدودکننده نبود و قدرت‌های بزرگ مثل حالا نسبت به انتقال فناوری هسته‌ای حساس نبودند.

نکته دوم اینکه، به نظر می‌رسد در مورد آرژانتین نقش عوامل داخلی در تغییر سیاست هسته‌ای مهم‌تر از عوامل خارجی و فشارهای بین‌المللی بود. آرژانتین از دهه ۱۹۷۰، زیرفشارهای بین‌المللی برای پذیرش نظارت‌های بین‌المللی برای پذیرش نظارت‌های بین‌المللی

در برنامه هسته‌ای خود قرار داشت، اما این فشارها زمانی مؤثر واقع شد که نرخ تورم در آرژانتین به مرز ۵۰۰۰ درصد رسید و برنامه هسته‌ای از سوی روشنفکران و افراد مؤثر در افکار عمومی، عامل اصلی بحران اقتصادی شناخته شد. نتیجه آنکه، فشارهای خارجی، بدون تقویت‌شدن بر اثر تحولات داخلی نمی‌توانند تصمیم یک دولت را تغییر دهند؛ کما اینکه در مورد هند و پاکستان، تا کنون فشارهای خارجی موثر نبوده است. چون در داخل هر دو کشور انگیزه‌ای قوی برای داشتن سلاح هسته‌ای وجود دارد.

نکته سوم این است که مقام‌های آرژانتینی در پیش‌برد و طراحی برنامه هسته‌ای خود برخی اشتباهات را مرتکب شدند که مهم‌ترین آن همانا گسترش قابل توجه دامنه فعالیت‌های هسته‌ای و تبدیل‌شدن به صادرکننده هسته‌ای به کشورهای در حال توسعه بود. پیشرفت سریع آرژانتین در فناوری‌های حساس هسته‌ای، نگرانی غرب را دوچندان کرد و باعث افزایش حساسیت نسبت به برنامه‌های هسته‌ای و موشکی آرژانتین شد. چه بسا اگر آرژانتین مثل برزیل با سرعت کمتری فعالیت‌های هسته‌ای خود را ادامه می‌داد، ناگزیر نمی‌شد سیاست هسته‌ای خود را به صورت بنیادین تغییر دهد. هرچند به نظر می‌رسد آرژانتین در شرایط کنونی و پس از جلب اعتماد جامعه بین‌المللی، درصدد احیای بخشی از فعالیت‌های هسته‌ای خود و احتمالاً، غنی‌سازی اورانیوم در مقیاس صنعتی است.

نکته چهارم آنکه، تبدیل‌کردن موضوع هسته‌ای به یکی از موضوعات مورد علاقه افکار عمومی و رسانه‌ها، ضمن کمک به پیش‌برد برخی برنامه‌های هسته‌ای از طریق جلب حمایت داخلی و پیوندزدن آن با غرور و هویت ملی، می‌تواند آسیب‌پذیری آن را افزایش دهد و آن زمانی است که کشور دچار بحران اقتصادی شود. در چنین شرایطی، انگشت اتهام ناخودآگاه متوجه برنامه هسته‌ای می‌شود و این برنامه، یکی از عوامل اصلی بروز بحران به شمار می‌آید؛ اتفاقی که در آرژانتین افتاد، اما در برزیل رخ نداد. البته، مورد هند و پاکستان نشان می‌دهد افکار عمومی در صورت پیوندزدن برنامه هسته‌ای به امنیت و بقای خود، حتی در شرایط نامناسب اقتصادی هم از برنامه هسته‌ای حمایت می‌کنند. در هند و پاکستان هم مشکلات اقتصادی وجود دارد، اما مردم عادی به این مشکلات عادت کرده‌اند و آن را بحرانی نمی‌دانند.

نباید این نکته کلیدی را فراموش کرد که تجربه بسیاری از کشورها در فعالیت‌های هسته‌ای تا حد قابل توجهی منحصر به فرد بوده و الزاماً قابل تعمیم به سایر کشورها یا مناطق نیست. کما اینکه، تجربه آرژانتین و برزیل را نمی‌توان به هند و پاکستان تعمیم داد. در عین حال، کشورها در محیط بین‌المللی مشترک زندگی می‌کنند و از این‌رو، با فشارهای بین‌المللی و محیطی تقریباً مشابهی مواجه‌اند. مورد آرژانتین تفاوت‌های زیادی با مواردی چون پاکستان، هند، کره شمالی، لیبی و برخی موارد دیگر دارد، اما همه این کشورها، به خاطر تلاش برای دست‌یابی به فناوری هسته‌ای پیشرفته، تحت فشار بین‌المللی قدرت‌های بزرگ و مخصوصاً آمریکا بوده‌اند و در اغلب موارد هم متهم به تلاش برای تولید بمب اتمی شده‌اند. مورد آرژانتین نشان می‌دهد گاهی کشورها در برنامه هسته‌ای خود بیشتر به دنبال افزایش پرستیژ و موقعیت منطقه‌ای خود هستند تا تولید بمب اتمی. آرژانتین می‌توانست در دهه ۱۹۷۰ به فناوری تولید بمب پلوتونیومی دست یابد و صاحب بمب اتمی شود، اما این کار را نکرد، زیرا برنامه هسته‌ای خود را نه در راستای کسب امنیت، بلکه در جهت کسب پرستیژ تنظیم کرده بود. نه مسیر دست‌یابی به بمب اتمی، آنگونه که کشورهای غربی ادعا می‌کنند آسان است و نه خود دولت‌ها الزاماً دنبال آن هستند که برنامه هسته‌ای خود را سمت به تولید بمب اتمی هدایت کنند. به عبارت دیگر، کسب پرستیژ و افزایش قدرت دولت از طریق برنامه هسته‌ای پیشرفته می‌تواند باعث تقویت پرستیژ و قدرت دولت شود. نمی‌توان منکر این واقعیت نظام بین‌الملل شد که رفتار قدرت‌های بزرگ با دولت‌های صاحب فناوری‌های حساس هسته‌ای، متفاوت از دولت‌های فاقد این فناوری است.

یادداشت‌ها

۱. کنت والتز، «صلح، ثبات و سلاح‌های هسته‌ای»، ترجمه منیر میرنظامی، ***پژوهش‌نامه خلع سلاح***، پژوهشکده تحقیقات استراتژیک، سال اول، شماره۲، تابستان ۱۳۸٦، ص ۱٥٦

2. Ariel E.Levite, "Never Say Never Again: Nuclear Reversal Revisited", ***International Security***, Vol, 27, No.3 Winter 2002 / 2003 pp. 55- 58.

۳. والتز، پیشین، صص ۱٤۹ – ۱٤۸

4. Etel Solingen, ***Nuclear Logics: Contrast Paths in East Asia and the Middle East***, Princeton and Oxford: Princeton University Press, 2007, p. 17.

5. Peter Liberman, "The Rise and Fall of the South African Bomb", ***International Security***, Vol. 26, No.2 Fall 2001, pp. 45-86.

6. Liewelyn Hughes, "Why Japan Will Not Go Nuclear (Yet): Internationd and Domestic Constraints on the Nuclearization of Japan", ***International Security***, Vol31, No. 4. Sprint 2007

۷. لیندا چن، «آرژانتین در قرن بیست و یکم»، در ***آمریکای لاتین: سیاست، حکومت و توسعه***، ویراسته هوارد جی. و یاردا و دیگران، ترجمه علیرضا قربان‌پور، تهران: مؤسسه مطالعات ابرار معاصر، ۱۳۸۷، صص ۱۹۹ – ۱۹۷.

8. Manpreet Sethi, ***Argentina's Nuclear Policy***, New Delhi: kw 1992, 20.

9. Ibid, p. 21

10. Julio C,Carasales, "The so – Called Proliferator that Wasn't: the Story of Argentina's Nudear Policy," The Non- proliferation Review, Fall, 1999.

۱۱. ایدا و یاردا، "برزیل: بی‌نظمی‌های یک دموکراسی مترقی"، در ***آمریکا لاتین: سیاست، حکومت و توسعه***، پیشین، صص ۲۷۳ – ۲۷۲.

۱۲. طاهره زندی، "تغییر کاربرد برنامه‌های هسته‌ای از نظامی به صلح‌آمیز در برزیل،"***پژوهشنامه خلع سلاح***، سلاح شماره ۵، فروردین ۱۳۸٦، صص ۲۹ – ۲۸.

13. Paulo S. Wrobel, "From Rivals to Friends: the Role of Public Declarations in Argentina - &razil Rapproachemnt." Available at www: Stimson. Org/pdf/dcwroble. Pdf.

14. Manpreet Sethi, op.cit, p.90.

15. Ibid, p. 95.

16. Clovis Brigagao and Marcelo F. Valle Fonrouge," A Regional Model of Confidence – Building for Nuclear Security in Argentina and Brazil", ***The International Journal of Peace Studies***, Vol. 3

17. Sethi, op.cit, p.74.

18. Ibid, p. 24

19. David Shein, "Nuclear Development and the Shaping of an Independent Argentine Foreign Policy: 1950-1990", available at: www.tau.ac.il
20. John R.Redick, Nuclear Illusions: Argentina and Brazil, December 1995, the Henry L.Stimson Center
21. Federation of American Scientists (FAS), "Nuclear Weapons Program: Argentina", Available at www.fas
22. available at: www. Security – research. At / viman / pdf
23. Sethi, op.cit, p. 130.
24. Ibid, p. 31.
25. Ibid, p. 165
26. Ibid, p. 133
27. See Sumit Ganguly, "Nuclear Stability in South Asia", ***International Security***, Vol.33, No.2, Fall 2008.

ایران در سیاست جهانی: مروری بر کشاکش فهم‌ها

داود غرایاق زندی[*]

Arshin Adib-Moghaddam, ***Iran in World Politics: The Question of the Islamic Republic***, London: Hurst & Company, 2007.

مقدمه

کتاب *ایران در سیاست جهانی: مسأله جمهوری اسلامی*، کوشش نویسنده‌ای خوش قریحه است که تصور می‌کند با درکی که از دو جهان غربی و ایرانی دارد، باید تلاش نمود تصاویر نادرست و یا مخدوش از ایران در سیاست جهانی بازتعریف شود و داوری‌های از پیش موجود و کلیشه‌ای از ایران مورد بازنگری قرار گیرد. هدف کتاب، بازنمایی تصویر جدیدی از ایران است و با این پرسش آغاز می‌شود که چرا جهان غرب مجال و امکانی برای طرح مناسب تصاویر واقعی و یا «ایران آن‌گونه که هست»، فراهم نمی‌آورد؟ چرا ایران آن‌طور که غرب از آن استنباط می‌کند، به تصویر در می‌آید و این تصویر به طرق مختلف و به‌رغم تغییرات فراوان موضوع پژوهش، همچنان خود را به شکل ابتدایی بازتولید می‌کند؟

قدرت تصویرسازی در دنیای کنونی، تأثیر بسیاری بر منافع و نوع ارتباط بین کشورها و تبادل فرهنگی دارد و از این‌رو، حساسیت نسبت به آن فراوان است. این حساس‌بودن برای

---

[*] دکترای اندیشه سیاسی از دانشگاه تربیت مدرس، عضو هیأت علمی و مدیر گروه مطالعات پایه و روش‌شناسی در پژوهشکده مطالعات راهبردی

کشورهای میان‌پایه‌ای مثل ایران که به شدت مشتاق دیده‌شدن در سیاست جهانی هستند، با توجه به قدرت اقناعی و تأثیرگذاری غرب بر روابط بین‌الملل، اهمیت بیشتری دارد.

این تصویر از ایران می‌تواند تقریباً همانند تصویر از دیگر کشورهای بیرون از تمدن غرب یا مشابه تصویر اسلام‌گرایی در خاورمیانه به عنوان یکی از مناطق مستعد برای هراس‌پروری باشد. این مسأله نشان می‌دهد در این‌گونه تصویرسازی‌ها، هیچ توجهی به تفاوت‌های ذاتی موضوعات نمی‌شود و اسلام‌گرایی، مسایل عربی و موضوع ایران با نگاه یکجانبه و از بالا، در تداوم نگاه استعماری دیده می‌شود. به عبارت دیگر، گویا نسخه‌ای از پیش آماده وجود دارد که باید برای تمام مباحث بیرون از جهان غرب تجویز شود و اینقدر مباحث ارزشمندی نیستند که به جزییات امر پرداخته شود و در نهایت، تمام تفاوت‌های آنها آنقدر نیست که سرنمونه‌های[1] تحلیل‌های گذشته را از اعتبار ساقط نماید.

البته، تلاش‌هایی از نوع این کتاب، همانطور که در متن اشاره شده است، پیش از این هم توسط متفکرانی که با دو زیست–جهان متفاوت آگاهی داشتند، به ویژه ادوارد سعید در نظریه شرق‌شناسی یا تلاش اکبر احمد متفکر پاکستانی مقیم انگلیس که اتفاقاً در ایران با اثر *اسلام و پست‌مدرنیسم* شناخته شده است و دیگر مطالعات پسااستعماری نظیر شرق‌شناسی ضیاالدین سردار[2] مطرح شده بود، اما تفاوت مهم این کتاب، در بدو امر، در دو چیز است. ابتدا اینکه، روش‌های انتقادی قبلی به طور مشخص در مورد ایران به کار برده نشده و این طرح اولین نوع از آن محسوب می‌گردد.

دیگر اینکه، کتاب بیش از آنکه به حوزه رسانه‌ای ایراد داشته باشد، تأکید بیشتری بر محیط دانشگاهی دارد که عمدتاً مرجع استنادی رسانه‌ها محسوب می‌شوند. با این دو مزیت، کتاب سعی دارد در این کشاکش فهم‌ها، فهم بهتری از ایران در غرب آنگونه که هست داشته باشد و بر این اساس، مزیت اصلی کار در این است که این نگاه انتقادی را متوجه یک طرف نمی‌داند، بلکه به ارزیابی تصویری که ایران از خود به نمایش می‌گذارد نیز توجه انتقادی دارد.

---

1. archetypes

۲. ضیاالدین سردار، ***شرق‌شناسی***، محمد علی قاسمی، تهران؛ پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، ۱۳۸٦.

الف. مسأله جمهوری اسلامی

کتاب ایران در سیاست جهانی، یک پیش‌گفتار، یک مقدمه و پنج فصل دارد. چهار فصل اصلی کتاب به چهار موضوع مهم «خیال‌انگیزی آرمانی اسلامی و فرهنگ سیاست خارجی ایران»، «بهانه‌تراشی‌های جنگ ایران و عراق و افسانه دشمنی دایمی ایرانی - عربی»، «مواجهه ایرانی – آمریکایی: جمهوری اسلامی در باور نومحافظه‌کاران آمریکا»، «جریان چندگانگی در ایران و آینده دموکراسی در ایران» می‌پردازد و در نهایت، در قالب نتیجه‌گیری، دورنمای مطالعات انتقادی ایران را مورد بحث قرار می‌دهد.

مسأله اصلی کتاب این است که ایران چگونه در امور بین‌المللی و سیاست داخلی نمایش داده می‌شود؟ چطور این کشور با کارگزاران سیاسی‌اش مورد بحث قرار می‌گیرد؟ نقشه ایدئولوژیک جمهوری اسلامی چگونه استنباط می‌گردد؟ و در چارچوب دیالکتیکی، ایران چگونه خود را به تصویر می‌کشد و یا چگونه به تصویر در می‌آید؟ (ص۲۹) نویسنده معتقد است ایران به واسطه دو موضوع، یعنی تصورات به جا مانده از آن در غرب و رخدادهای داخلی و بین‌المللی این کشور به تصور درمی‌آید. نکته جالب توجه نویسنده این است که چرا این تصویرسازی تا این حد قوی، جدی و فراگیر است:

«تصویر ناخوشایند از ایران، اگرچه متناسب با ایران نیست، ولی وجود دارد و این تصور همچنان که در میامی آمریکا وجود دارد، در زاهدان نیز همین گونه است و این امر پذیرش بسیار آن را نشان می‌دهد».(ص ٦)

این تصویر متغیر از ایران در غرب، به تعبیر ادوارد سعید، «بستگی به ارتباط ایدئولوژیکی بین بازنمایی اسلام در رسانه «غربی» و تصورات انقلاب اسلامی در ایران در سال ۱۹۷۹ دارد».(صص ٤-٥) جالب توجه اینکه، تصویر ناخوشایند از ایران، به واسطه توان عمومی‌سازی محصولات هالی‌وود نظیر فیلم اسکندر کبیر الیور استون و رابرت روزن[1]؛ استر و پادشاه رائول والش[2] و کتاب پرفروش *آتش فارس* اثر تام هولند[3] و یا اشعار عاشقانه رومی اثر دیپاک چوپرا[1] و حتی بازی‌های رایانه‌ای پادشاه پارس[2] فراگیر و بازتولید می‌شود. (ص ١٤)

---

1. Oliver Stone's and Robert Rossen's Alexander the Great
2. Raoul Welsh's Esther and the king
3. Tom Holland's Persian Fire

تصویر نادرست از ایران طبق نظر نویسنده، این است که این کشور، ظرفیت داشتن نظامی دموکراتیک را ندارد و انقلاب اسلامی نیز نقشی در کاهش نظام اقتدارگرایانه نداشته است. پس شکل‌گیری این انقلاب امری انحرافی بوده و انقلاب و جنبش‌های مردمی را «آنارشیک، قرون وسطایی، منسوخ و در نهایت غیرعقلانی» (صص ۱۲-۱۳) نشان می‌دهد.

این جریان، هرچند برخلاف روال مورد ادعای غرب برای گسترش دموکراسی در سایر نقاط جهان است، اما در نهایت، ادعا بر آن است که کشورها با ساخت بومی خود که از گذشته‌های دور به یادگار مانده، احساس همدلی بیشتری دارند و این بهترین چاره برای جهان غیرغرب است؛ چون با شکل‌گیری انقلابات و شورش‌های داخلی، اوضاع این کشورها تغییر کلی نمی‌یابد، اقتداری جای اقتداری دیگر را می‌گیرد و ثبات از جامعه این کشورها رخت خواهد بربست.».«برای بسیاری در غرب و خود ایران، این کشور آرامی‌تر از آریایی، ایرانی‌تر از پارسی، شرقی‌تر از هندواروپایی، سیاه‌تر از سفید، جهان سوم‌تر از اقتصاد در حال رشد و شرقی‌تر از غربی است». (ص٤)

این تصویرسازی صرفاً ریشه در رسانه‌های غربی ندارد، بلکه افراد صاحب‌نام دانشگاهی به انتشار و گسترش آن می‌پردازند «... این نشان از قدرت و جذابیت مداخلات ایدئولوژیک دارد». (ص۱۰) به عنوان نمونه، هنری کسینجر دلایل سقوط شاه را مدرن‌کردن جامعه فئودالی و اسلامی می‌داند (ص٦) که شاید به رغم توصیه غرب برای اصلاحات ارضی و انقلاب سفید در دهه ۱۳٤۰ خورشیدی به شاه، غرب و آمریکا به واسطه انقلاب اسلامی دریافتند که زمینه تحول اجتماعی و اقتصادی در ایران فراهم نبوده و در نهایت، این کار به نوعی خالی‌کردن زیر پای شاه بوده است. کسینجر اعدام‌های پس از انقلاب را تشبیه به اقدامات روبسپیر می‌کند؛ اتفاقی که رسانه‌های بریتانیا نیز مصدق را به «روبسپیر متعصب[3]» و «فرانک‌اشتاین فاجعه‌بار[4]»

---

1. Deepak Chopra's The Love Poems of Rumi
2. The Prince of Persia
3. Robespierre Fanatic
4. Tragic Frankstien

فرانک‌انشتاین معروف‌ترین اثر نویسنده انگلیسی مری شلی است. ایده اولیه نوشتن این کتاب را لرد بایرون (۱۷۸۸-۱۸۲٤) شاعر رمانتیک انگلیسی و از دوستان خانواده شری‌ها پیشنهاد کرد. فرانک‌اشتاین اولین بار در سال ۱۸۱۸ منتشر شد. فرانکشتاین دانشمند جوان و جاه‌طلبی است که با استفاده از کنار هم قراردادن تکه‌های بدن

می‌خوانند. (ص۷) پنجمین جلد از کتاب درسی دبیرستان‌های آمریکا با عنوان *آمریکا: راه‌های پیموده‌شده تا کنون*[1]، مصدق را کمونیست معرفی می‌نماید.(ص ۹) این نوع تصور کسینجر می‌تواند ادراک «معیار» باشد و نمونه آن پیش از انقلاب و پس از آن مطرح بوده است. به عنوان نمونه، راجر ساوری[2] در مقاله‌ای در *مجله بین‌المللی مطالعات خاورمیانه*[3] در سال ۱۹۷۲، مدعی شد «صمیمیت و گرمی استقبال شاه توسط مردم در زمانی که او به ایران بازگشت، در ۲۲ اگوست ۱۹۵۳ ... نباید مورد شگفتی دانشجوی تاریخ ایران شود... هیچ دلیلی... برای نشان خاص برای کینه‌ورزی احساسات ضد شاه در میان دانشجویان ایرانی در کشورهای خارجی نیست».(ص۹) این توجیه در نوشته‌های ماروین زونیس، جیمز آ. بیل و لئونارد بایندر نیز در توجیه نقش «خیرخواهانه» شاه (ص ۱۰) مطرح بوده است. به عنوان نمونه، بایندر در سال ۱۹٦٤، ضرورت «ایجاد حکومتی که ایرانیان ممکن است خودشان را با آن یکی بپندارند» (ص۱۰) را مطرح می‌سازد. نیکسون هشت سال پیش از انقلاب اسلامی، در نوشته‌ای با بررسی روند توسعه در کشورهای خاورمیانه، شمال آفریقا و حتی مالزی، اندونزی و ژاپن، می‌گوید: «...مردم آن جهان در شرایط متفاوتی از توسعه قرار دارند و متفاوتند. هر کدام نیاز به سیستمی دارند که برای آنها مناسب است... ژاپن برای مثال اگرچه انتخابات دارد ولی یک الیگارشی کشور را به پیش می‌برد. این راهی است که باید وجود داشته باشد».(ص۱۱) این سبک اظهارات پس از انقلاب نیز تداوم داشته است. ریزارد کاپوشینسکی[4] متفکر لهستانی در مورد پیام و ایده اصلی انقلاب اسلامی می‌گوید:

«انقلاب اسلامی ...در واکنش به تأثیرات داخلی برای توسعه پدیدار شد... واردات سریع فناوری به ایران، برای مثال، این تصور را پدید آورد که این

مردگان و اعمال نیروی الکتریکی، جانوری زنده به شکل انسان و با ابعادی اندکی بزرگ‌تر از انسان معمولی می‌سازد. موجودی با صورتی مخوف و ترسناک که بر همه جای بدنش رد بخیه‌های ناشی از دوختن به چشم می‌خورد. این موجود تا بدان حد وحشتناک است که همگان، حتی خالقش از دست شرارت‌های او فرار می‌کنند. هیولایی که که خالقش نیز نمی‌تواند آن را کنترل کند و خود مقهور آن می‌شود.

1. America: Pathways to the Present
2. Roger M. Savory
3. International Journal of Middle East Studies (IJMES)
4. Ryszard Kapuscinski

نوعی تحقیر مردم ایران با فرهنگ بلند و سنتی است؛ زیرا آنها قادر نبودند فناوری بیاموزند و احساس شرمگینی دارند. این تحقیر، واکنش بسیار جدی داشته است ... حکومت‌های عاطفی و مذهبی که ما در واکنش امروز جهان اسلام می‌بینیم، تنها در ابتدای راه است. انقلاب ایران یک دوره جدید برای کشورهای جهان سوم گشود: دوره استعمارزدایی فرهنگی. اما این ضدانقلاب نمی‌تواند پیروز شود؛ زیرا خلاق نیست، تدافعی است و همچنان در مقاومت تعریف خواهد شد و فلج خواهد شد. لذا آمریکا در یک مسیر نسبتاً روشنی به پیش می‌رود». (ص ۱۳)

در مجموع، دو تصور کلی از ایران در غرب وجود دارد: از یک سو، ایرانی که «ذات فرهنگی‌اش»، «پارسی» است و تمدن کشورهای کهن و پیش از اسلام و شعرایی همانند حافظ، رومی و خیام را به خاطر می‌آورد که به طور ساختگی از زندگی روزمره این کشور جدا می‌شود و از طرف دیگر، ایرانی با هویت اسلامی، انقلابی، ایران امام حسین، سرزمین فداکاری به نام اسلام، محل تولد حزب‌الله، کشوری که عاشورا را با صدق و صفا برگزار می‌کنند، مکانی که محمد، عیسی و موسی، شخصیت‌های انقلابی در کشمکش اصلی برای عدالت و نیای روحی خود تصویر می‌شود. ایران اول بسیار مورد نظر غرب است و اسلام دوم چیزی است که جمهوری اسلامی خواهان آن است که برای خود به تصویر درآورد. (ص١٤)

جدا از این تصویر کلیشه‌ای، چهار رخداد مهم، یعنی فرهنگ‌سازی توسط نخبگان، جنگ ایران و عراق، رابطه آمریکا و ایران و تصور داخلی ایران از دولت، در شکل‌دادن این تصور از جمهوری اسلامی مؤثر بوده است. رخداد اول ریشه در فرهنگ‌سازی برخی نخبگان ایرانی پیش از انقلاب دارد که با شکل‌گیری انقلاب اسلامی به عنوان فرهنگ سیاست خارجی جمهوری اسلامی طرح شد. مهمترین متفکرانی که کتاب در مورد آن بحث می‌کند، جلال آل احمد و علی شریعتی است که دو نظریه غرب‌زدگی و بازگشت به خویشتن را مطرح کرده‌اند. نظریه اول، متأثر از باورهای هایدگر و پیروان ایرانی آن در پرتو آموزه‌های فردید مورد توجه قرار گرفت و زمینه پیوند ایرانی و آریایی دوره پهلوی را که ساخته و پرداخته روشنفکران زمان شاه بود، نامشروع نمود. ایران زمان پهلوی دوم با طرح آریامهر، شاهنشاه، تغییر تقویم هجری

به خورشیدی، تمدن بزرگ و تمدن هند و اروپایی، پیوند ایران با تمدن غرب را دنبال می‌کرد. بنابراین، نظریه غرب‌زدگی، در بدو امر، در پی نادرست جلوه‌دادن ارتباط تمدنی و نژادی ایران با غرب است. نظریه دوم، برخلاف نظریه اول که سلبی است، رویکرد ایجابی به فرهنگ اسلامی و ملی دارد. بازگشت به خویشتن به دنبال تولید فکری و پردازش مقولات خود است. این دو نظریه که یکی وجه دگر و دومی وجه خود هویت جدید ایرانی را ابداع می‌کرد، رویکرد شناختی فرهنگ سیاست خارجی جمهوری اسلامی را شکل داد و پس از انقلاب، این وجه شناختی، ساختار نهادی یافت و در شکل صدور انقلاب، مستضعفین و مستکبرین، دعوت به اسلام، تبلیغ، عدالت و مانند آنها بازنمایی شد. این دو رویکرد «سازه ابداعی[1]» انقلاب اسلامی در مقابل سازه قبلی، در یک فرایند گفتمانی غالب شد و طشت پهلوی از بام برافتاد. در این شرایط، سازه جدید، هویت ملی-اسلامی را جایگزین هویت ملی-غربگرا کرد. در عین حال، توان این گفتمان به اندازه‌ای بود که «مردم را پیرامون اندیشه قدرتمندی که نه تنها تغییر داخلی بلکه تحول هویت دولت ایرانی از قدرت حفظ وضع موجود پادشاهی - ملی‌گرایانه به جنبش‌های مردمی جهان‌شمول انقلابی و مبارزه برای نظم جهانی تساوی‌طلبانه و جدید را ممکن نمود. این تصور از خود، به شکل خیال‌انگیزی آرمانی، محور سیاست خارجی معاصر شد». (ص٤٥) در عین حال، خیال‌انگیزی ایرانی نه تنها درون فرهنگ خاص عمل می‌کند، بلکه بر پایه دانش از پیش موجود بنا شده و چندان متناسب با قواعد بیرونی نیست و امکان عملیاتی‌شدن ندارد.(ص۲۱)

آیا معنای این حرف این است که تصویر موجود از ایران در غرب ناشی از چهره‌ای است که ایران از خود ارایه می‌کند. «آیا روشنفکر ایرانی نباید از اقتدار به سمت آزادی فردی، از خود عینی به خود مستقل، از چارچوب‌های امنیتی حفظ وضع موجود به سوی وجوه روحی، از سلسه‌مراتبی به اقتدار مردم و از فایده‌گرایی به سوی استعلا روی آورند؟»(ص ۲۲)

دومین موضوعی که ساخت ذهنی جهانی را در مورد جمهوری اسلامی تشکیل می‌دهد، میراث ایدئولوژیک جنگ ایران و عراق است. ادبیات موجود در مورد علت حمله عراق علیه ایران بر دشمنی دیرینه دو ملت، نوپابودن دولت اسلامی و امکان تغییر موقعیت عراق در

1. inventive manufacturer

جریان قطعنامه ۱۹۷۵ الجزایر و تهدید گسترش شیعیان در عراق تأکید می‌کنند، اما نظر نویسنده متأثر از کتاب قبلی وی در مورد *سیاست بین‌المللی در خلیج‌فارس*[1]، تأکید بر بافت بین ذهنی ملی‌گرایی عراقی – عربی و تصورات خوددرونی‌شده رژیم به عنوان رهبر نیروی پان‌عربی بود: « این حمله یک دیالکتیک بنیادین بود: در یک طرف، ساخت فرهنگی دولت پادگانی بعثی و تصورات ضدایرانی‌اش و از طرف دیگر، عینیت این هویت توسط دولت‌های منطقه و جامعه بین‌المللی وسیع‌تر است». (ص ۸۸)

سومین رخداد مهم در بازنمایی تصویر جدیدتر و یا تصویر شروع سده بیست‌ویکم، ناشی از تصور ایران در باور نومحافظه‌کاران است. این نگاه به دو دلیل جنگ‌طلبانه بود. ابتدا به واسطه اینکه بسیاری از تحلیل‌گران و روزنامه‌نگاران در آمریکا عمدتاً فراتر از تصویر منحرف از ایران نرفتند و دیگر اینکه، دولت ایران با موضع ضدآمریکایی‌اش، به طور روزمره، به ویژه در دوره محمود احمدی‌نژاد به آن دامن زده است. (ص ١٤٨)

آخرین رخداد به تجربه اصلاح‌طلبان در ایران بازمی‌گردد. این گروه نتوانستند به خواست رأی‌دهندگان خود جامعه عمل بپوشانند و در نتیجه، قافله بازی را باختند. (ص ۱۵۷) البته، ناتوانی آنها برای بهبود اوضاع، به معنی قرارگرفتن تمام امور در ید اختیار دولت نیست. دسترسی به فناوری‌های جدید و گسترش تحصیلات دانشگاهی، انحصار قدرت را از اختیار دولت خارج کرده است. (ص ١٦٧) وضعیت در ایران شبیه «موقعیت بازار» است. تمام گروه‌های سیاسی در صدد کسب حمایت افکار عمومی هستند و سعی دارند با عقلانی‌سازی سیاست‌ها، نتیجه‌محور باشند. این شرایط نشان می‌دهد اگرچه اصلاح‌طلبان در مدار اصلی قدرت نیستند، اما در عین حال، اوضاع ایران در نوعی مسیر چندگانگی قرار دارد که قابل کنترل تام و تمام از سوی دولت نیست.(ص ١٦٦)

---

۱. آرشین ادیب مقدم، ***سیاست بین‌المللی در خلیج فارس: تبارشناسی فرهنگی***، ترجمه داود غرایاق زندی، تهران؛ شیرازه، ۱۳۸۸.

ب. بازاندیشی در کشاکش فهم‌ها

کتاب از چند جهت که عمدتاً روشی است، قابل توجه است. ابتدا اینکه، روش مطالعات انتقادی بر این ادعاست که سعی دارد نشان دهد این رویکرد نگاه مناسب‌تری نسبت به مباحث اثباتی به جامعه ایران دارد. اگر این روش به دنبال «چگونگی» نه «چیستی»، گزینه‌های کنونی نه بایدها، تنوع نه یکدستی، تشریح سیاست‌ها، فرهنگ، هنجارها، و نهادهاست نه طرح کلان(ص ۱۹٤)، پس «چگونه» می‌توان دریافت که مشکل تصویر ایران در غرب یا مشکل تصویر غرب در ایران و جهان اسلام در کجاست؟ اگر نسبت بین مباحث از نظر تبیینی یا تحلیلی و علی مورد بررسی قرار نگیرد، تنها هدف رویکرد انتقادی این خواهد بود که «طرح مسأله‌ای» برای مسایل پیش رو فراهم آورد. شاید اینکه نشان دهیم تصویر ایران در غرب نامناسب است، چندان هم مشکل نباشد، اما مسأله زمانی رخ می‌دهد که بخواهیم ببینیم آیا این رویکرد امکان داوری را هم فراهم می‌آورد؟ آیا می‌توان گفت در این تصویرسازی کدام طرف بیشتر مؤثر است: خودتعریفی غرب یا ایران و یا شناخت نادرست آنها از یکدیگر؟ آیا هدف این است که به هر دو طرف بگوییم از رخت و لباس فرهنگی خود درآیند و نگاه دیگری به یکدیگر داشته باشند؟ آیا در نگاه شرق‌شناسی وارونه برای ایران، تغییر فضای فکری غرب اهمیت دارد؟ آیا ایران نگاه مثبت و منفی غرب از خود را قبول دارد؟ چه چیزی غرب را مجبور می‌کند چشم‌هایش را بشوید و جور دیگری ببیند؟ اگر این روش تنها به دنبال نشان‌دادن چگونگی شکل‌گیری فضای ذهنی نامناسب از یک کشور است، تنها به توصیف بسنده کرده است، اما اگر به دنبال داوری هم هست (ص ۲۸)، به ما نشان نمی‌دهد «چرا» این گفتمان باید پدیدار گردد؟ در اینجاست که مسایل این نظریه بیشتر می‌شود. آیا به گفته کتاب، ایران در راستای نوع توسعه مورد نظر غرب پیش می‌رود که فصل چهارم آن درصدد نشان‌دادن مسیر چندگانه ایران به ناباوران غربی است؟ آیا با این رویکرد می‌توان نشان داد که به خطر افتادن منافع غرب در منطقه خاورمیانه که به واسطه انقلاب اسلامی پدید آمد، زمینه‌ساز مخالف‌خوانی‌های غرب شده و یا باورهای ضدغربی ایران باعث شکل‌گیری دشمنی‌های آمریکا شده است؟

این نکته نشان می‌دهد بخش عمده‌ای از مسایل در نسبت با هم مطالعه نشده و در عین حال، بیش از آنکه ذهنی باشد، تابع منافع کشورهاست. به این دلیل، رویکردهای اثباتی امکان بیشتری برای توضیح‌دهندگی دارند.

نکته دیگر کتاب این است که اگر بحث پیرامون نوع و چگونگی این تصویرسازی است، چه نقشی برای مؤلفه‌های تأثیرگذار دیگر مثل رانتی‌بودن دولت می‌توان در نظر گرفت؟ آیا اندیشه‌های سازه‌انگارانه بدون توان و پشتوانه مادی، امکان گذر از محدودیت‌ها را دارند؟ باز در اینجا شیوه‌های راهبردی و اثباتی که معتقدند باید بین توان و خواسته هر کشور در سطح بین‌المللی توازن برقرار کرد، بیان مناسب‌تری می‌یابد. شاید اگر به چرایی تقابل کشورهای مختلف و در آن به مؤلفه‌های تأثیرگذار بپردازیم، امکان مناسب‌تری برای داوری بیابیم.

نکته سوم اینکه، بحث کتاب به شدت ناتاریخی است. آیا آنچه در گفتمان روشنفکران ایرانی شکل گرفته را می‌توان از تجربه یکصد سال اخیر ایران جدا دانست؟ مشکل خیال‌انگیزی آرمانی در تعریف از پیش موجود آن نیست، بلکه تجربه زیادی از استعمار دارد. مشکل در تحقق آرمان‌هاست؛ چه آرمان چیزی است که در آینده باید محقق گردد نه امروز. نگاه انتقادی به جای آنکه گسست اندیشه‌های روشنفکری ایرانی را در فضای جهانی آن به تصویر بکشد، باید با نگاه تاریخی، به فرایند تکاملی آن بیاندیشد. نگاه ایرانیان به جهان، همانند کشورهای انقلابی دیگر، ریشه در نگاه تاریخی ما ایرانیان به عنوان ابرقدرت ناکام دارد که مدتی است در زمانه نامراد خود گرفتار است. آیا می‌توان به یکباره کشمکش بین ایران و عرب را به تصور نابجا نسبت داد؟ یا اینکه علاوه بر تصورات نابجا، این اختلافات، زمینه‌های عینی و تاریخی هم دارند؟

آنچه هدف کتاب را ارزشمند می‌سازد، رویکرد اخلاقی آن است که سعی دارد بگوید واقعیات جاندار هستند و باید برای آنها فضای تنفس فراهم کرد، اما واقعیات به ما می‌گویند که چیزها باید خود به صدا درآیند. به نظر می‌رسد، تمام راز زیست جهان غرب و غیرغرب را می‌توان در یک کلمه جست: مؤثربودن. مشک آن است که خود ببوید نه آن که عطار بگوید.

قابل توجه متقاضیان محترم اشتراک فصلنامه

کلیه افراد و مؤسساتی که خواهان اشتراک فصلنامه مطالعات راهبردی هستند، می‌توانند مبلغ حق اشتراک را به حساب جاری ۰۲۰۵۹٤۱۱٦٦۰۰۳ بانک صادرات – سپهر به نام آقایان قدرتی و تابان و با حساب ارزی شماره ۱٦۳٥٦/۳۸۷ بانک تجارت دایره ارزی باجه وزارت نفت کد ۱٦۳٥بنام پژوهشکده مطالعات راهبردی واریز و اصل فیش بانکی را همراه با فرم اشتراک به نشانی فصلنامه (تهران، صندوق پستی ٥۱۸۹ – ۱٤۱٥٥) ارسال نمایند لازم به ذکر است که:

۱. در صورت امکان اصل فیش بانکی را ارسال داشته و کپی آن را نزد خود نگاه دارید.

۲. در صورت تأخیر در ارسال فصلنامه مراتب را به دفتر فصلنامه اطلاع دهید.

۳. در صورت تغییر آدرس پستی، آدرس جدید را به صورت کتبی یا تلفنی به امور مشترکان فصلنامه اطلاع دهید.

٤. قیمت فصلنامه مبلغ ۲۰/۰۰۰ ریال می‌باشد (۸۰/۰۰۰ برای چهار شماره).

- داخل کشور ۸۰/۰۰۰ ریال
- آمریکا و کانادا: معادل ۹۰ دلار
- اروپا: معادل ۸۰ دلار
- خاورمیانه: معادل ۷۰ دلار

فرم اشتراک فصلنامه مطالعات راهبردی

نام و نام‌خانوادگی (نام مؤسسه یا سازمان) .....

آدرس پستی: .....

کدپستی

صندوق پستی .....فاکس: ..... تلفن:.....

شغل و میزان تحصیلات (ویژه افراد) .....

مبلغ ارسال .....ریال

شروع اشتراک از شماره .....*فصلنامه مطالعات راهبردی*

کد اشتراک

IN THE NAME OF GOD

Strategic Studies

Quarterly

• Vol.12 • No.4 • Winter 2010 (1388) •

Publisher: Research Institute of Strategic Studies

Executive Manager: Siamak Rahpeik

Managing Editor: Amir Mohammd Haji-Yousefi

Editor: Farzad Poursaeed

Notice:

The Views expressed in articles are those of the Contributors and should not be construed as representing those of Research Institute.

Type: Research Institute of Strategic Studies

Address: 7 Roodsar St. Hafez Ave, Karimkhan Zand Ave. Tehran. Iran

Mailbox: 14155-5189 **Tel:** 88801147 **Fax:** 88896561

Email:quarterly@risstudies.org

TABLE OF

CONTENTS

Editorial

ARTICLES

Fragile States and Human Security

Mahmud Yazdanfam **5-36**

The Regional Power: Nature and Meaning

Abdolah Ghanbarlu **37-66**

Dutch Syndrome and the Proper Use of Oil Incomes

Mohamad Khezri **67-82**

An Evolution in the Concept of International Recognition of States: an Emphasis on the Recognition of South Ossetia and Abkhazia

Tayebe Vaezi **83-113**

Power Balance in Caucasia with Regard to the changes in Turkey- Armenia Relations

Mirghasem Banihashemi **115-144**

An Evolution in Terrorism in international relations

Farzad Poursaeed **145-170**

Argentina Nuclear Policy and Its Changes in 1990s

Rahman Ghahremanpur **171-199**

Book Review

Arshin Adib-Moghaddam, Iran in World politics: The Question of the Islamic Republic, London: Hurst & Company, 2007

Davud Gharayagh Zandi **201-210**

ABSTRACTS

Fragile States and Human Security

Mahmood Yazdanfam

During this present decade, the concept of "fragile states" has become very important in the international politics. Also, human security has entered the literature of this field from the last decade of the twentieth century. This assay tries to investigate the fragile states' effect on human security. So, it has discussed fragile states, factors determining fragility, and the formation of this kind of states. Fragile states intensify human security crisis because of their inability in providing public services and performing their prevalent governmental role in security and development fields.

In addition, this piece of writing investigates the necessity of a change in present approaches to the security and emphasis the role of national state, paying attention to the protect responsibility, and the role of international society in dealing with the fragile states problem.

Keywords: Fragile States, Human Security, International Society, State Functions, Sovereignty.

The Regional Power: Nature and Meaning

Abdollah Ganbarlou

Hearing the concept of regional power, we think of a state having the highest hard power in the region. But, today we are aware of the importance of soft power and some delicate rules to reach such a position. Any state claiming the leadership of the region or a Sub-regional System must be confirmed not only by the regional states but by the other trans-regional actors that have influence in the region.

A regional power must help security establishment to facilitate and foster development process in the region. It must promote some principles, rules and norms which are accepted both in the region and in the international system.

Keywords: Regional Power, Sub-regional System, Soft Power, Leadership, Cooperation.

Dutch Syndrome and the Proper Use of Oil Incomes

Mohammad Khezri

The first part of this essay tries to explain the nature of the Dutch syndrome and its symptoms in Iran economy. Its second part discusses the proper management of. Negative consequences of overusing natural resources are discussed in Dutch syndrome.

On time diagnosis of Dutch syndrome in economy is not an easy task. However, indicators such as supporting national money, exchange rate increasing, high price of un-exchangeable goods, imports increasing, decreasing of surplus value of industrial sectors are some indicators that notify economists of Dutch syndrome.

Keywords: Dutch Syndrome, Oil Incomes, Natural Resources, Exchange Rate

An Evolution in the Concept of International Recognition of States: an Emphasis on the Recognition of South Ossetia and Abkhazia

Tayebe Vaezi

Lawyers introduce some criterions for states recognition in international relations. But these criterions are not only incomplete, but also have changed over time. So, this concept has not had a stable law base. This weakness has been very noticeable after the cold war specially in the recognition of Kosovo by US and South Osetia and Ufgasia by Russia. The concept of recognition is in close relation to the concept of sovereignty. So, changes in the concept of the sovereignty have caused changes in the concept and criterions of the recognitions.

Keywords: International Recognition, State, Sovereignty, South Osetia, Ufgasia.

Power Balance in Caucasia with Regard to the changes in Turkey- Armenia Relations

Mir Gasem BaniHashemi

Power balance in Caucasia following an extension in Turkey- Armenia relations shows that the necessity of decreasing international pressure, entering EU, providing energy transportation security, having more influence on Caucasia and creating a safe region have caused Turkey to extend its relations with Armenia. On the other hand, some strategic ends like decreasing its military and economic dependence on Russia, removing economic sanctions, exiting geopolitical isolation, managing its internal crises and providing regional security, have made Armenia to develop its relations with Turkey. Such an evolution can change the existing power balance in the region. A change in the geopolitical parameters like the formation of new coalitions, new regional order, evolution of security mechanisms and arrangements, Gara Bag crisis, energy economy, energy security and economical cooperation in the region are the consequences of the new power balance.

Keywords: South Caucasia, Turkey, Armenia, Power Balance, Energy Economy, Gara Bag Crisis.

An Evolution in Terrorism in international relations

Farzad Poursaeed

Terrorism is one of the most debateful notions considering its definition. It is studied inter-disciplinarily. In other words, in studding terrorism, different fields like politics, international relations, international law, psychology, sociology and some others should be taken into account. This article discusses the nature and essence of terrorism and its evolution in international relations from 19th century to the present time. This study is done based on eight factors: stimulus, analysis pattern, organization, strategy, tactics, goals, weapons, and victims. The writer believes that in 21st century the international terrorism has changed to the global terrorism because it is territory-free now.

Keywords: International Terrorism, Globalization, Territory-free, Neo-terrorism, Global Terrorism.

Argentina Nuclear Policy and Its Changes in 1990s

Rahman Gahramanpou

Argentina began its nuclear activities in 1950s and with an admirable progress could obtain nuclear technology in 1970s. The speed and range of its nuclear abilities worried US and some other countries that were sending nuclear technology especially Germany. But, USSR collapse, the of bipolar system, reconciliation with Brasilia, widespread economic crisis in early 1990s, and its politic system change caused Argentina to put its nuclear policies aside and follow nonproliferation process in the international system as proposed by US and Europe.

Keywords: Argentina, Brasilia, Regional Cooperation, Economic Crisis, Self-Sufficiency.

فصلنامه
مطالعات راهبردی

پژوهشکده مطالعات راهبردی • سال دوازدهم • شماره چهارم • زمستان ۱۳۸۸ • شماره مسلسل ٤٦
۲۲٤ صفحه • قیمت تک‌شماره ۲۰۰۰۰ ریال

مقالات: دولت‌های شکننده و امنیت انسانی / محمود یزدان‌فام ▪ **مفهوم و ماهیت قدرت منطقه‌ای** / عبداله قنبرلو ▪ **بیماری هلندی و ضرورت استفاده درست از درآمدهای نفتی** / محمد خضری ▪ **تحول مفهوم شناسایی بین‌المللی دولت‌ها، با تأکید بر شناسایی بین‌المللی اوستیای جنوبی و آبخازیا** / طیبه واعظی ▪ **چشم‌انداز توازن قدرت در قفقاز در پرتو تحول در روابط ترکیه – ارمنستان** / میرقاسم بنی‌هاشمی ▪ **تحول تروریسم در روابط بین‌الملل** / فرزاد پورسعید ▪ **سیاست هسته‌ای آرژانتین و دلایل تغییر آن در دهه ۱۹۹۰** / رحمن قهرمانپور

نقد و بررسی کتاب: ایران در سیاست جهانی: مروری بر کشاکش فهم‌ها / آرشین ادیب مقدم/ داود غرایاق زندی

Strategic Studies

Quarterly

Research Institute of Strategic Studies • Vol.12
No.4• Winter 2010 • Pages 224

Articles: Fragile States and Human Security / **Mahmud Yazdanfam** • The Regional Power: Nature and Meaning / **Abdolah Ghanbarlu** • Dutch Syndrome and the Proper Use of Oil Incomes / **Mohamad khezri** • An Evolution in the Concept of International Recognition of States: an Emphasis on the Recognition of South Ossetia and Abkhazia / **Tayebe Vaezi** • Power Balance in Caucasia with Regard to the changes in Turkey- Armenia Relations / **Mirghasem Banihashemi** • An Evolution in Terrorism in international relations /**Farzad Poursaeed** • Argentina Nuclear Policy and Its Changes in 1990s / **Rahman Ghahremanpur** •

Book Review: **Arshin Adib-Moghaddam;** Iran in World Politics: The Question of the Islamic Republic / **by: Davud Gharayagh Zandi**

نقد و بررسی کتاب

ایران در سیاست جهانی: مروری بر کشاکش فهم‌ها

آرشین ادیب مقدم / داود غرایاق زندی **۲۱۰ – ۲۰۱**